

ای. او. سیمونچ

خاطرات وزیرمختار

از عهدنامه ترکمن چای تا جنگ هرات

ترجمه یحیی آرین پور

بها ۱۵۰ ریال

خاطرات وزیر مختار

از عهدنامه تر کمن چای تا جنگ هرات

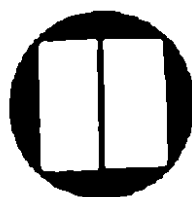


خاطرات وزیر مختار

از عهدنامه ترکمن‌چای تا جنگ هرات

نوشته‌ای. او. سیمونیچ

ترجمه یحیی آرین‌پور



النشريات پيام
تهران، ۱۳۵۳



بنیاد اندیشه
شماره ۳۲

چاپ اول، ۱۳۵۳

انتشارات پیام

خیابان شاهرخ، مقابل دانشگاه

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در دوهزار نسخه در چاپخانه زر به چاپ رسید.
شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی، ۹۵۴ به تاریخ ۵۳/۷/۲۲
همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب



۱	پیشگفتار
۲۵	مقدمه
۲۶	سرآغاز
۳۵	فصل یکم : از صلح ترکمن چای تا مرگ عباس میرزا
۴۳	فصل دوم : از مرگ عباس میرزا تا مرگ فتحعلی شاه
۵۳	فصل سوم : از مرگ فتحعلی شاه تا حرکت محمد میرزا از تبریز
۶۱	فصل چهارم : از حرکت شاه از تبریز تا رسیدن او به تهران
۷۳	فصل پنجم : دنباله فصل پیش
۷۷	فصل ششم : وقایع نیمه اول سال ۱۸۳۵
۸۹	فصل هفتم : بقیه وقایع سال ۱۸۳۵ (اوایل سال ۱۲۵۱ هـ ق)
۹۹	فصل هشتم : ورود ایلیچی عثمانی. لشکر کشی هراسر ترکمنها
۱۲۷	فصل نهم : حرکت شاه بالشکریان به سوی هرات
۱۲۱	فصل دهم : لشکر کشی به هرات. اختلاف با دولت انگلیس
۱۵۵	فصل یازدهم : دنباله فصل پیش
۱۷۱	فصل دوازدهم :
۱۸۱	ضمیمه
۱۹۳	فهرست راهنما



پیشگفتار

در روز هفتم ژوئیه سال ۱۸۳۲ (۱۲۴۸ ق) ای. او. سیمونیچ^۱ نماینده جدید روسیه به دستور ک. و. نسلروده^۲، وزیر امور خارجه امپراتوری روس، و به فرمان عالی امپراتور عازم ایران گردید. آقای سرهنگ کنت سیمونیچ وزیر مختار امپراتوری روس در ایران در هجدهم اکتبر همان سال به جای ن. پ. براک^۳ شوالیه مشاور دربار، که موقتاً امور سفارت و سر کنسولگری روس را اداره می کرد، مستقیماً دست به کار زد. مقامی که وی احراز کرده بود از نظر سیاست خارجی و دیپلماسی روسیه، بخصوص در آن ایام، اهمیت بسیار داشت.

از آغاز قرن نوزدهم میلادی قریب مدت سی سال اولیای دولت ایران جداً و مصرأ بر سر تحصیل قسدت در ماورای قفقاز با روسیه در جنگ بودند و دولتی انگلستان و فرانسه که برای کسب نفوذ در ایران با هم رقابت داشتند، هر يك به نوبه خود از این جنگ و یکار بهره برداری می کردند. مخصوصاً امپراتوری بریتانیا فعالیت بیشتری به خرج می داد و می خواست اقدامات خود را برای جلوگیری از خطری که پر ثروت ترین مستملکه انگلیس یعنی هندوستان را تهدید می کرد، با جار و جنجال عوامفریبانه مستور دارد.

و عده های كمك انگلستان و فرانسه چندان تأثیری در عملیات جنگی سپاهیان

1) I. O. Simonitch

2) K. V. Nesselrode

3) N. P. Bezak

شاه نداشت. نخستین جنگ ایران و روس که از سال ۱۸۵۴ تا سال ۱۸۱۳ (۱۲۱۹-۱۲۲۸ هـ ق) طول کشید، با شکست ایران پایان یافت. در ۲۴ اکتبر سال ۱۸۱۳ (۲۹ شوال ۱۲۲۸ هـ ق) عهدنامه صلح در محلی به نام گلستان به امضا رسید و بموجب آن دولت ایران گرجستان، داختان، ابخازستان و خاندهشهای باکو و دربند و گنجه و غیره را جزو متصرفات روس شناخت و از حق نگهداری کشتیهای جنگی در دریای خزر محروم گشت. ضمناً دولت روس پذیرفت که در امور داخلی آن کشور مداخله نکند و نیز تدابیری جهت توسعه بازرگانی ایران و روس اتخاذ گردید.

عهدنامه گلستان در بهبود روابط طرفین تأثیر کلی داشت، ولی چون این امر برخلاف مصالح انگلستان بود، دولت مزبور برای برهم زدن آن دست به کار شد.

در نوامبر سال ۱۸۱۴ (۱۲ ذیحجه ۱۲۲۹ هـ ق) اوزلی^۱، سفیر بریتانیا، موفق شد عهدنامه «موقتی» را که سلف او هارفورد جونز^۲ در سال ۱۸۵۹ (۲۵ محرم ۱۲۲۴ هـ ق) با اولیای دولت ایران امضا کرده بود، به تصویب برساند. غرض اصلی از این قرارداد که در سال ۱۸۱۴ به نام «عهدنامه نهایی» یا عهدنامه تهران به امضای رسید، به اعتراف پرسی سایکس نویسنده انگلیسی «دیان مزورانه این مطلب بود که خطر افغانستان و فرانسه از هندوستان رفع گردیده و خطر روسیه جای آن را گرفته است»^۳

اولیای دولت انگلستان با اظهار اینکه منظور از این قرارداد دورنگهداشتن روسیه از سرحدات هند است، در واقع میخواستند جای پای خود را در ایران استوار کرده و از تحکیم روابط آن دولت با روسیه جلوگیری نمایند. به موجب عهدنامه سال ۱۸۱۴ شاه ایران متعهد بود که روابط خود را با کشورهای دشمن انگلستان بودند قطع، سیاست خود را با منافع انگلستان تطبیق کند و حکمرانان کشورهای آسیای میانه (خوارزم و بخارا و سمرقند) را نیز به این کار وادارد، تنها مشاقت نظامی انگلیسی را به خدمت دعوت کند و اگر در میان انگلستان و افغانستان

1) Sir Gore Ouseley

2) Sir Harford Jones

3) Sir Percy Sykes, *History of Afghanistan*, London, Vol. I, 1940, p. 380.

جنگی درگیر شود، با افغانستان وارد جنگ گردد. دولت انگلستان هم متقابلاً تعهد می‌کرد که اقداماتی برای تجدیدنظر در عهدنامه گلستان به عمل آورد و اگر جنگی در میان ایران و یک دولت اروپایی (که پیداست غرض دولت روسیه بود) درگیرد، وامی به مبلغ دو بیست هزار تومان در اختیار دولت ایران بگذارد.

همزمان با این بند و بیست سیاسی عمال بریتانیا برای اینکه دولت ایران را به نضام سلحانه جدیدی با روسیه وادارند، دست به فعالیت دامن‌داری زدند. انجام این امر چندان دشوار نبود، زیرا بعضی طبقات متفرد، و از آن جمله عباس میرزا و لیه و فرمانده قوای ایران، هوای انتقام در سر داشتند. انگلیسها از گروه جنگجو حمایت می‌کردند و ولیعهد را به جنگ و پیروزی تشویق می‌نمودند.^۱ رفته رفته خاطره شکست جنگ سالهای ۱۸۵۴-۱۸۱۳ از اذهان محو می‌شد و امرا و سرداران ایران نسبت به همسایه شمالی وضع تجاوزکارانه‌ای در پیش می‌گرفتند. بازگشت اسیران روس با اشکالات عدیده مواجه می‌شد، شرایط صلح رعایت نمی‌گردید و اوضاع سخت و ناگوار داخلی تا حد زیادی آتش رزم آزمایی طبقات حاکمه ایران را دامن می‌زد. استثمار بی‌رحمانه فئودالها از روستا-یان ناراضایی فوق‌العاده توده‌های مردم را فراهم آورده بود و این ناراضایی به صورت اغتشاشات ضد دولتی در اقطار واکتاف بروز می‌کرد. اقتصاد کشور به کندی پیش می‌رفت، رباخواری و رشوه‌گیری و فساد در دستگاه اداری روز به روز شدت می‌یافت. نگهداری دربار شاه و خرده دربارهای فرزندان او که هر يك فرمانروایی ایالتی را به عهده داشتند، مبالغ هنگفتی را به کام خود فرو می‌برد، و در چنین اوضاعی زمینه برای هرگونه ماجراجویی به‌خوبی آماده بود؛ خاصه اگر در نظر بگیریم که این فرصت طلبیها با امکان استفاده مادی از طریق غارت و چپاول ملل ماورای قفقاز هم توأم بود.

فتحعلی شاه به امید حمایت انگلستان الای عهدنامه گلستان را اعلام کرد. برای رفع اختلاف در آغاز سال ۱۸۲۶ (۱۲۴۱ ق) هیئت بدیاست شاهزاده

(۱) «جنگ ایران. لفرکفی سال ۱۸۲۶. از یادداشت‌های کنت سمبولیج» (ترجمه از لراسه)، — «مجموعه قفقاز»، تفریس، جلد ۲۲، سال ۱۹۵۱، ص ۳.

منشکف^۱ از پترزبورگ روانه تهران شد. لیکن هیئت مزبور کاری از پیش نبرد. در تابستان سال ۱۸۲۶ سپاهیان ایران بدون اعلان جنگ از مرزهای روس گذشتند. عباس میرزا با استفاده از ضعف مقاومت روسها که در مناطق مرزی انتظار جنگ را نداشتند، چند نقطه مسکونی را اشغال کرد. اما پاسکویچ^۲ فرمانده روس با دریافت نیروی امدادی، مهاجمین را از سرحدات ماورای قفقاز عقب راند و در بهار سال ۱۸۲۷ (۱۲۲۳ هـ ق) به خان نشینهای ایروان و نخجوان یورش برد. مردم ارمنستان و آذربایجان که در این سرزمینها سکونت داشتند، از حیث روابط اقتصادی متمایل به روسیه بودند. قوای نظامی روس روزیکم اکتبر سال ۱۸۲۷ (۱۲۲۳ هـ ق)، ایروان و پس از یازده روز تبریز، شهر عمده آذربایجان ایران، را به تصرف درآوردند و راه تهران پایتخت ایران به روی آنها باز گردید.

این شکست کامل نظامی، اولیای دولت ایران را وادار به تقاضای صلح نمود. از طرف دولت روسیه مذاکرات صلح را سیاستمدار شایسته و درام نویس بزرگ آ. س. گریباپدوف^۳ به عهده داشت. عمال دولت بریتانیا نهایت جدیت را به کار بردند که از پیشرفت مذاکرات جلوگیری نمایند، اما تجدید صلیات نظامی، نهران را بر آن داشت که شرایط صلح را بپذیرد. در ۲۲ فوریه سال ۱۸۲۸ (۵ شعبان ۱۲۲۳ هـ ق) عهدنامه صلح در محلی به نام ترکمن چای به امضا رسید. به موجب این عهدنامه خان نشینهای ایروان و نخجوان جزو متصرفات روس درآمد و مجرای طبایع و مسطای رود ارس سرحد دو دولت شناخته شد؛ دولت روس حق پلانا زع نگهداری کشتیهای جنگی را در دریای خزر به دست آورد و دولت ایران که مبادت به جنگ کرده بود، متعهد شد که بیست میلیون منات^۴ غرامت لشکر کشی روس را بپردازد و کلیه اسیران جنگی را پس بدهد.

این حوادث به دولت انگلستان که مساعدش به ایران هرگز از حد تعارف تجاوز نکرده بود، بسیار گران آمد و باز دست به توطئه و نیرنگهای جدید زد. انگلیسها مقاصد قدیمی خود را که جلوگیری از بهبود روابط دوستانه ایران و روس بود، از سر گرفتند. اما گریباپدوف که به سمت وزیر مختار یعنی سفیر روس

1) Menabikov

2) I. P. Pasklevitch

3) A. S. Griboedov

۴) برابر ده هزار تومان یا بیست میلیون روبل.

د ایران تعیین شده و به گفته ن. ن. موداویف کارسکی^۱، یکی از معاصران او، «در تنهایی برای ما با بیست هزار سپاهی برابر بوده»^۲ در مقابل آنان قدر افرافت. کارگزاران بریتانیا و طرفداران ایرانی آنها به انحصار عدیده کوشیدند که سفیر روس را از میان بردارند. اقدامات جلدی گریباپدوف در اجرای یکی از فصول عهدنامه ترکمن چای که عبارت از بازگشت اسیران روس بود، بخصوص ناخرسندی اعیان و اشراف و تجار ایرانی را که به رایگان از کار و زحمت دیگران بهره‌مند می‌شدند، فراهم آورده بود. این بغض و کینه برای آماده ساختن زمینه توطئه ضد روسی مورد استفاده واقع شد. روحانیان مرتجع و گروه طرفدار انگلیس به ریاست اللهیارخان مقدمات حمله به سفارت روس را طرح ریزی کردند. فتح‌علی شاه که از عهدنامه ترکمن چای دلخوشی نداشت، عملاً از حفظ جان سفیر سر باز زد. روز یازدهم فوریه سال ۱۸۲۹ (۶ شعبان ۱۲۴۴ هـ ق) جمعی از عوام متعصب به سفارت روس هجوم آورده و تقریباً کلیه افراد هیئت نمایندگی را به قتل رساندند. ایرانیان علناً احترام کردند که در این فتنه و فساد دست انگلیسها در کار بوده است. از جمله محمدحسین خان آجودان عباس میرزا اظهار داشت: «کیست که نداند دسایس انگلیسها پای ما را به این ماجرا کشید؟... انگلیسها اگر چه خودشان در تبریز بودند، اما انگشتشان در سفارت روس در کار بود.»^۳ نمایندگان بریتانیا اگر چه نسبت به این پیشامد مزورانه اظهار تأسف کردند، اما این امر کمتر کسی را می‌توانست فریب دهد. انگلستان نفوذ در آن بود که پیوسته دشمنی در میان ایران و روس برقرار باشد.

اما حسابها درست در نیامد. اولیای دولت ایران که در دو جنگ شکست فاحش خورده بودند، خواستار جنگ سوم نبودند. آنان که دچار وحشت شده بودند، فوراً هیئتی تحت ریاست شاهزاده خسرو میرزا برای عنذخواهی به پترزبورگ روانه نمودند. دولت روس در آن اوقات با امپراتوری عثمانی در

1) Mouraviev Karski

۲) ت. س. گریباپدوف، زندگی و سرگذشت او، از یادداشت‌های مسافران، لنینگراد، ۱۹۲۹، ص ۹۵.

۳) مجله «روسکایا استارینا» (Russkaja Starina)، ۱۸۷۲، شماره ۶، ص ۱۹۱.

جنگ بود و بنا بر این نمی خواست و نمی توانست در دوجبهه به جنگ پردازد. گذشته از این دولت روس حساب مخالفتها و کارشکیهای امپراتوری بریتانیا را هم می کرد که کارگزاران سیاسی او در آندوزگار با صدای بلند از «خطر روس» سخن می گفتند و به دنبال این اظهارات همه گونه نظاهرات ضد روسی بهرامی انداختند. دولت روس هذرخواهی دولت ایران را پذیرفت. نیکلای اول که از گریا یلدوفد دلخوشی نداشت و به ارتباط او با دسامبرها (دکا بریستها)^۱ بدگمان بود و این بدگمانی جا داشت به میل و رغبت با اظهارات هیئت اعزامی شاه ایران مبنی بر اینکه قتل مأمورین سفارت روس در نتیجه «رفتار نااهموار» شادروان گریا یلدوفد به وقوع پیوسته است، مواقت کرد و این روایت دروغین صورت رسمیت به خود گرفت.

هرچه بود، روابط ایران و روس به وخامت نگرایید. دولت روسیه با اظهار ناخشنودی از اینکه سفارت روس مدنی به وسیله «کاردار» اداره شده است، سرانجام وزیر مختار جدیدی به دربار همایه جنوبی روانه نمود.

به طور خلاصه در ثلث اول سده نوزدهم مناسبات دولت ایران با انگلیس و روس به فراری بود که مذکور افتاد. در نظر آن دولت روابط با کشورهای شرقی یعنی امپراتوری عثمانی و دولت افغانستان، هم از حیث کیفیت و هم از لحاظ کمیت، چندان حائز اهمیت نبود. در میان استانبول و تهران بر سر اراضی متعدد مرزی اختلاف و نزاع برقرار بود. افغانستان که در نتیجه کشمکش سرداران محلی به مناطق مجزا تقسیم شده بود، دیگر به صورت دولت واحدی وجود خارجی نداشت. درباره اوضاع افغانستان باید تفصیل بیشتری بدهیم، زیرا در حوادثی که در این کتاب آمده نقش مهم اساسی بر عهده داشته است.

در پایان دهه دوم و آغاز دهه سوم قرن نوزدهم حکومت کابل و غزنه با دوست محمد خان بود که خود را امیر می نامید. در قندهار برادران وی که نندل خان و رحیم نندل خان و دیگر افراد خاندان بارکزائی حکومت می راندند. در هرات کامران میرزا آخرین باقیمانده سلله سلو زائی که پیوسته با خاندان بارکزائی رقابت داشتند، جای پای خود را استوار کرده و وزیر با اقتدار او

۱) دسامبرها را گروهی از نظامیان دربار روسیه بهری می کردند که بر ضد آلکساندراول تشکیل گردید و خواستار برقراری قانون اساسی و آزادی سرفها بودند.

پارمحمدخان به نام وی ددهرات فرمانروایی می کرد. روزگاری شهره رات جزئی از سرزمین پهناور ایران بود و شهریاران ایران همیشه نسبت به آن ادعای ارضی داشتند. همچنین خوانین قندهار چشم به مراتدوخنه بودند و دوست محمدخان داعیه ایجاد «وحدت سرزمینهای افغانستان» را ددرداشت، جزاینکه همه حاضر بودند حاکمیت تهران را براین شهر به رسمیت بشناسند، به شرط آنکه دولت ایران سرسلله سدوزائی را از سرآنان رفع کند.

هنگامی که ایوان اوسیویچ سیمونیچ با سمنی که داشت وارد ایران شد، اوضاع سیاست خارجی به قراری بود که ذکرش رفت. او دیلمات حرفه ای نبود و به نظر من چنین می آید که ظهور او را ددعرصه سیاست باید یکی از «بازیهای سرنوشت» دانست که در زندگی این مرد عجیب نقش بزرگی به عهده داشته است. حقیقت امر این است که هر چند سیمونیچ قبلاً در خدمت دولت روس سمت نایب سرهنگی داشته و فرمانده هنگ خمپاره^۱ از گرجستان بوده، ولی فقط شش سال پیش از این تاریخ یعنی در سال ۱۸۲۶ از دولت روسیه تقاضای تابعیت کرده بوده است.

سیمونیچ وزیر مختار آبله دولت امپراتوری روس دد ایران، به سال ۱۷۹۲ در شهر سه به نیکو (دالماسی) به دنیا آمد. در جوانی به خدمت ارتش فرانسه وارد شد و در سال ۱۸۱۲ به دست روسها اسیر افتاد. در سال ۱۸۱۶ به خدمت ارتش امپراتوری روسیه درآمد و به فرمان عالی امپراتوری به درجه سروانی در هنگ پیاده نظام کرمچوک منصوب شد و در سال ۱۸۱۸ به درجه سرگردی رسید و دو سال بعد به درجه سرهنگ دومی ارتقا یافت. در یک رشته لشکرکشیهای ناپلئون شرکت داشت و در روسیه، بخصوص در قفقاز، جنگها کرد و شاید همین شرکت او در ییکارهای قفقاز و اطلاعات وسیعی در رشته های مختلف، در انتصاب وی به این سمت بی تاثیر نبوده است. از جمله دد پرسشنامه های مربوط به آن سالها اظهار داشته است که به زبانهای روسی، فرانسه، ایتالیایی و لاتینی مسلط و به تاریخ و جغرافیا و ریاضیات و فنون توپخانه و استحکامات آشناست.^۱ پیداست

(۱) پایگانی مرکزی دولتی انقلاب اکبرامعاجامیر هودوی، معزن ۹۵۶-۹۵۷ «خساندان کنت سیمونیچ»، پردلله ۲، برگه ۱.

که تشخیص صحت این اظهارات فعلاً^۱ تا حدی دشوار است، ولی به نظر می‌رسد که وی در ادعای احاطه به زبان روسی چندان به خود اعتماد نداشته است، زیرا اگرچه بعضی از گزارشهای خود را به روسی (ولی نه چندان منبانه) نوشته، ولی یادداشت‌های دربارهٔ جنگ سال ۱۸۲۶ با ایران، و همچنین خاطرات دوران خدمت دیپلماتی خود را که اینک به نظر خوانندگان می‌رسد، به زبان فرانسه تحریر کرده است.

سیمونیچ یش از شش سال سمت وزیر مختاری روسیه را در ایران نداشته و به فرمان عالی امپراتوری مورخ ۳۰ آوریل ۱۸۳۸ از کلایبر کار شده، اما چون ورود جانشین او سرهنگ آ. او. دوگامل^۲ به تهران به تأخیر افتاده، پشت خود را در ۱۵ نوامبر ۱۸۳۸ تحویل داده است.^۳

سالهای اقامت سیمونیچ در ایران در تاریخ این کشور با حوادث حاد و شمار همراه بوده و او این حوادث را در دفتر خاطرات خود تا حدی منعکس نموده است. مرگ عباس میرزا و تبعید رسمی ایران و پس از آن، به‌الدک مدتی، درگذشت خود فتح‌علی شاه باعث نزو و خوردهای سختی بر سر سریر سلطنت در میان جمع کبیر فرزندان او گردید و پس از رقابت شدیدی که به‌لافاصله به جنگ عینی ملحانه مدین مدعیان سلطنت منجر شد، سرانجام محمد میرزا، پسر عباس میرزا که دولتهای اروپایی - روس و انگلیس - از وی حمایت می‌کردند، بر دیگران غالب آمد. شاه جوان همینکه بر تخت پادشاهی نشست، خود و ارکان دولتش که گاهی بی‌اطلاع او و غالباً به نام وی مشغول رتق و فتق امور بودند، مانند گذشته دست به غارت و چپاول طبقهٔ زحمتکش گشودند و به سرزمینهای مجاور یعنی به‌خاک ترکمنستان و واحهٔ هرات لشکر کشیدند.

مردی که در موقع انتصاب به سفارت تهران شایستگی دیپلماتی و آمادگیش برای انجام چنین امر خطیری درست مطالعه نشده بود، ناگهان با چنان اوضاع متغیر و بی‌ثباتی روبرو گردید. سیمونیچ که در معرض رقابت شدید دو دولت بر سر

1) A. O. Dugamel

۲) باستانی مرکزی دولتی انقلاب اکتبر اتحاد جماهیر شوروی، موزن ۹۵۶ - «خاندان کنت سیمونیچ»، پرودا ۱۲، برگه ۱.

کسب نفوذ در ایران قرار گرفته بود، قهراً نه تنها ناظر و شاهد این حوادث گردید، بلکه ناچار شد صلاً در آنها دخالت نماید.

حال باید دید مائلی که او در سر راه خود داشت از چه قیل بود و تا چه حد به حل آنها توفیق یافت؟ برای پاسخگویی به این سؤال باید پیش از همه در نظر داشت که دیپلماسی روس در شرق در آن روزگار نیز جنبهٔ دنباله‌روی داشت و مسائل اساسی سیاست خارجی آن دولت در غرب حل و فصل می‌شد. در آن عهد و زمان که دولت تزاری روس هوشمندانه مراقب اوضاع امپراتوری عثمانی، به خصوص منصرفات آن دولت در بالکان بود، اگر چه می‌کوشید جای پای خود را از هر حیث در ایران مستحکم سازد، اما میل نداشت این امر به قیمت بزرگی روابط او با انگلستان تمام شود.

در این مورد گفتگوی نیکلای اول با دو گامل در موقع عزیمت او به جای سیمونینچ به ایران شایان توجه است. تزار با لحن نصیحت‌آمیزی به او گفته بود: «در ایران مأموریت بسیار خوبی در انتظار شماست. فعالیت شما در آنجا باید در راست و صادقانه باشد و از نفوذی که حقاً داریم استفاده کنید، ولسی با این همه نباید با انگلیسها رفتار خصمانه در پیش گیرید. ما و انگلیسها هر دو در ایران منافع مشترک داریم. هم ما و هم آنها می‌خواهیم وضع موجود را نگه داریم و تا جایی که مقلور است قدرت دولت را تحکیم کنیم و از سقوط شاهنشاهی ایران که اشکالات زیادی در بر خواهد داشت، جلوگیری نماییم.»

امپراتور با لحن ملامت‌آمیزی از کوشش انگلیسها برای دایر کردن کسولگری در بنادد دد پای خزر سخن گفته و این عمل را حقاً يك نوع «ماجرا-جویی» خوانده بود. نیکلای اول گفتار خود را چنین ادامه داده بود: «این يك موضوعی است که شما هرگز نباید تسلیم شوید. اما بجز این يك مسئله من آرزو-مندم که شما با سفارت انگلیس روابطی بسیار نیکو داشته باشید.»^۱

گمان نمی‌رود در صحت این گفتگوی محرمانه و خصوصی که اسناد آن نیم قرن بعد منتشر گردیده، جای شک و شبهه باشد و نیز نمی‌توان تصور کرد که تزار

(۱) «زندگینامهٔ آ. او. دو گامل بقلم خودش»، «بایگانی روس»، ۱۸۸۵، کتاب پنجم، ص

نظر دیگری داشته و خواسته است سفیر خود را مشبه نماید. به سیمونیچ، سلف دوگامل، هم تعلیماتی نظیر آن داده شده و این تعلیمات عبارت از تحکیم وضع روسیه در ایران و خنثی کردن اقدامات مخالفت آمیز رفبای دولت روس بوده است.

اما تعلیمات را هر کسی بنا بر طرز تفکر خود و سیر کلی نظرات نظامی و سیاسی - و مخصوصاً باید قید شود - بنا بر مزاج و طبیعت خویش می تواند به نحو خاصی اجرا نماید. د. آ. میلیوتین^۱ بسیار دد میت و بها دوگامل را «مظهر لاقبلی» نامیده^۲، و از این عبارت به سنی و بحالی او نظر داشته است. چنان به نظر می رسد که این صفات در انتصاب او به جای سیمونیچ نقش عمده داشته است. زیرا سیمونیچ در مأموریت خود گاهی بیش از حد فعالیت به خرج می داده و این امر باعث دد سرش می شده است. علاوه، او کینه شدیدی از انگلیسها داشته و نفرت و انزجار خود را که بر ازنده يك مرد سیاسی نبوده چندان مکتوم نمی داشته است.

در «زندگینامه دوگامل» این عبارات جلب توجه می کند: «سیمونیچ از طرفداران دو آتشه بنا پارت بود و در این کار به حدی الراط می ورزید که من نظیر آنرا در کمتر کسی دیده ام. او تمام افکار باطل و کینه نوزی جلی زندانی نامی جزیره سنت هلن را به حد کمال دارا بود، و به عبارت دیگر دشمن جانی انگلیسها بود. در سالن پذیرایی وی در تهران تنها يك تصویر چاپ سنگی بر دیوار نصب شده بود و آن همان تصویر معروف بود که شبح ناپلئون را با دو کتفه درخت نشان می داد و در زیر آن نوشته شده بود: «من ننگ مرگه خود را به بخاندانی که در انگلستان سلطنت می کند، بازمی گذارم.» نصب چنین تابلویی در ملا عام یعنی در همان تالاری که سفیر انگلستان پذیرایی می شد، بدان معنی بود که این شخص از آداب معاشرت به کلی عاری است و اصول انسانیت را کاملاً زیر پا گذاشته است.»^۳

طبعی است که اخلاق و صفات شخصی وزیر مختار قهراً در افعال و اعمال او

1) D. A. Milloutine

۲) کتابخانه دولتی اتحاد جماهیر شوروی به نام و. ای. لینن. تبعه دست نوشته ها، مفرن ۱۹۶۹، د. آ. میلیوتین، پوشت ۸، شماره ۱۳، برگه ۶۲۷.

۳) «زندگینامه آ. او. دوگامل به قلم خودش»، ص ۹۱-۹۰.

نیز انعکاس می‌یافته، و با اینهمه چرا سیمونیچ خواسته است خاطرات خود را، آنهم با عنوان پرمعنی «ای خواننده، این کتابی است راستین» به‌دشته تحریر بکشد؟ زیرا می‌دانیم که دفترهای خاطرات غالباً بدین منظور نوشته می‌شود که نویسندگان آنها، افعال و افعال خود را به‌صورتی هرچه موجه‌تر جلوه دهند. پس چه چیز سیمونیچ را واداشته است که به‌نبرته خود بکوشد و برای توجیه افعال خویش اقامه دلیل بکند؟

خود بخود پیدا است که باعث این کار آن تا بلوی مادر مرده سالن پذیرایی نبوده است... سرجان مکیل^۱ «حریف سیاسی» سیمونیچ در ایران، و همکاران و هموطنان او هرچند سر پر نخونی داشته باشند، در این مورد ممکن نبوده، ولو به‌ظاهر خونسردی خود را از دست بدهند، خاصه که دد ابتدای امر نمایندگان هر دو دولت یعنی روسیه و انگلستان درباره مسئله مهم حمایت از مدعی تاج و تخت ایران سیاست واحدی تعقیب می‌کرده‌اند. پس راه آنان به علت دیگری از هم جدا شد و موضوع اختلاف بسیار مهم بود.

اختلاف بر سر مسئله هرات و یا، بهتر بگوییم، بر سر کوشش پیش از اندازهای بود که سیمونیچ برای کمک به محمدشاه در فتح هرات از خود نشان می‌داد. توضیح آنکه در ربع چهارم قرن نوزدهم اولیای دولت انگلیس جداً برای تصرف افغانستان تدارک می‌دهند و در مستملکات هندی خود شجاع‌الملک را که از افغانستان تبعید شده بود، تحریک می‌کردند تا از او عروسی ساخته و بر تخت فرمانروایی کابل بنشانند. از رنجیت سینگه، مهاراجه پنجاب، که ناحیه افغانی نشین پشاور را اشغال کرده و از پس دادن آن به کابل سر باز می‌زد، پشتیبانی می‌نمودند. با سیاست دوست محمدخان که عبارت از تأمین وحدت ملت افغان بود، به‌طریق عدیده مخالفت می‌کردند و بالاخره می‌خواستند هرات را که دشمن سلسله بارکزائی بود، تکیه‌گاه تجاوزات خود در خاورد میانه و آسیای میانه قرار بدهند.

واحه هرات در قرن نوزدهم اهمیت جنگی و لشکر کشی بسیار داشت،

زیرا در نقطه تقاطع راه‌هایی که هند و ایران و افغانستان و آسیای میانه را بهم می‌پیوست واقع شده و دارای خاك حاصلخیز و منابع آب فراوان بود. ف. انگلس^۱ هرات را مرکز سوق الجیشی سر تاسری ناحیه‌ای نامیده بود که از مغرب و شمال در میان خلیج فارس و دریای خزر و رود یاسکارت، و از مشرق در میان رود هند واقع شده است...^۲ و تأکید کرده بود که «هرات منطقه‌ای است که در دست يك دولت مقتدر می‌تواند هم برای تسلط به ایران و هم ترکستان یعنی سرزمین‌های آن سوی رودخانه اکسوس مورد استفاده قرار گیرد»^۳

اولیای دولت امپراتوری انگلستان از این خصوصیات واحل‌هرات به‌خوبی اطلاع داشتند و دقیقاً مراقب بودند که این ناحیه به‌دست مخالفان آنها نیفتد و خود بی‌میل نبودند که بر آن سرزمین تسلط یابند. آنان می‌دانستند که دو جنگ بی‌نتیجه ایران با روس که انگلستان آتش آن را دامن زده بود، بر اعتبار و حیثیت انگلیس در نظر اولیای دولت ایران لطمه وارد آورده و نفوذ امپراطوری روس را در ایران افزایش داده است.

پس مخالفت با لشکر کشی محمد شاه به هرات قهراً با سیاست ضد روسی دست بهم داده نقل مجالس سیاسی و جراید انگلستان شد و به‌محکم اوضاعی که پیش آمده بود لبه نیز این سیاست مستقیماً متوجه فرمانده سابق هنگ خمپاره انداز گرجستان گردید که اکنون با درجه سرنیسی به سفارت امپراتوری روسیه در ایران منصوب شده بود.

آن اوضاع چه بود؟ برای درك این مطلب باید حوادثی را که در آن روزگار در افغانستان رخ داد مورد توجه قرار دهیم. در سال ۱۸۳۶ (۱۲۵۲- ه ق) دوست محمد خان از اقدامات خود برای استرداد ناحیه پشاور از رنجیت‌سینگه نتیجه نگرفت. او در همان سال خود را امیر افغانستان خواند و از اولیای دولت انگلیس در هند و از شاه ایران و دولت تزاری روسیه تقاضا کرد که در اختلاف او

1) F. Engels

۲) ف. انگلس، «دوره‌های جنگ ایران و انگلیس»، ج. ۳. سارکس و ل. انگلس، کلیات، چاپ دوم، جلد ۱۲، ص. ۱۲۶- با کسارت نام قدیمی سیردریا (سپهرن) و اکسوس نام قدیمی آمودریا (جهنن) است.

۳) همانجا.

با حکومت پنجاب بر سر ناحیه پشاور وساطت نمایند. لرد اوکلند^۱ فرمانروای کل انگلیس در هندوستان که یکی از رهبران سیاست توسعه طلبی بود آلکساندر بورنس^۲، تجاسوس معروف، را که در آغاز ربع چهارم قرن نوزدهم در خان نشین بخارا بود به نمایندگی خود جهت مذاکره به کابل فرستاد. بورنس در سپتامبر سال ۱۸۳۷ (شعبان ۱۲۵۳ هـ ق) به دربار امیر دوست محمدخان قدم نهاد.

در ماه مه سال ۱۸۳۶ (اوایل ۱۲۵۲ هـ ق) حبیبی فرستاده امیر به روسیه آمد و بدین مناسبت وزارت امور خارجه ستوان پانزده یکتورویچ وینکویچ^۳، آجودان فرماندار نظامی ارنبورگ، را از راه تفلیس به تهران نزد کنت سیمونیچ فرستاد. وینکویچ که به زبانهای فارسی و ترکی و غیره به خوبی آشنا بود و از کارشناسان آسیای میانه به شمار می رفت، به موجب حکم مورخ ۱۴ مه ۱۸۳۷^۴ مأموریت داشت که «اتحادیه تهران و کابل و قندهار» یعنی ایران و افغانستان را در تحت حمایت دولت روسیه صلی سازد. یکی از مبتکرین این فکر سیمونیچ بود که درخواست کرده بود «یکی از افسران ستاد کل که حضورش به سمت آجودانی یا به هر عنوان دیگری در نزد او هیچگونه اشکالی تولید نخواهد کرد و بلکه در نظر شاه مستحسن خواهد افتاد»^۵ به ایران اعزام گردد.

در سپتامبر سال ۱۸۳۷ (جمادی الآخره ۱۲۵۳) وینکویچ به نیشابور رسید و روز اول اکبر روانه قندهار شد. در این موقع محمدشاه به عزم جنگ هرات به نیشابور آمده بود. امرای محلی به میل و رغبت حاضر شدند دست اتحاد به ایران داده و در فتح هرات به شاه کمک کنند (ذیرا قرار بود این شهر پس از تصرف به خود آنان واگذار گردد). وینکویچ در ماه دسامبر (شعبان ۱۲۵۳ هـ ق) به کابل درآمد، ولی در آنجا روی خوشی به او نشان ندادند. اوضاع برای انجام مأموریتی که وی به عهدداشت بسیار نامناسب بود. بورنس به نام دولت انگلستان به دوست محمدخان قول داده بود در صورتی که راه افغانستان را از هر حیث برای بازرگانی انگلستان

1) Lord W. Aukland 2) A. Burnes 3) Y. V. Vitcevlitch

۴) در باره مأموریت وینکویچ مراجعه شود به «استاد کمپیون مطالعات باستانشناسی قفقاز»، جلد ۱۸، تفلیس، ۱۸۸۱، ص ۹۳۵-۹۳۴.

۵) مجله «روسکا یا استارینا»، ۱۸۸۰، مجلد ۸، ص ۷۹۱.

بازگذاورد، در مسئله پشاور کاملاً^۱ از او پشتیبانی نماید. بورنس در ۲۵ دسامبر ۱۸۴۷ (شعبان ۱۲۵۳ هـ ق) به او کلند نوشت که روابط انگلستان و افغانستان می‌باید هیچ اشکالی قابل اصلاح می‌باشد و تنها شرط آن این است که دعای حق امیر مورد توجه قرار گیرد.^۱

اما چندی نگذشت که اوضاع به کلی عوض شد. او برای دولت انگلستان دیگر به هیچ وجه میل نداشتند روابط دوستانه و برابر با دوست محمد خان برقرار نمایند. مکتونن، منشی مخصوص دولت هند و انگلیس، در نامه مورخ ۲۵ ژانویه ۱۸۴۸ (رمضان ۱۲۵۳ هـ ق) از جانب او کلند به بورنس اطلاع داد که امیر باید از داعیه بازستاندن پشاور چشم‌پوشد و مذاکرات خود را با نمایندگان روسیه به کلی پایان دهد. فرمانروای کل تهدید کرده بود که در صورت عکس، روابط خود را با افغانستان قطع خواهد کرد.^۲

بدین قرار انگلیسیان به دوست محمد خان گوشزد می‌کردند که او را به عنوان امیر افغانستان نمی‌شناسند. اما این نیرنگ و تهدید قرین موفقیت نشد. امیر به بورنس اظهار داشت که از رویه‌ای که امپراتوری بریتانیا در پیش گرفته فوق‌العاده مأیوس است، و در حال روابط خود را با مبسبون و بتکویج تغییر داد. هنگامی که ویتکویج خاطر نشان کرد که دولت روسیه نیازمندیهای افغانستان را درک می‌کند، دوست محمد خان بسیار متعجب شد و اطلاع داد که آماده است دست‌انحد به سوی ایران و قندهار دراز کند. ویتکویج که از این موفقیت سرازپا نمی‌شناخت، به تهران بازگشت.

دولت بریتانیا غوغای تبلیغاتی عجیبی به راه انداخت و روسیه را متهم کرد که قصد تخیر هند را در سر دارد. در پارلمان انگلستان به اغوای محافل تجاوز. کار سؤالات یشماری مطرح گردید. عمال دولت انگلستان در هند، که تاحدی قصد حمله نظامی به افغانستان را مکتوم نگاه می‌داشتند، علناً اظهار کردند که میل دارند با اعمال زور و تخت و تاج قانونی واجدادی شجاع‌الملک را به او

1) *Papers, East India (Cabul and Afghanistan)*, [London], 1850, pp.

80-83. 2) *Ibid.* pp. 111-116.

بازگرداند.^۱ وزارت امور خارجه انگلیس بهدبار پترزبورگ فشار آورد. کاسه و کوزه بر سر سیمونیچ شکست و او را متهم کردند که ایرانیان را به لشکر کشی هرات برانگیخته و ائتلاف ضد انگلیسی را در آسیای میانه دامن زده است و از این قیل.

با اینکه دولت روسیه ثابت می کرد که هیچگونه دستوری برخلاف مصالح انگلستان به سفیر خود نداده و هرگز چنین نظری نداشته است، فشار دولت انگلیس همچنان ادامه داشت. بدبختانه سیمونیچ اتحاد تهران و کابل و قندهار را که پالمرستون^۲ جدا با آن مخالف بود، به نام دولت روسی تضمین کرده بود. در ۹ آوریل سال ۱۸۳۸ (محرّم ۱۲۵۴ هـ ق) سیمونیچ به اتفاق بلارامبرگ^۳ افرستاد کل و سایر اعضای هیئت نمایندگی به حضور شاه ایران، که در این هنگام با سپاهیان خود شهر هرات را محاصره کرده بود، بار یافت. او آمده بود که بر حسب تقاضای نیکلای اول فوج به اصطلاح «فراریان جنگ» را که از روسیه گریخته و سپاه ضربه‌ی لشکریان ایران را تشکیل داده بودند، مرخص کرده و به وطن خودشان بازگرداند. ضمناً سیمونیچ و بلارامبرگ می‌کوشیدند که در محاصره هرات به افران ایرانی کمک کنند.

در این هنگام سیمونیچ خبر نداشت که دیگر وزیر مختار روسیه در ایران نیست. نه روزیش از آنکه وی در پشت دیوار هرات نمایان گردد، یعنی در ۳۰ آوریل ۱۸۳۸ (صفر ۱۲۵۴ هـ ق) فرمان عالی امپراتور مبنی بر معافیت وی از سمت وزیر مختاری در ایران به امضا رسیده بود. با اینهمه او شش ماه دیگر وظایف خود را در ایران انجام داد، زیرا این مدت طول کشید که جانشین او دوگامل که تا آن وقت سر کنسول روسیه در مصر بود، به تهران برسد.

در این میان سیاستمداران انگلیسی همچنان بر سیمونیچ و طرز کار و رفتار او می‌تاختمد و خود به خوبی می‌دانستند که ضربت قاطع خویش را نه به سفیری که اختیار آتش سلب شده، بلکه به کارفرمایان او وارد می‌کنند و این سیاستمدار تازه از راه رسیده به قلندر لددت خود او امری را که از مقامات بالا دریافت داشته

1) Lord H. T. Palmerston

2) I. P. Blaremberg

هموقع اجرا گذاشته و در واقع بزحامل الذنوب بنی اسرائیل گردیده است. بدین قرار در ۴ مه ۱۸۳۸ (صفر ۱۲۵۴ هـ ق) نسلورده به گفته سیمونیچ «یادداشت خشم آلودی» از کلانریکارد سفیر انگلیس در پترزبورگ دریافت داشت.

در ۲۸ اکتبر همان سال (شعبان ۱۲۵۴ هـ ق) کلانریکارد یادداشت دیگری دربارهٔ امور ایران و افغانستان که در شدت لحن دست کمی از یادداشت اول نداشت، به وزیر امور خارجه تسلیم نمود. این یادداشت از نظر روشن کردن وضع سیاسی لندن جالب توجه است و بنا بر این جا دارد که به تفصیل بیشتری از آن گفتگو شود. در این سند به وحدت منافع روس و انگلیس در ایران اشاره رفته و گفته شده بود که هر دو دولت در احراز مقام سلطنت به محمد میرزا کمک کرده‌اند. اما هنگامی که شاه به فکر تسخیر هرات افتاده سفیر انگلستان او را از این کار باز می‌داشت، لیکن سیمونیچ وی را تشویق می‌کرده است و ضمناً به سفیر انگلیس در پترزبورگ اطمینان داده می‌شده که چنین تعلیماتی به سیمونیچ داده نشده است. در آن یادداشت تأکید شده بود که سیمونیچ در لشکر کشی هرات از کمک مالی و معنوی دریغ نداشته، و سلطت مأمورین انگلستان در ایران را ایجاد صلح و سازش حقیق گذاشته و عمال او در ایران و افغانستان برخلاف مصالح امپراتوری بریتانیا رفتار کرده و می‌کند، و این امر وحدت نظر سیاسی انگلستان و روسیه را در ایران برهم زده است. مسئول این سیاست روسیه کیست؟ نسلورده، رودوفینسکی رئیس ادارهٔ آسیایی وزارت امور خارجه و یا سیمونیچ و ویتکویچ با هم؟ در یادداشت کلانریکارد با لحن پرمعنائی اشاره رفته بود که انگلستان متقابلاً از منافع خود دفاع خواهد کرد.

نسلورده که گویی دریافت چنین یادداشت تهدید آمیزی را پیش‌بینی کرده بود، هشت روز پیش، در ۲۵ اکتبر ۱۸۳۸ (رجب ۱۲۵۴ هـ ق) نامه‌ای فوری برای کنت پوتزودی بر گوسل سفیر روسیه در لندن فرستاد. این نامه به قلمدی جالب و با مطالبی که در خاطرات سیمونیچ یاد شده مطابق است که همین آن را در ضمیمهٔ این کتاب از نظر خوانندگان می‌گذرانیم و ملخص آن در دو کلمه این است که دولت روسیه به هیچوجه چشم طمع به مستملکات بریتانیا در هند

نسخه و حقایق مربوط به لشکرکشی هرات به طرز شگفت‌آوری قلم‌برداری شده است: سیمونین می‌خواسته از این لشکرکشی جلوگیری کند، و عزیمت وینکوویچ به کامل هیچگونه هدف ضدانگلیسی نداشته است، و بالاخره روسیه از امپراتوری بریتانیا دعوت می‌کرد که صلیبیت خصمانه را در ایران پایان بخشیده و به سیاست واحد و مشترک بازگردد.

جا دارندگفته شود که کارگران وزارت امور خارجه روسیه اگرچه از سیمونین حمایت می‌کردند، با اینهمه خود اعتراضاتی بر او داشتند و معتقد بودند که تندی و زودجوشی و غلبت عمل وی در اجرای دستورها باعث شده است که چنین وضع دشواری در قبال سیاستمداران لندن پیش آید.

شاید نتیجه است که اگرچه دو گام در ناممعلی خود به پرتو بودگه پیوسته از وضع نامشوائی که از طرز عمل سیمونین در ایران پدید آمده شکایت داشته است، با اینهمه از ذکر این نکته غفلت نکرده که دست است و کنت سیمونین مرده ملاحظه‌ای بوده و اشتباهانی داشته... اما در واقع به همان راهی رفته که وزارتخانه در پیش‌های او نهاده بوده است.^۱

دو گام حواصت آن روز را از نظر یگانهدهر واقعی سیاست خارجی روسیه یعنی نیکلای اول ارزیابی می‌کرده که گفته بود: «لشکرکشی هرات هرگز مطلبی میل‌مان بود، اما وقتی که بعد گفتند موضوع تیه‌بلغان در کار است، پاسخ دادیم که باید تیه شوند. انگلیسها برخلاف این تصور می‌کنند. آنان گمان دارند که در هریشامدی که در شرق می‌گذرد سلطه و نفوذ ما در کار است و شما باید با طرز عمل صمیمانه خود ثلثت کنید که این تهمت‌ها نادر است.»^۲

دو گام اصل «تیه بلغان» را حتی در حلقه کشورهای یگانهد و بخصوص اجرای پیچون و چرای او اسر نیکلای اول را حق طبیعی مالک الرقاب کنل مالک محروسه روسیه می‌دانست. این بود که وزیر مختار جدید وینکوویچ را احضار و پشاه و امیر لندلد اظهار داشت که «امپراتور تضمینی را که سلف من نسبت به اجرای قرارداد فیما بین به عهدم گرفته بوده تأیید نکرده است.» و نیز حاجی میرزا آقاسی را که وظایف نخست وزیری ایران را بطرز خاصی به عهد

داشت، و اداری نمود که نامه‌اعتذار آمیزی به لرد پالمستون نوشت و «قدم اول را در راه آشتی بردارد»^۱

دولت تزار بدین قرار می‌کوشید راه هرگونه بهانه‌ای را برای این که قصد عملیات تجاوزکارانه در ایران دارد ببرند. از آن پس سپاهیان انگلیس از جزیره خارک احضار شدند و لی لندن توانست از اوضاعی که به وجود آمده بود استفاده لازم را ببرد: در سال ۱۸۴۱ (رمضان ۱۲۵۷ هـ ق) دولت ایران ناچار شد به درخواستهای، مصرانه امپراتوری بریتانیا گردن نهاده و قرارداد بازنگانی را که با انعقاد آن سبیل کالاهای انگلیسی به بازارهای ایران روانه شد، امضا نماید.

کنت سیمونیچ وزیر مختار سابق روس هنوز از این قضایا بی‌اطلاع بود. او به سمت دژبان دژ ورشو که در دست ساختمان بود، به‌خفیات نظامی برگشت و در سال ۱۸۴۹ به‌عنوان «فرمانده دژبان ارتش» در لشکرکشی پاسکویچ برضد انقلابیون مجارستان شرکت کرد و در ۱۲ ژانویه ۱۸۵۱ در سن ۵۸ سالگی که سمت فرماندهی ارتش آلکساندوف ورشو را داشت، درگذشت.^۲

از مطالعه دفتر خاطرات سیمونیچ و اطلاعاتی که از زندگانی او در دست است تا حدی می‌توان به‌شخصیت و طرز فکر و روحیه او پی‌برد. این شخص که از اهالی دالماسی است و به‌خفیات دولت روس درآمده، مردی است سلحشور و شاه پرست که به‌نیکلای اول امپراتور خود کام و خونخوار روس و به‌ولنعمت خویش ژنرال پاسکویچ کاملاً وفادار و از اخلاق درشت و ناهموار بزرگان ایران شدیداً خشناک و به‌زندگانی سرزمینی که به‌حکم سرنوشت در آن افتاده است، بسیار علاقه‌مند می‌باشد. متأسفانه در دفتر خاطرات او کمتر به‌شرح حال توده‌های ملت ایران بر می‌خوریم، اما در عوض مؤلف از وضع دربار به‌تفصیل سخن می‌گوید و لحن بیان او به‌طوری است که خواننده هیچگونه مهر و علاقه‌ای به‌افراد طبقات عالی جامعه ایرانی در دل خود احساس نمی‌کند.

دفتر خاطرات سیمونیچ اصولاً به‌شرح مسائل سیاسی و نظامی ایران که

(۱) «زندگینامه آ. او. در کامل به‌قلم خود»، ص ۱۰۴. (۲) بایگانی مرکزی دولتی انقلاب اکثریت اتحاد جماهیر شوروی، مخزن ۹۵۶ - «خاندان کنت سیمونیچ»، پرونده ۱۸، برگه ۱۰.

در تاریخ آن روزگار دارای اهمیت خاصی بوده، وقف گردیده است. در این یادداشتها سازمان نظامی و اجتماعی کشور و به عبارت درست تر گسیختگی امور دولت و انحطاط اقتصادی آن، فساد دستگاه اداری، یلبافنی کامل رجال و حرص و سودپرستی و کشمکش آنان بر سر تحصیل قدرت به خوبی تشریح شده است. اگرچه سیمونیچ صحنه‌هایی را که در عرض چند سال شاهد عینی آنها بوده عمقاً تجزیه و تحلیل نکرده، اما از مطالعه دقیق کتاب او می‌توان پی برد که معیشت دهقانان و پشهوران ساده ایرانی که ناچار بوده‌اند شکم گروهِ انبوه مردم بیکاره روحانی نما را سیر کنند، تا چه حد سخت و قابل ترحم بوده است. از این یادداشتها بخصوص به وسعت دامنه آن جنبش ضد اشرافی طبقه محروم شهری و روستایی که در سالهای ۱۸۴۸-۱۸۵۲ (۱۲۶۲-۱۲۶۸ هـ ق) کشور را در بر گرفت و در تاریخ از آن به نام شورش بایه یاد شده است، می‌توان پی برد.

آن قسمت از یادداشت‌های سیمونیچ که دستگاه جنگی ایران را شرح می‌دهد بیشتر جالب توجه است. در اینجا مؤلف همچون کارشناسی صاحب نظر با دقت و کجکاوی بسیار به توضیح مطالب می‌پردازد، فهرستهای مخصوصی به دست می‌دهد و با بصیرت کامل از امکانات سپاهیان شاه و از وضع ناگوار سربازان و عدم تناسب سازمان فرماندهی نسبت به وظایفی که به عهده داشته، سخن می‌گوید. همچنین اطلاعاتی که نویسنده از امور سیاسی می‌دهد بسیار ارجمند است و با مطالعه آنها می‌توان دانست که نمایندگان دو دولت بزرگ اروپایی چه آشی برای ایران پخته و چگونه می‌کوشیده‌اند این کشور را تابع امیال خود ساخته و نگذارند در تحت نفوذ رقیب دوست‌نمای خود قرار گیرد. این اطلاعات از حیث تحفین در تاریخ دیپلماسی و برای روشن کردن روابط بین‌المللی در شرق (که چنانکه می‌دانیم در رشته تاریخ نویسی ما نسبت به مطالعاتی که در قسمت روابط کشورهای غرب به عمل آمده بسیار ناچیز است) فوق‌العاده سودمند می‌باشد.

جای تأسف است که به طور کلی وضع اقتصادی کشور کمتر در متن کتاب منعکس گردیده است. با اینهمه عقاید سیمونیچ دربارهٔ بسط روابط بازرگانی روس و ایران و روس و ترکستان که پس از سالهای متعادی جامعهٔ عمل به خود پوشید، شایان توجه است.

بالاخره اخلاق و صفات بسیاری از اعظم اشخاص که در جسرین. انور
دخبل بوده‌اند، در این کتاب توصیف شده و این امر بهما فرصت می‌دهد که به
منهجم و اهمیت واقعی حوادث گوناگون تاریخی بهتر پی ببریم.

خلاصه این که خاطرات وزیر مختار بسیار آموزنده است و راجع به
وضع کشور ایران در دههٔ چهارم قرن نوزدهم میلادی اطلاعات جالب و تازه‌ای
بهما می‌دهد و اگر در نظر بگیریم که این مرحله از تاریخ ایران کمتر از سالهای
پیش و پس از آن مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفته است، به اهمیت این
یافته‌ها پی می‌بریم. مثلاً راجع به دوران پش که شاهد قتل آ. س. گریابندوف
و همکاران وی بوده، کتب علمی و دفترچه‌های خاطرات فراوانی به وجود آمده
که از آن جمله است رسالهٔ تحقیقی س. و. شوستاکوویچ^۱ تحت عنوان «فعالیت
سیاسی آ. س. گریابندوف»، مسکو، ۱۹۶۰، و کتاب او. ای. پوپووا^۲ به نام
«گریابندوف مرد سیاست»، مسکو، ۱۹۶۲، که هر دو اخیراً انتشار یافته است.
همچنین سالهای دههٔ پنجم قرن نوزدهم که به واسطهٔ شورش فرقهٔ بابیه حائز اهمیت
است، به وسیلهٔ تلخیص‌هایان مورد بررسی قرار گرفته است [از جمله رجوع شود
به کتاب م. س. ایوانف به نام «شورشهای بابیه در ایران» (۱۸۴۸-۱۸۵۲)،
مسکو-لنینگراد، ۱۹۳۹].

اما راجع به آن قسمت از تاریخ ایران که در خاطرات سبونیچ مورد
بحث قرار گرفته، تألیفات علمی مخصوصی وجود ندارد [اگرچه جنگ دوم ایران
و انگلیس بر صحرای در کتاب ب. پ. بوشف^۳ به نام «هرات و جنگ انگلیس
و ایران» (۱۸۵۶-۱۸۵۷)، مسکو، ۱۹۵۹، منعکس شده است] منابع و مآخذ
هم در این باره انگشت شمار است [از جمله آثار نسبتاً مهمی که از این نوع
می‌شناسیم یکی «گزارش» ای. ف. بلارامیرگی است به عنوان «محاصرهٔ شهر
هرات بعد از لشکریان ایران به فرماندهی محمدشاه در سالهای ۱۸۳۷ و ۱۸۳۸»
که در مجموعهٔ «اسناد جغرافیایی و نقشه برداری و آمارگیری قارهٔ آسیا» جلد ۱۷
(سنت پترزبورگ، ۱۸۸۵) منتشر شده است، دیگری خاطرات پز شک مبیون
آ. خ. ابه‌نیش^۴ به نام «محاصرهٔ هرات در سال ۱۸۳۸» است که در مجلهٔ نظامی،

1) S. V. Shostakovitch

2) O. I. Popova

3) B. P. Bushov

4) A. Kh. Ienish

سال ۱۸۸۹، شماره ۱۰۵ چاپ شده است و سه دیگر حقیقه آ. ب. برده^۱ است تحت عنوان «سامسون یا کیوولف ماکینتسف»^۲ و فراریان روس در ایران که در مجله «روسیکایا استارینا»، سال ۱۸۷۶، مجلد ۱ تا ۴ انتشار یافته است.

در مقام بحث از اهمیت یادداشت‌های سیمونیچ باید از نقایص آن هم سخن گفته شود. بعضی از این نقایص را قبلاً ذکر کرده‌ایم و اکنون باید به آنچه گفته شده اضافه نمایم که مؤلف تنها به ارائه صورت ظاهری وقایع تاریخی قناعت کرده و نتوانسته است آنها را بشکافد و ریشه و خصایص آنها را عمقاً نشان بدهد. روابط سیاسی و کشاکش بین تمدن‌ها غالباً طوری وانمود شده است که گویی اقدامات اشخاص و افراد در وقوع آنها مؤثر بوده و بسیاری از حوادث از نظر «خواستن یا نخواستن» کسانی که مقامات عالی‌تر را در دست داشته‌اند، تفسیر و تفسیر شده است و این که در پشت اعمال و افعال این اشخاص چه عواملی مستر بوده و برخورد آنان با مقتضیات زمان نفاً و اثباتاً چه صورتی داشته، این قبیل مسائل کمتر جلب توجه نویسنده را نموده است. به عبارت دیگر، چنانکه گفتیم، طرز تفکر ایدئالیستی سیمونیچ در سطحی یادداشت‌های او به چشم می‌خورد و این امری است طبیعی. از یک فرمانده جنگ خبراره انداز که به حکم تصادف به چنان مقامی رسیده و در چنان شرایطی قرار گرفته، نباید انتظار داشت که برای توجیه اعمال و افعال خود اسناد و مدارک متقن ارائه دهد.

مؤلف در ارزیابی بعضی از اشخاص تاریخی نیز همیشه بی‌غرض و نظر نیست. از نیکلای یکم و سردار با. اقدنار او پاسکویچ همه جا با عزت و احترام یاد می‌کند. شخصیت مردمستبدخوانواری مانند نیکلا که هر گونه میل به پیشرفت دموکراسیک را در روسیه خفه کرده بود، بر خوانندگان شوروی پوشیده نیست. اما درباره کنت پاسکویچ معروف به «سردار ایروان» که مورد عنایت خاص تزار بود و بعدها به مقام فیلمارشالی رسید، باید به تفصیل بیشتری سخن گفته شود. سیمونیچ این شخص را فرمانده بزرگ و رجل شایسته‌ای معرفی می‌کند. اما آ. و. فادهف^۳ مورخ شوروی که راجع به روابط بین المللی خاور نزدیک و خاور میانه

1) Ad. P. Barger

2) Samson Iakovlev Makintsev

3) A. V. Fadeev

در ثلث اول قرن نوزدهم مطالعات مبسوطی دارد، به‌دستی چنین اظهار عقیده می‌کند که باسکویچ «در امور لشکرکشی وسعت نظر کافی نداشته... و اگرچه به‌مناسب عالی‌رسانه و چهل و پنج سال عملاً جانشین تزار و فرمانده کل قوا در قفقاز بوده و پس از يك سال لقب کنت و بعد عصای سپیدی گرفته، اما اینهمه نه به‌خاطر لیاقت کشورمداری و استعداد فرماندهی او بلکه مرهون حسن تصادفات بوده و از آن میان علاقه و توجه شخص امپراتور جدید (یعنی نیکلای یکم) نقش مؤثری داشته است.»^۱

فاده‌یف بدین مناسبت از قول دنیس داویدف که با باسکویچ معاصر بوده، داستان جالبی از پند «سردار ایروان» راجع به ترقیات لیلیمارشال آهسته نقل می‌کند و آن این که «روزی یکی از درباریان و کارمندان عالی‌رتبه شهرستانی در نزد او متعلقانه از «نبوغ» سرش داد سخن می‌داده، این مالک پیر و دنیا دیده او کرائینی خنده پرمعنایی کرده و گفته بوده است «نبوغ که چه عرض کنم، اما ترقی البته کرده است.»^۲

لیکن سیمونیچ به‌این اندازه هم کفایت نمی‌کند. وی در ضمن ستایش از امپراتور و باسکویچ از خود و کارهای خود نیز دم می‌زند و این گزافه‌گویی و مبالغه در خودستایی مکرر در خاطرات وی به‌چشم می‌خورد (و بارها مؤلف با ادا و اطوار از خود به صیغه شخص ثالث یاد می‌کند). چنان‌که نظر می‌رسد که سیمونیچ چون در عرصه سیاست کامیاب نشده (و این ناکامی شاید بیش از آنچه تقصیر خود او باشد نتیجه پیچیدگی اوضاع بوده) می‌خواهد داد دل خود را به وسیله قلم بگیرد. اما در این امر هم با دشواریهایی مواجه می‌گردد. بدین معنی که با به‌علت نداشتن اطلاعات کافی و یا از ترس اولیای امور نمی‌تواند آنچه را که در دل دارد به‌زبان آورد و ظاهراً به‌همین علت است که در نوشته خود سهم نسبتاً مختصری به وزارت امور خارجه و کارگردان آن ک. و. نلروده تخصیص می‌دهد. زیرا همین وزارتخانه و مسندشین آن نلروده بوده که در بسیاری از مسائل شرقی (و حتی غیر شرقی) از ترس عکس‌العمل انگلستان نمی‌توانسته است تصمیم جلدی اتخاذ نماید.

(۱) آ. و. فاده‌یف، «روسیه و بحران شرق در دهه سوم قرن نوزدهم»، مسکو، ۱۹۵۸، ص ۲۰۴.
(۲) همانجا.

عیب دیگر رساله‌ای که اینک به نظر خوانندگان می‌رسد آن که ای. او.. سیمونیچ که با ذکر ادله و غالباً بالحنی بسیارنیشدار از اعمال تجاوزکارانه رقیبان انگلیسی خود در ایران انتقاد می‌کند، سعی دارد جریان وقایع را به نحوی جلوه دهد که گویا دیپلماسی روسیه کاری جز این نداشته که بنشیند و به حال این ملت غمخواری نماید! ضرور نیست گفته شود که این طرز فکر با حقیقت امر وفق نمی‌دهد. اما وزیرمختار پیشین روسیه که در مورد اعمال انگلیس در ایران حقاً با عبارات پرهیجان و مؤثری از قبیل آن که «چنین عهد شکنی، شایستهٔ يك ملت منمکن نبوده» داد سخن داده، چون نوبت به اعمال خودش می‌رسد از گفتار باز می‌ماند. حقیقت امر آن است که هر دو دولت چون لاشخوری بر سر کسب قدرت فدایك کشور واپس-مانده به جان هم افتاده بودند.

با وجود این همه نقص و عیب و جهات منفی، با دداشتهای سیمونیچ بدون تردید دارای نکات علمی و تحقیقی فراوانی است. با نشر این دفترچه خاطرات، مطالب جدید بسیاری از قلم کسی که در دههٔ چهارم قرن نوزدهم میلادی مستقیماً و بلاواسطه شاهد زندگانی ملت ایران بوده، در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد و گمان می‌رود که این مطالب برای مطالعه در تاریخ ایران و روابط بین‌المللی آن سالها و بخصوص در پیدا کردن سر رشته تناقضات و اختلافات نظامی و سیاسی خاورمیانه در آن عهد و زمان جداً سودمند باشد.

متن یادداشتها از روی نسخهٔ خطی که در پانگانی خاورشناسان انستیتوی ملل آسیایی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی در لنینگراد به علامت *P-1, on. 6, No 1* موجود است، چاپ شده و آن، نسخهٔ با کتوبس شده‌ای است به زبان فرانسه، دارای حاشیهٔ منهب که با مداد مختصر اصلاحاتی در آن کرده‌اند. رساله دارای جلد تیباج سبزا است و این عبارت بر آن نقش شده: «نسخهٔ مخصوص اعلیحضرت همایونی». عنوان نسخهٔ اصلی چنین است: «رسالهٔ تاریخی در جلوس محمد شاه به تخت سلطنت ایران، به قلم کنت ای. او. سیمونیچ وزیرمختار پیشین روسیه در دربار تهران». اما به نظر ما، این عنوان با محتویات رساله چندان مناسب نیست، زیرا جلوس محمد شاه در میان مطالب کتاب جایگاه مهمی ندارد. بنا بر این مناسب دیدیم عنوان دیگری به این کتاب بدهیم. متن نسخهٔ اصلی، جز سه سطر که مؤلف خط زده و ارتباط مستقیم با یادداشتها ندارد، بی‌کم و کاست نقل شده است. زیر نویسهای

که در پایان آنها هیچگونه قیدی نشده از خود مؤلف است. نویسنده در چند جای متن در آخر فصلها توضیحات مفصلی داده است. برای سهولت مطالعه مناسب چنان دادم که این توضیحات را در خود متن قرار دهم، خاصه که اصولاً با متن کتاب ارتباط دارند.

در این گونه موارد توضیحات مؤلف را در میان [] قرار دادم. علاوه بر این نسخه، در بایگانی خاورشناسان شوروی يك نسخه دستنویس و يك متن تلخیص شده و بعضی اسناد و مدارك دیگر از سیمونیچ نگهداری شده است. در آرشیوهای دولتی اتحاد جماهیر شوروی پرونده مخصوص اعضای خانواده سیمونیچ مضبوط است (آرشیو مرکزی دولتی انقلاب اکبر اتحاد جماهیر شوروی، پرونده ۹۵۶ - «خانندان کنت سیمونیچ»). این پرونده محتوی تعداد خیلی اسناد متفرقه است که در نتیجه این مقاله مورد استفاده واقع شده است. وظیفه خود می دانم که از پر. آ. پتروسیان^۱ رئیس شعبه لنینگراد انستیتوی ملی آسیایی آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی و د. ی. برتلس^۲ رئیس بایگانی خاورشناسان که مرا به وجود این نسخه نفیس راهنمایی کردند، سپاسگزاری نمایم.

ز. آ. خالین.

ای خواننده، این کتابی است (اسپین).
مؤلف

مقدمه

چون به اهمیت وقایعی که در پیش چشم من در کشوری که به گمانم
سرنوشت آینده‌اش با عظمت روسیه ارتباط کامل دارد رخ داده بود اعتقاد داشتم،
با استفاده از اوقات فراغت آن وقایع را به رشته تحریر کشیدم.
سعی کردم از هر فرضی برهیز جویم و امیدوارم که در این باره نا حلی که
میسر بوده توفیق یافته باشم؛ زیرا این ضعف که به‌طور کلی خاص طبیعت بشری
است، مخصوصاً هنگامی که شخص از حوادثی سخن می‌گوید که خود به‌عنوان
بازیگر اصلی در آنها شرکت داشته، بیشتر ظهور می‌کند.
با اینهمه اگر در ادزایی اهمیت کاری که به‌عهده گرفته‌ام دچار اشتباه شده
باشم، عملی نبوده و به‌هر حال از صمیم قلب احساس می‌کنم که وجدانم در قبال
سرزنش‌هایی از این قبیل آسوده است.
آیا من به‌خطا رفته‌ام؟ بهتر است خوانندگان در این باب قضاوت نمایند.

ورشو، دسامبر سال ۱۸۹۲

سر آغاز

سله‌ای که اکنون در ایران سلطنت می‌کند، از طایفه ترک قاجار است که همراه نیمور از سوریه به این سرزمین آمده‌اند.^۱

شاه عباس کبیر این طایفه را بر سه گروه کرد: گروه اول را در گنجه (الیزاوند پل کنونی شهر عمده حکومت غلیس)، گروه دوم را در مرو و گروه سوم را در اسنر-آباد و حومه آن سکونت داد. تمام طایفه به دو تیره «بوخاری باش» و «اشاقه-باش» تقسیم می‌شوند.

نخستین مرد بزرگ تاریخی در میان بنیانگذاران خاندانی که اکنون سلطنت می‌رانند، فتح‌علی خان جد شاه کنونی بود. این اشراف‌زاده جانب طهماسب بدبخت پسر سلطان حسین را که به دست افغانه اسیر افتاده بود گرفت و از طرف او به منصب سرداری رسید و در سایه همین منصب و مقام در میان افراد طایفه خود قدرت فوق‌العاده یافت و با اینکه خود از تیره اشاقه‌باش بود، چندی نگذشت که به جای رئیس تیره بوخاری باش نشست و ریاست کل طایفه را در دست گرفت.^۲

نادق‌قلی، که بعدها نادرشاه شد، هنگامی که به حمایت طهماسب برخاست،

(۱) نیمور، کشور گهای آسیای میانه (۱۲۲۶-۱۲۵۵)، هیچ‌گونه سنی با قاجاریان ندارد. او از طایفه ترک منولی نژاد بارلاس بود و در واحه شهر سبز (ازبکستان کنونی) به دنیا آمد. - قاضی‌متمن روسی.

(۲) جد فتح‌علی خان از زاده خود گنجه به اسنر آباد آمده بود.

برای رهایی از مزاحمت رقیب راهی پیدا کرد: فتحعلی خان به جرم توطئه با دشمن منعم و به فرمان طهماسب کمردی ضعیف‌الاراده بود کشته شد (۱۷۲۷ یا ۱۷۲۸)^۱، و چندی از مرگ او نگذشت که رهاست ایل باز به دست یوخیاری باش افتاد و خویشان و نزدیکان فتحعلی خان از بیم انتقام دشمنان گریخته و به ترکان پناه بردند.

در عهد پادشاهی نادر شاه محمد حسن خان^۲ پسر فتحعلی خان بهمازندران تاخت و حتی استرآباد را به تصرف درآورد، اما نتوانست در آنجا متفر گردد. پس بار دیگر نزد ترکان رفت و تا یک سال دیگر که نادر شاه در گنجهت، نزد آنان ماند. محمد حسن خان در هنگام مرگ این مرد کشورگشا، فرماندهی لشکر نیرومندی را در دست داشت که قادر بود گروه افغانی سپاهیان احمد شاه را که به مازندران رخنه کرده بودند، براندازد. قلدت جنگی سپاه محمد حسن خان به قلدری فزونی یافت که توانست لشکریان آزاد خان افشار را که وقتی کریم خان زند را شکست داده بودند منهزم و آذربایجان را ضمیمه متصرفات خود نماید. پس از آن وی اصفهان را تسخیر و شهر شیراز را که کریم خان به آن پناهنده شده بود محاصره کرد. اما به حکم اجبار از محاصره آن شهر دست کشید و عقب نشست و با عبارت مناسبتر چون از افراد لشکر خود که برای حفاظت شهر اصفهان گماشته بود اثری نیافت، بهمازندران گریخت. این افراد به مجرد شنیدن خبر شکست محاصره، هر یک به سویی رفته بودند. یکی از سرداران کریم خان^۳ در مازندران به محمد حسن خان تاخت و در میان ایل تفرقه و اختلاف افتاد و در نتیجه یکی از سران تیره یوخیاری باش^۴ به محمد حسن خان خیانت کرد و به عربها روی آورد.^۵ محمد حسن خان با وجود این خیانت خود را به لشکریان کریم خان زد، اما اسیر افتاد و به دست دشمن غدار خود یعنی همان رئیس تیره یوخیاری باش که قبلاً هم به وی خیانت کرده بود، کشته شد.

چنانکه همیشه در این قبیل موارد پیش می‌آید، افراد خانواده مقتول و

(۱) در ایام محاصره مشهد مقدس روز شنبه ۱۴ صفر کمال نار به پیوسته بود.

نادر پادشاه افشار او را شهید کرده (تاسخ التواریخ، جلد ۱۰، ج ۲).

(۲) در متن هم‌ما محمد حسین خان آمده است. — م.

(۳) حبیب‌لی خان زند. (۴) حسین خان دولو. — م.

کسان و نژادها و گریخته و به تر کمانان پناهنده شدند. اما پسران محمد حسن خان، که ارشد آنها آغا محمد خان بود، پس از چهار سال سکونت در میان این طوایف، نزد او بازگشتند^۱ و مورد محبت و عنایت واقع شدند. حتی یکی از آنها که حسینقلی خان باشد، به حکومت هم رسید و ما در سال ۱۷۶۲ (۱۱۷۶ هـ) او را در دامغان می‌یابیم که بر ضد ولایت خود علم طغیان برافراشته است. اما حسینقلی خان در این شورش و طغیان توفیق نیافت و باز نزد تر کمانان گریخت و آنان وی را دستگیر کرده و چنانکه می‌گویند به تحریک پسران همان قاجار یو خاری‌باش که به پسر حسینقلی خان خیانت کرده و سرانجام او را کشته بود،^۲ به قتل رساندند.

آغا محمد خان با فراست و بصیرت فوق‌العاده‌ای که در معرفت احوال مردم داشت، تا پایان عمر کریم خان بی آنکه دست از پا خطا کند در شهرانماند؛ اما به مجرد نفرت او از آشفتگی اوضاع استفاده کرده از آن شهر گریخت و پس از سه روز به اصفهان درآمد و بدون آن که بهمان‌جا بر خورده، خود را بهمازندران رسانید. وی در آنجا به زودی طرفداران خویش را گرد آورد و از افراد ایل، سپاهی نیرومند تشکیل داد و ادعای پادشاهی کرد. جلی حیرت است که این مرد فوق‌العاده چگونه توانست تمام طایفه خود را که وقتی دشمن جان یکدیگر بودند متحد و متفق نماید. او نه در آن هنگام کسی را به خاطر خرده‌حسابهای گذشته و به کفر دشمنی‌هایی که به خانواده‌اش روا داشته بودند تحت تعقیب قرار داد و نه به‌دلیلی که به او چقدر قدرت رسیده بود؛ و در سایه همین بلند نظری بود که این مرد، مردی که ضمناً لاذهقل سلیم و اراده آهنین برخوردار بود، در مبارزه با رقیبان خود همچنان موفقیت شایانی دست یافت.

آغا محمد خان که تمام علاقه و محبت خود را به برادرزاده‌اش فتحعلی خان پسر حسینقلی خان مقتول معطوف داشته بود او را و لبعهد و جانشین خود قرار داد. اما چون هم خود و هم جانشین آینده‌اش از جانب پسر و مادر از تیره اشاه‌باش بودند، آغا محمد خان برای تسویه امتیازاتی که اکنون نصیب تیره

(۱) در اصل چنین آمده و منظور از «او» کریم خان زند است. — م.

(۲) پس به تحریک پسران حسین خان دولو. — م.

اشافه باش شده بود، اعلام کرد که هر کدام از پسران فتحعلی خان که مادرش از نیره قاجار یو خاری باش باشد، جانشین پدر خواهد گردید. این بود که قرعه فال جانشینی به نام عباس میرزا زده شد و هنوز عمری والا مقامش در حال حیات بود که او با وجود دو برادر ارشد عنوان نایب السلطنه یافت. از این دو برادر یکی محمد علی میرزا بود از يك كنيز لا گرجی و دیگری محمد قلی میرزا که مادرش از سلسله قاجار و از خاندان معروف، ولی از همان نیره شوهرش یعنی اشافه باش بود، در صورتی که نسبت مادر عباس میرزا به نیره یو خاری باش می رسید. نظر به همین اصل بود که شاه مرحوم، دختر میرزا محمدخان معروف از نیره یو خاری باش را به عنوان نخستین زوجه عباس میرزا نامزد کرد؛ و نیز به همین دلیل بود که پسر ارشد عباس میرزا یعنی پادشاه کنونی که نتیجه همین ازدواج بود، با دختر قاسم خان از نیره یو خاری باش ازدواج کرد.

آغا محمدخان در سایه عقل و تدبیر خود بر همه این مشکلات فائق آمد و سرانجام بی آنکه رقیبی در سر راه خود داشته باشد فرمانروی کل کشور گردید (۱۷۹۵) (۱۲۱۰ ه. ق). اما دیری نباید که دشنه دو تن از گماشتگان به زندگانی این شهریار که یکی از پرکارترین پادشاهان ایران بود، هنگامی که برای جنگ با روسها عازم شوشی بود، پایان بخشید.

اگرچه تاریخ نویسان ایران کوشیده اند قدرتی را که خاندان قاجار به دست آورده است به چند نسل پیشین نسبت دهند، اما بدون شبهه بنیانگذار سلسله ای که اکنون در ایران سلطنت می کند همان آغا محمدخان است. در آن اوقات با باخان جوان (فتحعلی شاه) در شیراز بود و حکومت آنجا را داشت. خبر مرگ عمو به سرعت عجیبی به گوشش رسید و عجیب تر آن که توانست با پانصد شش سوار با سرعتی هر چه تمام تر خود را به تهران برساند. مادرش که زنی بسیار کارآمد بود و در تهران اقامت داشت با میرزا محمدخان حاکم تهران مذاکره کرد و چنین قرار دادند که دروازه های شهر را بسته و راه آمد و شد بر هر کسی ببندند تا پرش از راه درسد. در این هنگام حاجی ابراهیم وزیر اول آغا محمدخان که در شوشی بود، نسبت به ولیعهد اظهار وفاداری کرد و باندارك عده کافی بمسوی پاینخت رهسپار گردید.

فتحعلی شاه تنها يك نفر رقیب در سر راه خود داشت و آن صادق خان شفاقی بود. این شخص که داعیه سلطنت در سر داشت، پس از چندین بار کوشش یهوده

برای تصرف تاج و تخت، ناجارتلیم شد و به اطمینان یکی از آن سوگندهای دروغین، که معمولاً در ایران رایج است، جان خود را به باد داد.

شاه سوگند خورده بود که دست به خون او نیالاید و ییچاره به این ابد تسلیم شد. اما شاه برای این که به سوگند خود وفادار بماند، فرمان داد او را در حجره‌ای زندانی نمایند تا بهمرگ جانکام درگذرد. حبسقلی خان برادرشاه هم دست به شورش زد، اما او را گرفتند و نابینا ساختند و این امر هیچگونه اغتشاشی در کشور شاهنشاهی پدید نیاورد.

ما در صدد شرح سلطنت فتحعلی شاه نیستیم. همین قدر باید بگوئیم که در دوران زمامداری چهل ساله این پادشاه جنگهای ایران با روسیه اتفاق افتاد، کشور ایران با دولتهای اروپا روابطی برقرار نمود و ارتش منظمی به وجود آورد. فتحعلی-شاه اصلاً مرد سلحشوری نبود و اگر دست به جنگهایی زد، نه از روی جاهطلی، بلکه به حکم اوضاع و احوال و پیشامدهای زمانه بود. میل به خوشگذرانی آنقدر به وجود او مسلط نبود که بتوان وی را به ضعف نفس متهم کرد، برعکس دارای اراده قوی بود و تا آخرین دقیقه عمرش همه را به ترس و احترام وامی داشت. نه بیرحم بود و نه سفاک، اگر گاهی دل سختی و خشونت از خود بروز می داد که باعث نفرت و انزجار اروپاییان می شد؛ این سختی و بیرحمی مطلقاً ناشی از نفس سازمانهای وقت دولتی ایران بود.

اما کشته شدن حاجی ابراهیم خان و عقوبتی که افراد خانواده این وزیر نگویخت بدان گرفتار شدند، لگه ننگی است که اللهیالاه بر دامن سلطنت فتحعلی-شاه خواهد ماند. چنانکه گفتیم اگرچه در واقع اعمال شهریاران مشرق زمین را نمی توان با معیارهای غربی سنجید، اما لااقل باید به این حقیقت اعتراف نمود که همین حاجی ابراهیم خان بود که وسایل شکست لطفعلی خان معروف، سرسخت ترین رقیب آغا محمدخان، را فراهم آورد. و بنابراین در سرنوشت این شاهزاده نقش مهمی داشت؛ و نیز یقیناً است که رفتار او در شوشی پس از قتل آغا محمدخان، کلیه موانع و اشکالاتی را که ممکن بود برای فتحعلی شاه در راه رسیدن به سلطنت پیش آید از میان برداشت. از طرف دیگر شاید هم این پیرمرد که آنهمه خدمت به اربابان خود کرده بود، چنان مست باده غرور بوده که به قلندرت فائقه

خود اطمینان داشته و چنان می‌پنداشته است که حتی می‌تواند پادشاهان را به‌عیل و اراده خود عزل و نصب نماید.

به هر حال پس از آن جنگهای خونین یایی، سالهای اول پادشاهی فتحعلی- شاه برای کشور ایران روزگار خوشی و خوشبختی بود. مالیاتها مرتباً وصول می‌شد، کشاورزی رونق گرفته و تجارت با عثمانی و هند رواج بیشتری یافته بود. فتحعلی شاه مردی تجمل دوست بود، هنرمندان را می‌نواخت و حرمرایش منبع فیاض درآمدهای بازرگانی بود. ثروتمندان ایران درهمهجا به پیروی از رئیس کشور در تجمل با هم رقابت می‌کردند. تهران پایتخت مطلق شده بود که از حیث ثروت و رونق بازاریش تقریباً با پایتخت قدیم سلسله صفوی و لافحمیری می‌زد. با اینهمه، بیماری نهفته‌ای پیکر کشور را می‌خورد و می‌تراشید و چیزی نمانده بود که تمام فوای حیاتی او را نابود و تباه سازد.

فتحعلی شاه به‌روال پادشاهان ترك، پسران خود را آزاد به‌بار آورده بود. به اکثر آنان در هفت هشت سالگی و به بعضی دیگر به مجرد زناشویی (که غالباً در دوازده سیزده سالگی انجام می‌شد) حکومت یکی از ایالات و ولایات را واگذار می‌کرد. ابتدا مبلغی از درآمدهای محل برای مصارف شاهزاده حکمران تخصیص داده می‌شد، اما ندریجاً که شاهزادگان جوان به‌مرصه می‌رسیدند و اندرونشان وسعت می‌یافت و صاحب زن و فرزند می‌شدند، مبلغی که مقرر شده بود کفاف خرج آنان را نمی‌داد و ناچار برای این که پولی دست و پا کنند به‌چاره‌جویی بر می‌خاستند. از جمله با گرفتن مالیاتهای پیش از حد و حساب بر مردم فشار می‌آوردند و از فرستادن وجوه دریاقتی به‌خزانه خودداری می‌کردند و این وضع ناگوار که روز به‌روز پرشدت آن افزوده می‌شد، بعد از جنگ سال ۱۸۲۶ به‌جایی رسید که فتحعلی شاه در سالهای آخر عمر خود برای تأمین معاش خانواده‌اش وجه لازم در کیسه نداشت. از جمع کثیر پسران او تنها آنهایی را نام می‌بریم که اثر و نشانه‌ای از خود به‌جا گذاشته‌اند:

عباس میرزا نامزد ولیعهدی که فرمانروای آذربایجان بود؛

محمدقلی میرزا ملك آرا^۱ که حکومت مازندران و استرآباد را داشت؛

(۱) لقب و عنوان احترام آمیزی است که بدون توجه به منصب و مقام به اعضای داده می‌شود. —

محمد علی میرزا، و پس از مرگش که سال ۱۲۰۳ هـ. ق. اتفاق افتاد پسرش محمد حسین میرزا در کرمانشاه؛

حسین علی میرزا فرمانفرما، حکمران ایالت قدس؛
و بالاخره علی خان ظل السلطان برادر اعیانی عباس میرزا که فرمانروای تهران بود.

عشمت آنها حسن علی میرزا (که با حسین علی میرزا از یک مادر بود) حکومت خراسان را داشت، و بعد دشمن سر سخت عباس میرزا بنوه معلوم نیست به چه جهت به عنوان سردار بزرگ شهرت و معروفیت یافته بود. چهار پسر اول تقریباً مستقل بودند و پناه مخصوص داشتند. محمد علی میرزا و حسین علی میرزا هم ساله مبلغ پشاه مالیات نمی دادند، اما عباس میرزا از پرداخت مالیات معاف بود، حتی شاه مبلغی به درآمد سازندگان کتله می کرد زیرا وصولی این ایالت خرج مختصر نگهداری آنجا را کفاف نمی داد. حفظ روابط با دولتهای بیگانه از طرف پدر به نایب السلطنه واگذار شده بود و هیئتهای سیاسی اروپایی در تبریز نزد اقامت می نمودند. صاحب منصبان، بیست اهلی، فراسوی تخت فرماندهی، نوال گواران نخستین بار اصول نظمیت عهد امپراتوری را در کشور اروپا موقع اجرا گذاشته و پس از آن خود شاه هم خواست امتیاز منظمی یافته باقی و محمد علی میرزا در کرمانشاه با جدیت تمام دست به این کار زد.

عباس میرزا که اروپاییان ایلیمه از وی می شناسیدند، بداندستی هوش و ذکاوت فوق العاده ای را که خاص فرمانروایان ایران است، دارد. بود او مردی بود محلیه و خصوصیت برخوردار. اما در ادای این ظاهر آرامت، روحی کاذب و سبیه ای بی بنیاد نهفته بود و هر چه سن و سالش بالا می رفت این معایب

فرمانفرما ظل السلطان، مستبدان و کلمات بسیار دیگری که در این رساله خواهم دید، همه از این لایند. تحصیل نامه تقریباً همه پسران خود و همه صاحبان مقام مالیه را که ما اروپاییان وزیر می نامیم، با این القاب ملقب فرموده بود. این القاب در زبان ما هیچ معنی و مفهوم ندارد و باید آنها را تنها و بدون ترجمه نقل کرد. همچنین بعضی از دربانان مناسب دربارهای آسیای و ریه ها و درجه های که ما داریم، باید همچگونه وجه بعضی قایل شد.

(۱) گاردان (Comte Claude-Mathieu de Gardanne) سرپرست هیئت نمایندگی سیاسی و نظامی بود که تاکنون یکصد و اربعه قرن بودیم، با ایران، فرستاد. - طبعی من روسی.

اخلاقی نیز در وی تقویت می‌یافت. با اینهمه باید او را یکی از بهترین افراد خاندان فتح‌علی شاه شمرد. شاید محمدعلی میرزا دارای شخصیتی بالاتر از عباس میرزا بود (و با حداقل در میان مردم چنین شهرت داشت)؛ اما چون محمدعلی میرزا زودتر مرد، اظهار نظر در این باره دشوار است. ما در طی این یادداشتهای تاریخی بارها فرصت خواهیم داشت که از یکجایینی برادران دیگر عباس میرزا سخن برانیم.

فصل یکم



از صلح ترکمن چای تا مرگ عباس میرزا

(مهره ۱۸۲۸-اکتبر ۱۸۲۲) (شعبان ۱۲۴۲-جمادی الآخره ۱۲۴۹ هـ ق)

عهدنامه صلحی که در نتیجه لشکرکشیهای معروف ژنرال پاسکویچ در سالهای ۱۸۲۶، ۱۸۲۷ و ۱۸۲۸ منعقدگردید، از عقل و درایت این سردار بزرگ، که در میدان جنگ دلیر و در مذاکرات صلح زبردست بود، همیشگی به یادگار خواهد ماند. ژنرال پاسکویچ پس از آنکه شرایط سنگین صلح را که حاصل عملیات دلیرانه وی بود به دربار تهران تحمیل کرد، توانست آن عدم اعتماد سیاسی را که در میان دو کشور بود رفع و ایران را مطمئن سازد که صلاح کار او در آن است که واقعاً بدروسه نزدیک گردد. حتی فاجعه خونین سال ۱۸۲۹ (۱۲۲۴ هـ ق) (منظورم کشت و کشتار اعضای سفارت روس در تهران است) موجب شد که نزدیکی بیشتری در میان دو دولت برقرار گردد، زیرا اکثر کسانی که نگران و بدگمان بودند، به عدالتیوردی و جوانمردی امپراتور نیکلا ایمان آوردند.

[اکنون به طور قطع ثابت شده است که این حادثه ناگوار معلول قصد قلبی نبوده و مردم تهران به عللی که ابداً جنبه سیاسی نداشت بر پیرامون خانه سفیر روس گرد آمدند؛ و اگر سفیر به حکم سرنوشت شوم به پاسبانان دستور تیراندازی نداده بود، جمعیت بدون انجام عملی که نبایستی بشود متفرق می گردید.]



بعلاوه، شاه که بر خلاف میل خود دست به جنگ زده و خزانه خود را در این راه تهی کرده بود، میل داشت مسیین این بدبختی را کشف و تیه نماید. لذا دستگاه توطئه‌های درباری به کار افتاد و گروهی به ریاست حسنعلی میرزا که تازه قدرت و نفوذی بهم زده بود، به دشمنی برادرش عباس میرزا برخاستند. اما این موقیت ناپایدار بود. چندی نگذشت که نایب‌السلطنه به تهران آمد و به آسانی برائت ساحت خود را نزد پدر به اثبات رسانید. اما چون بایستی مقصر معلوم گردد، گناه را به گردن اللهیارخان آصف‌الدوله انداختند و او مورد بی‌مهری شاه واقع و از کار برکنار شد و حتی تازیانه خورد. گذشته از آن حسنعلی میرزا تهران را ترک کرد و به عبارت مناسبتر به کرمان که مقر حکومتش بود گریخت. از آن به بعد عباس میرزا که لطف‌شاه را بر خود جلب کرده بود و بیم و هراسی از روسیه نداشت، تنها در این اندیشه بود که حیثیت نظامی خود را که در موقع جنگ اخیر لطمه فراوان دیده بود، اعاده نماید.

ایالت خراسان که یکی از درخشانترین گوهرهای تاج شاهنشاهی ایران است، پس از فوت آغامحمدخان فقط اسماً متعلق به ایران بود. تنها شهر مشهد و مضافات آن از شاه اطاعت می‌کرد و یکی از پیران شاه که عنوان پسر آب و تاب فرمانفرمای خراسان را داشت، بظاهر بر رعایای یشمار و خطرناک خویش که در قلعه‌های خود قادر مطلق بوده و از هر جهت خود را مستقل می‌پنداشتند، حکومت می‌کرد.

عباس میرزا تصمیم گرفت آنان را به اطاعت درآورد. نظر شاه را به ایسن امر جلب کرد و شاه حکومت خراسان را به او واگذار نمود. سپس وی سپاه خود را که تقریباً همه افراد آن از افواج آذربایجانی بود، گردآورد و در اکتبر سال ۱۸۳۵، روانه خراسان گردید. مردم خراسان همگی او را دوست می‌داشتند و او میل داشت تا پایان عمر در آنجا بماند. اما عباس میرزا پیش از آنکه به خراسان برسد، می‌خواست بداند برادرش حسنعلی میرزا که چنانکه دیدیم به کرمان پناهنده شده بود، با او چگونه برخورد خواهد کرد. حسنعلی میرزا روزگاری حاکم خراسان بود و در آنجا طرفدارانی داشت و با این سابقه می‌توانست آنان را وادار نماید که در پیشرفت مقاصد عباس میرزا اشکالاتی فراهم نمایند. ولیعهد در اصفهان به خلعت پدر رسید و سپس به سوی یزد که در آنجا عبدالرضا-

خان رشته امور را در دست گرفته بود، لشکر کشید.

[حاجت کار این شخص به قلندی دردناک است که نمی توان از ذکر آن خاموش نشست. عبدالرضا خان که در یزد از يك خانواده ثروتمند ولی غیر معروف برخاسته بود، در سایه لیاقت و استعداد خود توانست در زادگاه خویش بمقام رفیع وزارت برسد. مردم او را دوست داشتند و او به ام شاهزاده محمد ولی- میرزا، فرمانروای آن ایالت، رشته کارها را در دست داشت. در زمستان سال ۱۸۲۷ (ربیع الثانی ۱۲۴۳ هـ) که روسها آذربایجان را تصرف کردند، این شاهزاده برای تمثیل امور به تهران آمد و بی آنکه گمان بد ببرد، مطابق معمول کارها را به دست وزیرش سپرد. اما وزیر به واسطه دل خویشی که از پهلوسپها و بی بندو- بارهای شاهزاده داشت و یا به علت اینکه گمان می کرد روسها به تصرف آذربایجان قناعت نخواهند کرد و شاید سلسله قاجار اصلاً بر خواهد افتاد، هر چه بود پرچم استقلال برافراشت و خانواده و کسان شاهزاده را از شهر بیرون کرد و گویند میرحمی و قنوت را به جایی رسانید که بچه های شیرخوار را از مادران جدا کرد، و بدین قرار عبدالرضا خان به آسانی صاحب اختیار آن ایالت گردید.

فتحعلی شاه پس از مصالحه ترکمن چای بفروزند خود حسنعلی میرزا فرمان داد این مرد یاغی را بر سر جای خود بنشاند، ولی او در این کار توفیق نیافت و عبدالرضا خان تا ورود عباس میرزا همچنان زمام قدرت را در دست داشت. آنگاه وی نه به حکم اجبار، بلکه بمیل خود از در اطاعت درآمد و در محاصره کرمان به عباس میرزا خدمت کرد. اما شاه دست بردار نبود و تسلیم او را جداً می خواست. عباس میرزا بنا به قولی که داده بود در پی بهانه می گشت که به هر نحوی شده از فرمان پدر شانه خالی کند، و چون اصرار شاه از حد گذشت، وسائل فرارش را فراهم ساخت. لیکن عبدالرضا خان پس از چندی باز به دنبال شاهزاده به خراسان رفت و کسی ندانست علت چه بود که عباس میرزا او را روانه تهران نمود. این شخص را همینکه به پایتخت رسید به حضور شاه بردند و شاه او را با سردی پذیرفت ولی عتاب و ملامتش نکرد و همینقدر گفت که باید رضایت خاطر محمد ولی میرزا را جلب نماید. بیچاره چون فرمان شاه را شنید و دید که او را به خانه شاهزاده می برند، بخوبی دانست که چه سرنوشت شومی در انتظار اوست. دوبار دست به خودکشی زد، اما مانعش شدند، ناروژی

از روزها که در یکی از اتاقهای خانه محمد ولی میرزا محبوس بود، ناگهان در باز شد و افراد خانواده شاهزاده ازین و مرد و بچه به اتاق ریختند و همگی با آنچه از کارد و چاقو و قیچی و حتی سوزن در دست داشتند بر آن مرد بدبخت تاخته و آتش انتقام خود را با ریختن خون وی خاموش ساختند...

عبدالرضاخان پس از يك سلسله اقدامات اظهار اطاعت کرده شهر را تسلیم نمود و خود از عقب شاهزاده که قصد داشت شهر کرمان را محاصره کرده و شاهزاده یاغی را به انقیاد بدر آورده، هانم کرمان گردید. حسنعلی میرزا به عنوان اسیر به تهران فرستاده شد و در آنجا تحت نظر بود و پسر ارشد ظل السلطان که در خانه عباس میرزا تربیت یافته و همسر دخترش بود، به جای او به حکومت کرمان منصوب گردید.

عباس میرزا عازم مشهد شد و در طی زمستان ۱۸۳۱ و تمام سال ۱۸۳۲ (جمادی الآخره ۱۲۴۷ - حجب ۱۲۴۸ هـ) قلمعهای امیرآباد، قوچان، ترشیز و تربت را در خراسان و قلعه سرخس را در ترکمن صحرا (کنار هریرود) به تصرف در آورد و قصد هرات داشت که در میان لشکریانش شورش برخواست و ناچار از این اردو کشی منصرف گردید.

[می دانیم که دولت انگلستان از اقدامات ناپلئون درباره ایران چند دچار وحشت شد و کوتاه کردن دست فرانسویان از ایران چه در دسرهایی برای کمبانی هندو شرقی ایجاد نمود. پس از شکست ناپلئون ترس و وحشت این دولت متوجه روسیه شد.

اگرچه عهدنامه گلستان جنگ را پایان بخشید، اما نمی توان گفت که با عقد این قرارداد روابط دوستانه در میان ایران و روسیه برقرار گردید. اوضاع همچنان خصومت آمیز بود و عمال بریتانیا پیوسته آتش را دامن می زدند و اینهمه باعث شد که جنگ در سال ۱۸۲۶ (۱۲۴۱ هـ) درگیر شود. اما خوشبختانه کسی که می بایست ایرانیان را به کفر این عمل نسجیده گوشمالی دهد، در صدد جلب رضایت آنان برآمد. رفتار عاقلانه و نجیانه او باعث اطمینان خاطر شد و آن حس خصومتی که ملت ایران نسبت به روسها داشت، از میان رفت.^۱ از آن

(۱) منظور مؤلف ای. ف. پاسکویچ فرمانده نیروهای نظامی و سرپرست امور کشوری تزار در قفقاز است که عملیات ارمهندان عاقلانه و همچنین نجیانه بود. لاشرمتن روسی.

به بعد دولت انگلستان باز به نکاپو افتاد. نزدیک شدن طنی ایران و روسیه حقیقتی بود که خواب و آرام را بر چشم وزیران لندن حرام کرد و هر قدم عادی همچون حیل و بیرنگی جهت دست یافتن به آنچه که انگلستان پیش از همه نگرانیش بود، یعنی تصرف هندوستان، تلقی گردید.

اردو کشی عباس میرزا نیز به نظر کابینه انگلستان نمیدید بود برای عملی کردن همین منظور که گویا با موافقت دولت روسیه طرح ریزی شده بود. برای جلوگیری از این اردو کشی و برای تجدید خیال خام تصرف قزاق و گرجستان که شاهزاده از مدتها پیش در سر می پروراند، هر وسیله ای داشتند به کار انداختند. از جمله به او گوشزد کردند که «انقلاب لهستان ارتش روس را کاملاً به خود مشغول داشته است، سپاه قلیل قفقاز به زحمت می تواند در برابر کوه نشینان پایداری کند و به مجرد ورود شما سرها همه به سجده خواهند افتاد، فرانسه و انگلیس به کمک شما خواهند شناخت و از این لیل» اما عباس میرزا که گوش به نصایح خبر خواهانه داشت، فریب این افسونها را نخورد. بر سر هزم خود ایستاد و به تهیه نقشه مقلعات کار پرداخت. در مدتی که شاهزاده مشغول تئیه یاغیان خراسان بود، انگلیسها روی خود را با صلی سرخ نگاه می داشتند و به معین قانع بودند که گاهی دعاوی خود را نزد شاهزاده تجدید کنند و در محیط دربار دست به توطئه و دسیسه بزنند. اما هنگامی که نایب السلطنه سرخس را فتح کرد و عازم هرات شد، دست به اقدامات جدیتری زدند. به آقای مکبیل که در آن هنگام منشی مدیر کمپانی هند شرقی بود و بعد فرستاده نام الاختیار پادشاه انگلستان شد، دستور دادند که شخصاً برای جلوگیری از حرکت شاهزاده آخرین کوشش خود را به کار بندد. او در ترشیز به حضور شاهزاده رسید، طلاقت لسان خود را به کار انداخت و هر بیرنگی که داشت به کار زد، و چون نتیجه نگرفت به همان وسایلی که انگلیسها غالباً برای پیشبرد مقاصد خود دست می یازند، یعنی به دادن رشوه و فاسد کردن نفراتی که دولت ایران به موجب قراردادها در تحت اختیار افسران بریتانیای کبیر قرار داده بود، متشبث گردید. دسایس مکبیل فتنه و آشوبی برپا کرد و اردو از حرکت بازماند، و علت این شورش و هیجان آن بود که سربازان پیش از حرکت جیره و مواجب می خواستند و عباس میرزا

فاسد به پرداخت آن نبود. سربازان به اقامتگاه زمستانی فرستاده شدند و آقای مکئیل که بمقصود رسیده بود به تهران بازگشت.]

با اینهمه خراسان این دفعه واقعاً آرام و مطیع بود، و بعضی از سران که سرکش تر بودند دستگیر و به آذربایجان فرستاده شدند. اما رؤسای نقاط دیگری که دور افتاده تر بودند، مانند طبس، قاین و حتی لاش^۱ شخصاً با تحف و هدایا برای اصغای اوامر به حضور شاهزاده رسیدند. افغانان هرات از خوف بیرون رفتند و در آغاز سال ۱۸۳۳ (اواخر ۱۲۴۸ ق) وزیر شاهزاده کامران میرزا^۲ با پیشنهاد صلح به مشهد آمد تا بلای را که دامنگیر وطنش شده بود دفع نماید. اما نایب السلطنه بدون توجه به اینکه فرستاده باید در امان باشد به بهانه اینکه همه خرابکارهایی که طوایف وابسته به هرات در خراسان به وجود آورده اند، زیر سر این شخص بوده دستور داد او را دستگیر و زندانی نمایند. مخصوصاً وی را متهم کردند که نه تنها اجازه داده اسیران ایرانی را در بازار هرات بفروشند، بلکه خود، آنان را در معرض فروش گذاشته است.

نایب السلطنه که مصمم بود حق خود را به زور اسلحه بگیرد، پیش از آنکه بار دیگر لشکر به هرات کشد، لازم دید از شاه دستور بگیرد و با این نیت روانه تهران شد و در ماه ژوئن به پایتخت رسید. در مدت دو ماهی که شاهزاده به انتظار رسیدن نیروی امدادی، به خراسان در پایتخت گذراند، از طرف دسته های مختلف دسبه و کارشکنی در کار بود. یکی از این دسته ها، بخصوص، کوشش داشت که از بازگشت ولیعهد بر سر سپاهیان خود جلوگیری نماید، و برای انجام این امر آنچه در قوه داشت به کار برد، اما همه این کوششها بی نتیجه ماند. از جمله شهرت داده شد که شاهزاده سخت بیمار است و به عقیده اطبای فرنگی اگر دچار هیجانات نازهای شود مسلماً از میان خواهد رفت. قائم مقام بی خبر از شاهزاده مجلس مشاوره ای در حضور شاه ترتیب داد و منظور خود را به کرسی نشاند.^۳ پیش بینی شده بود که اگر شاهزاده به استراحت نپردازد، براسنی بیش از سه ماه عمر نخواهد کرد.

اما، هیچ چیز نتوانست تصمیم راسخ عباس میرزا را تغییر دهد. او مبلغی

(۱) شهرکی در شرق جون (افغانستان کنونی) — م. (۲) یار محمدخان. — م.

(۳) اینکه عباس میرزا بیمار است و نباید به خراسان برگردد. — م.

کمک مالی با اختیارات جدید از شاه گرفت و به شهر مشهد روی آورد، ولی در آنجا چنان درمانده و ناتوان شد که دیگر از شرف بازماند. پس فرماندهی سپاه را به پسر ارشد خود محمد میرزا سپرد و قائم مقام را به وزارت او گماشت و بهر دوی آنان فرمان داد که به سوی هرات روی آورده و آن شهر را در محاصره بگیرند. اما آفات صر عباس میرزا برب بام بود و او در ۹ (۲۱) اکتبر (۱۵ جمادی الآخره ۱۲۴۹ هـ) از زخم خانقرا یا که حاصل زندگی بی بندوبارش بود، درگذشت. در این هنگام سپاهیان ایران به محل مأموریت خود رسیده بودند. با انتشار خبر مرگ عباس میرزا عملیات محاصره متوقف شد و اضطراب و هيجان یا بهتر بگوییم غم و اندوه در میان سربازان پدید آمد و چون رشته نظم به کلی پاره می شد، ناچار محاصره را رفع و افراد را به خانه های خود فرستادند. این گونه تحولات در کشورهای آسیایی يك امر عادی است، مفردات مربوط به تفسیر زمامداران در آنجا پایه محکمی ندارد و مردم به حکم عادت کسی را آقا و صاحب اختیار می شمارند که زهر چشم از آنان گرفته باشد.

شاهزاده جوان و وزیرش که واهمه داشتند دچار حمله افغانها گردند، و این نرس و واهمه یجا نبود، از اینکه توانستند خود را سلامت به مشهد برسانند، خرمند گردیدند. اما محمدمیرزا فوراً یار محمدخان وزیر کامران میرزا را که عباس میرزا به زندان افکنده بود، آزاد کرد و سپس به وسیله فرستاده خود موافقتنامه ای با کامران میرزا تنظیم کرد که نشان می داد با وجود ایزام بیجهتی که اخیراً دامنگیر سپاهیان ایران شده بود، این شاهزاده چقدر از ایرانیان نرس و وحشت دارد. وی بموجب این موافقتنامه از جمله متعهد شده بود که قلعه غم دبان را با خاك یکان کند، چند خانوار ایرانی را که در قلمرو حکومت او بودند آزاد سازد، و همه ساله شش هزار تومان به عنوان باج به شاه ایران بپردازد. بعلاوه وعده داده بود که نگذارد افغانان و دیگر طوایفی که در فرمان او بودند، باعث زحمت رهاهای شاه گردند.

(۱) در اینجا باید یادآوری شود که مؤلف بر طبق معمول آن زمان تاریخ و نام را همجا بر حسب گامشماری قدم میجای آورد و ماهرمنن روسی برای دفع هرگونه سوء تفاهم همان تاریخها را با گامشماری جدید نیز - که ۱۲ روز اختلاف دارد - در میان هلالین ذکر کرده است. - م.

فصل دوم



از مرگ عباس میرزا تا مرگ فتحعلی شاه

(اکتر ۱۸۴۲ - اکتبر ۱۸۴۳) (جادی الآخره ۱۲۴۹ - ۱۲۵۰)

مرگ فتحعلی شاه برای دولتهای دوست ایران نیز غیرمنتظره نبود. دولت روس که به حفظ آرامش در ایران اهمیت فراوان می داد - زیرا وضع متصرفات او در قفقاز به این امر بستگی داشت - به این اصل پایبند بود که پس از مرگ شاه پیر هیچک از ملعیان احتمالی تاج و تخت را جز عباس میرزا به رسمیت نشناسد. روسیه می توانست با تمام قدرت و نفوذ خود از عباس میرزا پشتیبانی نماید، اما از هرگونه مداخله ملحقانه اجتناب داشت و می خواست تنها در صورتی که ضرورت کار ایجاب کند، از حق خود استفاده نماید.^۱ نمایندگان روسیه نیز در برابر شاهزاده، ولعهد ایران از همین اصل پیروی می کردند و همین اظهارات بود که مبنای ایجاد روابط حسنه در میان شاهزاده و سفیر جدید روس گردید.

هنگامی که سفیر روس به تهران آمد و خواست اعتبارنامه خود را به حضور شاه تقدیم دارد، از مشاهده ضعف مزاج شاه و آثار اضطراب و نگرانی که در میان مردم، بخصوص سکنه پایتخت، نمایان بود دچار حیرت گردید. سفیر روس

(۱) به موجب فصل هفتم مهادنامه ترکمنچای، دولت روس عباس میرزا لایب السلطنه را به ولعهدی و پادشاهی آینده ایران عناخته بود. - م.



در هنگام شرفیابی به حضور عباس میرزا خواست قانعش کند که در چنین موقع سخت و دشوار نباید از پیشامدها روگردان شد، بلکه برعکس باید مراقب جریان حوادث بود. اما شاهزاده، چنانکه قبلاً گفتیم، به هیچ دلیل و نصیحتی گوش نداد و رفت تا در مشهد ببرد؛ و این مسئله باعث شد که کارهای آشفته بهمدی که انتظار نمی‌رفت آشفته‌تر گردد.

هنگامی که تانه شیوع یافته بود که عباس میرزا مشرف به موت است، همه کس در تبریز می‌دانست که کار از کار گذشته است. نمایندگان سیاسی روس و انگلیس هر کدام در نقطه‌ای اقامت داشتند: اولی در تبریز و دومی در تهران بود. ضرورت ایجاب می‌کرد که وضع خود را روشن کرده و تا زمانی از حیات [در وجود شاه هست، او را وادار نمایند که در انتخاب جانشین خود شتاب ورزد. **م**سافر روس در اینکه از چه کسی باید پشتیبانی نمود تردیدی نداشت و تمام هم خود را به محمد میرزا پسر ارشد عباس میرزا معطوف داشته بود. برعکس نماینده انگلستان دیر زمانی پا به پا می‌کرد و سعی داشت تمام دستها را راضی و همه ملهیان سلطنت را امیدوار نگاه دارد و تنها نام محمد میرزا در جزو کسان مورد حمایت او نبود.

[در آن ایام نماینده انگلستان و یا بهتر بگوییم هند شرقی در دربار ایران، سرجان کمپل^۱ بود و مکینل، طیب سابق، سمت معاونت یا سرمنشیگری او را داشت. سرجان شاید نه در مقام علمی و نه در لیاقت و استعداد به پای منشی خود نمی‌رسید، اما بلا تردید از حیث سجایای اخلاقی و شرافت و نجابت بر وی برتری داشت، و این صفات دوستان بسیاری برای او فراهم آورده بود. در روزگاری که در صدد ذکرش هستیم، سرجان از درد چشم رنج می‌برد و قدرت کار کردن نداشت و بنا بر این رشته امور را به دست جانشینش سپرده بود، از اینجا می‌توان پی برد که شخصیت مرد سیاسی تاج‌محمد در وضع امور مؤثر است. آقای مکینل که ما به استعداد و لیاقت او اذعان داریم، جنون فتنه‌انگیزی را به حد کمال رسانید. این مرد نمی‌توانست درک کند که از راههای عادی هم می‌توان به مقصود رسید، بلکه تمام همش مصروف ایجاد مشکلات و گسره انداختن در کارها و

1) Sir John Campbell

گفتگوهای زیرگوشی یعنی نشب به همه طرق و دسایسی بود که تولید شاهمه و بگومگو در میان مردم می‌کند. از اینجا پیداست که سفیر و منشی او با اخلاق و صفات ناهماهنگی که داشتند نمی‌توانستند باهم کاریا‌بند. خاصه که آقای مکبیل نفرت و اکراه خود را نسبت به فهم و شعور رئیس پنهان نمی‌داشت و او را حلاً نادان می‌خواند.

هرچه بود عرصه پهنآوری برای فعالیت او آماده گردید که می‌توانست عرضه ولایت خود را به‌خوبی بروز دهد. بیماری سرجان کمپبل دست او را باز گذاشته بود. اما او از این آزادی عمل چه بهره‌ای برد؟ جز اینکه در دام دسایسی که به‌دست خود برای جلب نظر مدعیان احتمالی سلطنت چیده بود، گرفتار شده در کار خویش درماند. و با کمال تأسفید که کسی که به‌نظرش کمتر ایدئولوگیت داشت، شاه‌مراد را در آغوش کشیده است. ضمناً باید گفته شود که تمایل پیشین انگلستان به عباس میرزا از روزی که وی به روسیه نزدیک شد، کاهش یافت و این بیماری دامنگیر همه افراد خاندان او گردید. به‌لایه انگلستان از روزی که دیگر در کابینه‌های ایران نقش اساسی نداشت، چندان به فکر آن نبود که دولت واحدی بر سر کار آورد، بلکه ترجیح می‌داد که کشور ایران به تعداد مدعیان سلطنت به قطعات متقل و مجزا تقسیم گردد، و اگر آقای مکبیل از ناخرسندی شاه‌بیر پروا نداشت، انگلستان بیدریغ از ظل‌السلطان حمایت می‌کرد. محمد میرزا از تمام این حقایق آگاه بود و بنا بر این بعدها از انگلستان و پشاه‌نامه از کسی که فتها زیر سر او بودند نفرت داشت. [علت اینکه کنت سیمونینچ شاهزاده جوان محمد میرزا فرزند عباس میرزا را بر دیگران ترجیح می‌داد، پیش از همه آن بود که مردم تبریز و همه آفلا بایجان بکندل و یکجهت به او علاقه‌مند بودند و ملایان و اعیان آن ایالت از امپراتور نیکلا در خواست کرده بودند که از وی حمایت نماید. وانگهی مصالح روسیه ایجاب می‌کرد که در ایران دولت نیرومند و پابرجایی به وجود آید که بتواند طوایف افشارگسیخته‌ای را که در مرزهای مشترک نشین دارند به اطاعت درآورده و امنیت راههای بازرگانی را تأمین نماید. کنت معتقد بود که اگر محمد میرزا به تخت سلطنت بنشیند، همه این مسائل حل خواهد شد. معتقد بود هنگامی که محمد میرزا زمام قدرت را در دست بگیرد، دیگر به براندان پلدش مجال

نخواهد داد که به جای آنکه رعیت شاه باشند، همچون امرای باجگذاری رفتار نمایند. در کشور ایران که اکنون تجزیه شده و قاعد نیست نظر نمایندگان دولتهای بیگانه را از حیث ایمنی راههای بازرگانی و حفظ روابط سیاسی تأمین نماید، دولت مقتدر واحدی به وجود خواهد آورد. محمد میرزا پس از نشستن به تخت سلطنت ایران، در این کشور که همیشه با مرگ پادشاهان عرصه جنگ و جدال و خونریزی می شد، امنیت و آسایش دائمی مستقر خواهد کرد، و بالاخره دولت روسیه دارای متحد حقیقتی خواهد بود، که در سایه صداقت و وفاداری او، از حیث مرزهای وسیع خود در سواحل رود ارس هیچگونه نگرانی نخواهد داشت.

از میان مدعیان تاج و تخت که بر حسب وصیت بنیانگذار سلسله قاجار، اگرچه به ظاهر، استحقاق احراز این مقام را داشتند، یکی علیشاه ظل السلطان برادر تنی عباس میرزا بود که ما قبلاً از او سخن گفته ایم. اما ظل السلطان نه از حیث صفات شخصی و نه از لحاظ وضع و مقامی که داشت، قادر نبود آنچه را که روسیه از برادرزاده اش متوقع بود، تأمین نماید. بنابراین سفیر روس هنگامی که یکی از اعضای سفارت را برای عرض تسلیم نزد شاه فرستاد، به این کارمند دستور داد از کسی که برای ولیمهدی شایسته تر است صریحاً نام ببرد؛ ولی ضمناً به شاه خاطر نشان کند که روسیه ابداً قصد ندارد نظر خود را تحمیل نماید و شاه از هر حیث آزاد و صاحب اختیار است، و به هر حال کسی را که اعلیحضرت به جانشینی خود انتخاب نمایند، بلافاصله به رسمیت خواهد شناخت.

دولت سنت پترزبورگ عمل سفیر خود را کاملاً تأیید کرد.

کنت سیمونویچ به دستگیری آصف الدوله دایی شاهزاده جوان، که نازه مورد علاقه خاطر وی قرار گرفته بود، در تهران دست به کار زد و شخصاً نامه ای به محمد میرزا نوشت و تقاضا کرد که در حرکت عجله نماید. چون نامه سفیر

(۱) چنانکه مؤلف در سرآغاز کتاب آورده آصفالدوله بنیانگذار سلسله قاجار که خود از نیره افغانه بانی بوده برای ایجاد وحدت در میان دو نیره اهل قاجار اعلام کرده بود که هر کدام از پسران فتحعلی خان (فتحعلی شاه آینه) که مادرش از نیره قاجار یوخرای بانی باشد، جاقچین هند خواهد گردید و چون علیشاه ظل السلطان و عباس میرزا نامهای سلطنتی هر دو مادرخان دختر فتحعلی خان دلو از نیره یوخرای بانی بوده، ظل السلطان تصور می کرده که با مرگ عباس میرزا و بپسندیده چهره از هر کسی استحقاق پادشاهی دارد...م.

رسید، شاهزاده جوان و وزیرش فائیم مقام‌حسابی دست‌باجه شدند. محمد میرزا از زندگانی درباری‌جلس به کلی بیگانه بود، قائم مقام دمی از او جدا نمی شد و همیشه او را در حال احتیاج کامل نگاه می داشت و شاهزاده قادر نبود به مقتضای وضع و مقامش زندگی نماید. پیوسته در گوشه انزوا به سر می برد و در تحت تربیت معلم پیرش حاجی میرزا آقاسی که در آن هنگام ملای ناشناسی در تبریز بود، به آموختن حکمت و عرفان وقت می گذراند. مردم همه این شاهزاده را فراموش کرده بودند و او خود هرگز به خاطرش خطور نمی کرد که روزی بتواند اعمام خود را کنار بزند. بنابراین موقمی که پیشنهاد سفیر روس را دریافت داشت، می توان به میزان خوشحالی او پی برد. هدف مشترک شاهزاده جوان را با قائم مقام که پیوسته او را در تحت نظر داشت، نزدیک کرد و آن دو با هم کنار آمده دست به هم دادند و سوگند خوردند که گذشته را از یاد ببرند.

در این میان هنوز در تهران کسی از نیت شاه خبر نداشت. پیر مرد به ملاحظه سماجت و دمایس مدعیان سلطنت، به خصوص گریه و زاری ظل السلطان، نظر خود را به کسی افشا نمی کرد. سفارت انگلیس، چنانکه گفتیم دقیقه شماری می کرد که به نیت شاه پی برده سپس وضع خود را روشن نماید. در این هنگام انگلیسها به خصوص سرگرم گفتگو درباره عقد قرارداد بازرگانی بودند و کوششی داشتند اجازه ساختن بندری در جزیره خارک^۱ را به دست آورند.

[انگلستان از دیر زمانی ضرورت ایجاد لنگرگاهی را جهت کشتیهای خود در خلیج فارس احساس کرده و چشم طمع به جزیره خارک دوخته بود که لنگرانداز مناسب، آب خوب و هوای سالم داشت. در سده هجدهم این جزیره در تصرف هلندیها بود. جزیره مذکور که مرکز بازرگانی خلیج شده بود، چندی نگذشت که به محد اعلای آبادی رسید. اما کمتر کسی می دانست که این جزیره به موجب قراردادی که هنگام آمدن هیئت ژنرال گاردان منعقد گردیده به فرانسویان واگذار شده است. با اینکه انگلیسها پس از ویران راندن فرانسویها جای پای خود را در اینجا محکم کرده بودند، مع هذا نتوانسته بودند نظر شاه را به واگذار کردن این جزیره جلب نمایند، زیرا فرمانروایان آسیا همه می دانند که اگر

(۱) در متن روس به جای خارک، کارک (KAREK) آمده است. - م.

انگلیسها در قلمرو حکومت آنان سفر کردند، باچه خطر بزرگی روبرو خواهند شد. در نتیجه سفره قراردادی که یایی در میان ایران و انگلستان منعقد گردید، قرار شد که برای بهبود وضع مبادلات بعداً يك موافقتنامه بازرگانی نیز امضا شود اما شاه انجام دادن این امر را همه روزه به تأخیر می انداخت. انگلستان که تصور می کرد چون شاه در این موقع تقریباً هیچگونه سر درآمدی ندارد، مبلغی را که آن دولت در ازای جزیره خارلا همه ساله پرداخت آن را بمعهد می گیرد به میل خواهد پذیرفت، به مسئولان خود در تهران دستور داد که این کار را خاتمه داده ضمناً قرارداد بازرگانی را منعقد نمایند. دولت انگلیس سر جان کمپیل را با داشتن وظایف نمایندگی کمپانی، به سمت سر کنسول خود در ایران تعیین نمود. آقای مکینل برای اینکه اظهار وجودی کرده باشد، در موقع بیماری سفیر تمام همت خود را صرف انجام اراده دولت متبوعه خود نمود و بدین منظور به جلب میل شاه همت گماشت، و چنان وانمود کرد که در مورد انتخاب ولعهد نظر شاه هر چه باشد برای او یکسان است. اما فتحعلی شاه با همه حرص و پولدوستی و بخصوص با وجود انحطاط فوق العاده مزاج، توانست خود را از دام دسائس او دور نگاهدارید، زیرا هرگز فراموش نکرده بود که انگلیسها به واسطه ایجاد همین مراکز کالا و عقد قراردادهای بازرگانی بر کشور هندوستان دست یافته اند. [رقبای محمد میرزا منحصر به اعمام او نبود. خسرو میرزا، یکی از خلفه پسر عباس میرزا، سابقاً به سمت سفارت ایران به دربار سنت پترزبورگ رفته بود. علت انتصاب وی به چنین مأموریت خطیری آن بود که او در سال ۱۸۲۷ که مذاکرات آخانقله بود،^۱ نزد پدرش در دهخوارقان بود. این جوان نیاووی به لائال پاسکویچ معرفی شد و با عادات و رسوم اروپایی آشنا گردید. با اینکه چون مادرش از خاندان معروفی نبود نمی توانست هیچگونه ادعایی بر تاج و تخت ایران داشته باشد. اما نوازشهای امپراتور و مهربانیها و خیرخواهیهای رجال و اعیان روسی در هنگام سفارت او در پایتخت روسیه، امر را بروی مشبه کرده بود. تا حدی که تصور می کرد، با می خواست دیگران تصور نمایند که گویا امپراتور میل دارد او ولعهد و جانشین پدر گردد. خسرو میرزا در سفر خراسان همراه پدرش

(۱) دمنن چنین آمده ولی، ظاهراً منظور سال ۱۸۲۷ است. سفارت من روسی.

بود، اما در آغاز سال ۱۸۴۳ (زمستان ۱۲۴۸ ه‍.ق) فرمان یافت که به تبریز رفته و نیروی امدادی آذربایجان را به خراسان گسیل داد. می توان حدس زد که او در همان موقع از وخامت حال عباس میرزا خبر داشته است، زیرا دست از همان زمان به دستکاری برادر تنی خود جهانگیر میرزا که دختر ملک آرا را در حباله نکاح داشت، دست به توطئه زد. همینکه عباس میرزا درگذشت، خسرو میرزا اعلام کرد که به او امر برادرش محمد میرزا گردن نمی نهد، با عجله از مشهد به راه افتاد و روز سوم خود را به تهران رسانید. اما به فرمان فتحعلی شاه وی را در خانه ظل السلطان زندانی کردند. در این هنگام جهانگیر میرزا در قلمرو حکومت خود به جمع آوری سپاه دستزده و از پرداخت وجه حواله های ایالت آذربایجان سر باز می زد.

این وضع در سر تا سر کشور فتنه ای پدید آورد که بایستی خاموش شود. بدین منظور امیر نظام^۱ با شاهزاده جهانگیر میرزا وارد مذاکره شد. سفیر روس هم به نوبت خود دستور داد به وی اطلاع دهند که از این طرز رفتار او جداً ناراضی است. عاقبت محمد میرزا جوانترین برادران تنی خود فخرمان میرزا را در مشهد به جای خود گمارده و به اتفاق قائم مقام روانه تهران گردید. پس شاه دست به کار زد و نوه خود را به جانشینی خویش انتخاب کرد و مراتب را به وسیله وزیر امور خارجه به سفارت روس و انگلیس ابلاغ نمود. قائم مقام به پاداش خدمات گذشته و به رسم پیش پرداخت خدمات آینده، به لقب اتابکی ملقب گردید. ضمناً شاه که از رشک و حدس پران دیگش بر جان ولیعهد جوان بیم داشت، چند روزی او را در تهران نگاه داشت و سپس با سفارش مخصوصی روانه تبریز نمود. به فرمان شاه قرار بود خسرو میرزا در رکاب ولیعهد باشد. سفارت انگلستان که خاف لگیر شده بود، با اینهمه خونسردی خود را از دست نداد و (همچنانکه روزی از مرحوم نایب السلطنه حمایت کرده بود) از ولیعهد جدید پشتیبانی نمود. محمد میرزا به همراه گروه افسرانی که کمبانی هند شرقی برای تعلیم سپاهیان ایران فرستاده بود، عازم آذربایجان شد.

(۱) در آن موقع محمدخان که از یک خانواده معروف کرمانشاه برخاسته بود، این مقام را به عهد داشت و عباس میرزا دقیقاً وقتی که امیر آذربایجان را بعوی سپرده بود.

[دیدیم که پس از عقد معاهده صلح ترکمن چای روابط عباس میرزا با انگلیسها بسیار تیره شد. کمپانی هند شرقی که به هر وسیله ای دست می زد تا نفوذ سابق خود را حفظ نماید، با ابتکار شخصی خود در سال ۱۸۴۳ (۱۲۲۹ هـ) گروه جدیدی از افسران و درجه داران برای تعلیم افراد سپاه به ایران فرستاد. وقتی که به فتحعلی شاه خبر دادند این افسران به شیراز وارد شده اند، با اظهار اینکه احتیاجی به آنان ندارد و تقاضای اعزام آنان را نکرده و حق دارد آنها را نپذیرد، اجازه نداد این عده به پایتخت حرکت نمایند، و این امر موجب تشویش و اضطراب فوق العاده در سفارت انگلیس شد. آنگاه با ردالک و حقه بازی شاه را بر آن داشتند که اجازه ورود این افسران را به تهران بدهد و لااقل آنان را به حضور پذیرد و پس از اظهار مرحمت، چنانچه رأی ملوکانه مایل باشد، روانه هندوستان نماید. این عده پس از تحصیل اجازه وارد تهران شدند. در این موقع عباس میرزا هم در تهران بود و چون شاهزاده بارها تا آن روز انگلیسها را از خود رانده بود و نمی خواست او را متهم کند که نسبت به آنان رفتاری اهانت آمیز داشته است، بنا بر این از شاه اجازه گرفت که این افسران به سمت مشاق در ارتش بمانند، به شرط اینکه از دولت ایران مطالبه حقوق نکنند. با این شرایط، آنان هنگامی که محمد میرزا از خراسان وارد شد، در تهران بودند و او آنان را همراه خود به آذربایجان برد؛ و باید اعتراف کرد که این اشخاص در موقع لشکر کشی وی به تهران به قصد برانداختن ظل السلطان، خدماتی انجام دادند و محمد شاه پس از جلوس به تخت سلطنت حقوق افسران انگلیسی را به موجب قراردادهای موجود پرداخت نمود.]

در تبریزها شکوه فراوان از شاهزاده استقبال کردند. نخستین گفتگوی او با سفیر روس بسیار گرم و صمیمانه بود و شاهزاده علناً از وی اظهار رضایت و قدردانی نمود.

[آن لطف و عنایتی که بعدها در تمام مدت اقامت در ایران، شاه نسبت به من ابراز می داشت، از همین دیدار نخست آغاز شد. تفقد محمد میرزا از سفیر روس انگلیسها را چنان ناراحت کرد که مستر کمپبل به عذر بیماری ولی در واقع برای اینکه بار دیگر با من و شاهزاده برخورد نکند، تکیه و تنها از اوجان حرکت کرد. من به ملاحظه نازکدلی و زود رنجی او از محمد میرزا استدعا نمودم که عنايات خود

را شامل حال هر دوی ما بکند. دستوری که مدتها پس از آن بهمن رسید و مشعر به آن بود که با سفارت انگلیس همکاری نمایم، طرز رفتار مرا تأیید کرد.]

شاهزاده خسرو میرزا، فردای روز ورود با برادرش جهانگیر میرزا زندانی و به قلعه اردبیل فرستاده شدند. این پیشامد ناگهانی و رقت آور بود، زیرا محمد میرزا تا آخرین لحظه نسبت به دو برادر خود بسیار مهربان بود و بنا بر این کسی شك نداشت که این عمل به فرمان شاه انجام شده است. ولیعهد در اوایل تابستان به تبریز رسید، ولی به انتظار فرصت مناسبتری وارد شهر نشد و این تشریفات دوازده یا پانزده روز بعد با شکوه و جلال فراوان برگزار گردید.

در آثایی که این حوادث در ایران رخ می داد، در میان وزیران سند پترزبورگ و لندن نامه های فراوان رد و بدل می شد، حاکی از اینکه با پیشامد حوادث جدید طرز رفتار خود را نسبت به متحد مشترک با هم منطبق سازند. در نتیجه این مذاکرات به هر دو سفارتخانه دستورات مشابهی رسید مشعر بر اینکه هر دو دولت محمد میرزا را به ولیعهدی ایران شناخته اند و سفرای آنان باید متفقاً از وی پشتیبانی نمایند. در مدت دوماهی که بین این اتفاقات و مرگ شاه فاصله بود، جز اعزام اردوی کمکی به سرحد عثمانی، هیچ واقعه مهمی رخ نداد. توضیح اینکه عده ای از افراد عشایر کرد کاروان عظیمی را که از استانبول رهسپار ایران بوده به یغایرده و به خاک ترکیه کوچیده بودند و اکنون سردار ایرانی تسلیم این افراد و جبران خسارت وارده به نجارتبریز را از پاشای ارزروم مطالبه می نمود. فتحعلی شاه پس از انجام امور مربوط به تعیین ولیعهد، با وجود بیماری سخت تصمیم گرفت برای اینکه به ایالت فارس نزدیک باشد، به اصفهان مسافرت نماید. پسرش فرمانفرما چند صد هزار تومان بابت وجوه مالیاتی که از طوایف جمع کرده و پرداخته بود، به خزانه دولت بدهی داشت و شاه چون دهد دستور. های کتی او اجرانمی شود، بر آن شد که شخصاً او را به پرداخت این وجوه وادار نماید. فرمانفرما نتوانست از فرمان شاه سرپیچی کرده و در اصفهان حاضر نشود. در روز سلام عام در میان شاه پیر که رمی درونی نداشت و به دشواری سخن می گفت، و پسرش که خود را در قدرت با پند برابری شمرد، گفتگوی بیارتدی در گرفت. با اینهمه فرمانفرما سرزنشهای پدر را ساکت و صامت و بدون اینکه امکان دفاع داشته باشد، تا آخر گوش داد. آری، چنین بود سطوت و صلابت فتحعلی شاه.

اما صلحه‌ای که از این رهگند بوجود شاه وارد آمد، جبران ناپذیر بود. فردای آندوز که ۹ (۲۱) اکبر بود، شاه موقی که می‌خواست وضو بگیرد، بهوش افتاد و روی دست تاج الدوله که دوا و خرمهر او را پیش از همه زنانش دوست داشت، جان سپرد.

در ۲۲ اکبر خبر مرگ شاه به تبریز رسید و روز بعد رسماً تأیید شد. صفرای روس و انگلیس فوراً برای عرض احترام به حضور رسیدند. شاه جدید گمان نمی‌برد به این زودی به رسمیت شناخته شود و حتی از عجله دیپلماتهای اروپایی در شرفیابی، تا اندازه‌ای ناراحت شد، زیرا در ایران هر کاری از روی تفوهم و به حکم نجوم انجام می‌شود و منجمان گفته بودند که فردا شب پیرای جلوس به تخت سلطنت مناسبتر است.

مرگ شاه در آذربایجان ایران هیچگونه تغییری نداد، و حتی می‌توان گفت که این امر در نقاط دیگر نیز عواقبی که انتظارش می‌رفت، به بار نیاورد. راست است که در حدود اصفهان راه‌ها مفلوس و ناامن بود، اما این ناامنی به دست‌دهای دامن‌زان ایجاد شده بود و اصلاً هیچگونه ارتباطی با سیاست نداشت. ما در فصل آینده با وقایعی که در پایتخت و شهر عمده فارس پدید آمد، آشنا خواهیم شد.

فصل سوم



از مرگ فتحعلی شاه تا حرکت محمدمیرزا از تبریز

پیش از آنکه به بقیه داستان پردازیم، باید بامردی که در این حوادث نقش بسیار مهم به عهده دارد، آشنا گردیم. این مرد میرزا ابوالقاسم قائم مقام است که سلسله نسبش مستقیماً به پیغمبر اسلام می پیوندد. از خاندان او سادات معروفی برخاسته اند. جدش میرزا حسین وزیر جعفر خان زند، در میان مردم به تدبیر و کیاست مشهور بود. پدرش میرزا بزرگ در دربار عباس میرزا همان سمت را داشت که پس از مرگ وی به پسرش رسید، و بنا بر این میرزا ابوالقاسم چنان تربیتی یافت که شایسته مقام رفیع آینده اش بود. او به قدری که برای يك فرد ایرانی در داخل کشور مفلور است تحصیل کرد. ادب و سبك شناس و یکی از خطاطان معروف ایران بود. طبیعت هوش و خرد بسیار و حافظه سرشار به او ارزانی داشته بود. مردی بود دوست داشتنی و زبان آور که همه را شیفه و مسحور می کرد و در بحث و استدلال رقیب و همنا نداشت. بر همه کس بدگمان بود. زیر بار نفوذ کسی نمی رفت. مردم را به چشم حقارت می نگریست و آنان را وسیله ای برای تأمین اغراض و خواسته های خود می شمرد. از عفتوان جوانی با تعالیم فرقه صوفیه آشنا شده و از خیالات بی سروته آنها باخبر بود. به هیچ دین و آیینی اعتقاد نداشت، اما مانند کودکی اسیر اوهام و خرافات بود؛ و چون از دروغ گفتن و برخلاف وجدان رفتن ابائی نداشت، پس نه به صداقت پایند بود و نه به خیر و نیکی. طبعاً کاهل



و آسایش طلب بود و با اینهمه هر کاری را خود انجام می داد و حتی بی اهمیت ترین کارها را به کسی رجوع نمی کرد. از آیین اسلام آنچه برای او باقی مانده بود تنها امساك از شراب و دشمنی با مسیحیان بود. به يك اندازه از روسها، انگلیسها و فرانسویها بدش می آمد و تنها به حکم ضرورت با کسانی از آنان که مورد احتیاجش بودند، معاشرت می کرد.^۱ این بود صفات مردی سیاستی که پانزده سال تمام (اگر اندك مدتی را که دچار بی مهی بود به حساب نیاوریم) در همه امور راهنمای عباس میرزا بود و اکنون پرشی تراشوست خود را به دست او می سپرد.

همینکه خبر مرگ فتحعلی شاه به تهران رسید، ظل السلطان که در آنجا زندانی بود، پیش از هر موقع دیگری به هوس سلطنت افتاد. نزد یکان وی و حتی وزیرای سابق فتحعلی شاه، بجز آصف الدوله، همگی خیالات جاه طلبانه او را دامن می زدند، زیرا پسر عباس میرزا را ترك می خواندند و میل نداشتند جوانی ترك بر آنسان حکومت نماید.^۲

[گروه انگلیسی مآب که نام ایرانی بر خود نهاده بودند، تمایل به مظل السلطان داشتند. رئیس این گروه امین الدوله و ذییر دارایی بود، ولی رهبری آن را عملاً آقای مکیل در دست داشت. همچنین میرزا ابوالحسن خان وزیر امور خارجه، و از خویشان او حاجی میرزا رضای خواجه، پسر حاجی ابراهیم معروف، و همه دار و دسته شیرازی جزو این گروه بودند. خواجه دیگر یعنی منوچهر خان معتمد الدوله هم که اصلاً از اتباع روس بود^۳ به مظل السلطان علاقه داشت، ولی چون

(۱) خوانندگان توجه دارند که نویسنده، نمانده رسمی يك دولت خارجی است و بنا بر این بسیار طبیعی است که اشخاص و امور را از دریچه چشم خود و منافع دولت متبوعه خود بنگرد و از جمله مردی چون قائم مقام را که به عمویش و خرد و حافظه سرشار او اعتراف دارد، به همین و خرافاتی و دروغگو و آسایش طلب بنامد، شاید سر این بدگویی به حد درشت برده آخرین عبارتی که در رسم شامل منوی این مرد بزرگ آورده است بهت باشد که می گوید: «به يك اندازه از روسها، انگلیسها و فرانسویها بدش می آمد».

(۲) به واسطه اتساع به لاچاره، بلکه به علت اقامت مستد خود و بدش عباس میرزا در آذربایجان و نیز بواسطه دیوینی و کوشه گیری به کنایه او را ترك یعنی وحشی و مردم گیری می خواندند.

(۳) در اینجا مؤلف تنها به قاضی رفته است. منوچهر خان معتمد الدوله، نویسنده و شاعر ایرانی، گرجی بود. و گرجستان پیش از عهد قاجار قوم گلستان به ایران ملحق داشت.

مرد هوشمندی بود و می دانست که از شاهزادگان آنکه مورد حمایت روسیه باشد به سلطنت ایران خواهد رسید، برای احتراز از عواقب کار (که بهتر از هر کسی قریب الوقوع می دید) نیت خود را بروز نمی داد.

بنا بر این هنگامی که فتحعلی شاه عازم اصفهان شد، معتمدالدوله به گیلان که مقر حکومتش بود رهپار گردید. ظل السلطان با صفات واقعا ایرانی و رفتار اشرافی خود شایستگی آن بر نری را که برایش قائل بودند داشت. او شیفته زنان بود و از دیگر ضعفهای بشری نیز عاری نبود. اندوختش از حیث تعداد پردگیان، پای کمی از اندرون پدرش نداشت. در سخنوری و مجلس آرایبی و منات بینظیر بود. مردم در آداب معاشرت به کوچکترین رذائل او غایبی می جستند. با سلیقه لباس می پوشید... و اینهمه نوید می داد که دربار آینده ایران فر و شکوه خاصی خواهد داشت و پیش از همه خواجسرایان در آن نقش مهمی به عهده خواهند گرفت

اما فرزند عباس میرزا، چنانکه در میان مردم اشتهار داشت، وحشی و مردمگریز و به عبارت دیگر...^۱

از سوی دیگر انگلیسها، ظل السلطان را موجودی ضعیف الاراده به بار می آوردند که به آنان آزادی عمل بدهد و در او بی اندازه نفوذ کلمه داشته باشند. بعلاوه چنانکه گفتیم، در عهد پادشاهی او کشور ایران به تعداد فرمانروایان موجود، به قطعات جزء تقسیم می شد، و سیاست انگلستان درست متوجه همین نکته بود.

آقای مکیل با گروه مخالف محمد میرزا ارتباط بسیار نزدیک داشت. این گروه برای اغفال شاه و عزل سر جان کمپبل از هیچ اقدامی کوتاهی نکردند. در اثنا بی که آقای مکیل از یکفاینی رئیس خود گزارشها به لندن می داد، میرزا ابوالحسن خان هم یادداشت های تنیدی بر ضد او به لندن می فرستاد و به نام شاه احضار او را درخواست می کرد. دشمنی در میان رئیس و منشی او به حدی رسید که هیچ راه دیگری جز اینکه از هم جدا شوند نماند. اندکی پیش از مرگ فتحعلی شاه آقای مکیل ناگهان تبریز را ترك و رهپار لندن گردید. [

(۱) در اینجا يك جمله كه ترجمه آن مناسب بود حذف شده است. -م.

و آننگهی اوضاع و احوال چنان با ظل السلطان مساعد بود که هر کس به جای او بود طبعاً اغوا می‌شد. او پایتخت و خزانه را در تصرف داشت و از جانب برادران و اعیان کشور و به‌طور کلی عموم مردم ایران تقویت می‌شد، و بنا بر این از هر حیث امید موفقیت داشت. پس تاج شاهی بر سر نهاد سکه به نام خود زد و به همه ایالات فرمان فرستاد که به سلطنت او گردن نهند.

در همین احوال فرمانفرما که با رسوایی از اصفهان تبعید شده و بایستی تقریباً مثل يك زندانی به‌مقر حکومت خود برگردد، همینکه از مرگ پدر خبردار شد، به‌خیر از شتافت و در آنجا با عجله تاج بر سر نهاد، چیز اینکه از حدود سرزمینهایی که در عهد فتح‌علی شاه به‌زیر فرمان داشت، قلم بیرون نگذاشت.

جنازه خاقان مغفور را به‌مقام آوردند و شاهزادگان و سران قوم که در التزام رکاب شاه به اصفهان رفته بودند، به‌مقام بازگشتند. یکی از شاهزادگان به‌نام عبدل میرزا^۱ که سابقاً حکومت خمره را داشت، موقع را مفتاح شمرده به‌حوالی زنجان آمد و روستایان آن حدود را برگرد خود جمع کرد و شهر را که برادرش فتح‌الله میرزا در آن متواری بود، به‌تصرف درآورد.

در این میان سفرای روس و انگلیس در تبریز اصرار داشتند که شاه جدید، هر چه زودتر به تهران حرکت کند. تا خبر و تانی که از صفات جبلی مردم شرق است، مانع کوشش و فعالیت این دو دیپلمات غربی شد. و فوراً دستور داده شد که امیر نظام با سپاهیان زیر فرماندهی خود از سرحد عثمانی مراجعت نماید. فوج قراجه داغ به فرماندهی سرهنگ منصورخان برای حفظ ارتباط و کمک به فتح‌الله میرزا، به‌خمس فرستاده شد و چند روز بعد فرماندهی این افراد جلودار که با علمای افراد دیگر و هشت عراده توپ تقویت شده بود، به‌عهده سرهنگری بتیوم^۲ واگذار گردید. این شخص که سالها پیش به‌سمت افسر توپخانه کپانی هند شرقی در خدمت شاهزاده عباس میرزا بود، اکنون پس از وفات او از انگلستان آمده بود تا به‌خدمت فرزندش قیام نماید. امیر نظام به‌محض دریافت حکم به تبریز شتافت؛ ولی نتوانست از آنجا جلوتر برود، زیرا نه تنها برلی

(۱) در اصل چنین است و به‌دست کفری مؤلف عبدالله میرزا برادر فتح‌الله میرزا به‌نام السلطنه است. م. (۲) نام این شخص در متن کتاب همه‌جا به‌این صورت آمده و حال آنکه درست آن چنین است: Sir Henry Lindsey Bethune.

پرداخت تمام مسواجب سربازان، بلکه برای تأدیهٔ نسحنی از جیرهٔ عقب افتادهٔ آنان و جموجود نبود. قائم‌مقام شش‌دانگ نیروی هوش و خرد سرشار خود را به کار انداخت تا وجهی دست و پا کند اما پیداست که اگر سفیر انگلیس به‌دانش نمی‌رسید و مبلغ بیست تا بیست و پنج هزار تومان در اختیارش نمی‌گذاشت، محال بود از این مخصهٔ رهایی یابد.

[سرجان کمپبل پیش از پرداخت این وجه از پادشاه جدید و قائم‌مقام تقاضا داشت که رسماً تعهد نمایند که به‌هیچوجه از روسیه کمک نظامی نخواهند خواست. من کتباً اطمینان دادم که اگر شاه در غیاب نیروهای روس حفظ آرامش را تضمین کند، روسیه در وضع سپاهیان مرزی خود هیچگونه تغییری نخواهد داد. این جواب ظاهراً مطابق میل قائم‌مقام بود و آرامش خاطر ایرانیان را که از حضور لشکریان بیگانه در کشور خود چندان دلخوشی نداشتند، تأمین می‌کرد. بدین قرار دولت روسیه با توجه به‌مسبست دولت انگلیس، راه و رسم خود را در پیش گرفت و آن، چنانکه در آغاز داستان دیدیم، عبارت از این بود که بدون مداخلهٔ نظامی که اصلاً جزو برنامه‌اش نبود، با تمام نفوذ معنوی خود از ولجهدی که به‌رسمیت شناخته بود، پشتیبانی نماید. اما دولت لندن که حملهٔ ناگهانی لشکریان روسی را به‌استانبول هنوز از یاد نبرده بود،^۱ بیم داشت که اگر چنین حادثه‌ای در ایران تکرار شود، بار دیگر مورد ملامت حزب مخالف قرار گیرد.]

در سایهٔ این وام ناچیز سربازان را راضی کردند، و شاه که از (۱۶) نوامبر در پای دیوار شهر از زده بود، سرانجام در ۱۵ (۲۲) آن ماه به‌راه افتاد.

شاه در ۱۷ (۲۹) نوامبر از قافلاتکوه گذشت و برای استراحت در آق‌کند منزل کرد و هر دو سفیر با ملزمان خود به‌آنجا آمدند که تا آخر سفر در رکاب شاه باشند.

(۱) ظاهراً منظور مؤلف ورود ناوگان روس به‌خواست سلطان محمود عثمانی در بهار سال ۱۸۳۳ به‌بستر برای مذاکرهٔ استانبول از سپاهیان مهاجم محمدعلی پاهای مصر است. سپاه چهارده هزار نفری روس در ساحل بفر پیاده‌گردید، ولی وارد استانبول نشد و این عملیات ولوفهٔ عثمانی در انگلستان به‌راه افتاد. — فخر مین روسی.

از این به بعد بر طبق اخبار واصله از قرارگاه، پیش‌بینی می‌شد که کار شهریار جوان فرین موفقیت کامل است. نرس از روسیه جنب و جوش اعیان کشور را نسبت به ظل‌السلطان فرو نشانده و هر کس به حکم عقل سلیم در اندیشه راه‌هایی خود بود. ظل‌السلطان با وجود پول‌هایی که باگشاده دینی بهر سو می‌پراکند، نمی‌توانست به سپاهیان خود متکی باشد؛ زیرا این افراد چندان میل نداشتند با نیروهای روسی (که به‌زعم مردم تهران) ملتزم رکاب محمد شاه بودند، دست و پنجه نرم کنند. عتایر حدود قزوین که سال‌ها گرفتار مظالم رکن‌الدوله، یکی از پسران فتح‌علی شاه بودند، نمایندگانی نزد محمد شاه فرستاده و التماس کردند که در حرکت تسریع کند و قول دادند که با تمام وسایلی که در اختیار دارند به او کمک نمایند. منوچهرخان معتمدالدوله اظهار اطاعت کرد و از رعب نام‌شاه جوان و جوهی از رشت فرستاد و استدعا نمود که اگر اعلیحضرت اجازه فرمایند با سپاهیان خود شرفیاب گردد. بالاخره آصف‌الدوله از قم نوشت که سپهدار یکی از جان‌نثاران است که اشتیاق دارد در نهضت شاهنشاه به‌سوی پایتخت به‌شرف التزام رکاب نایل گردد.

[سپهدار یکی از رجال مهم ایران است. وی که غلامحسین‌خان نام دارد، در آن هنگام به‌جای پسر مرحومش به‌این سمت منصوب گردیده بود. پندش یک غلام ساده‌گرگی بود که در سایه مرحمت فتح‌علی شاه به‌چنان مقام ارجمندی رسیده و شاه یکی از دختران خود را که بسیار کسان خواستگارش بودند، به‌عقد نکاح او درآورده بود. سپهدار یکی از متعولترین صاحبان املاک در کشور محسوب می‌شد و شماره لشکریانی که بایستی سان بدهد، به ۱۲ هزار نفر می‌رسید. اکنون می‌توان حدس زد که اطاعت و تقویت این شخص از محمدشاه چه اهمیت بزرگی داشته است. سپهدار بر اثر نفوذ کلمه منوچهرخان، که همچون پسر مورد احترامش بود، به اطاعت شاه گردن نهاد.]

در دست‌خطها و فرمان‌هایی که ظل‌السلطان به برادرزاده‌اش محمدشاه می‌فرستاد آثار دو دلی و دست‌پاچگی خاصی که در حین نوشتن آنها داشته، مشهود بود. این نامه‌ها گاهی لحن تهدیدآمیز داشت، ولی بیشتر با بیانی ملایم نوشته شده و از محمد شاه خواهش می‌کرد که لااقل برای مدتی که او زنده است از ادعای تاج و تخت بگردد و قول می‌داد که هم‌اکنون وی را به جانشینی خود

معرفی نماید. حاشیه نشینان به این شاهزاده ضعیف‌النفس اطمینان داده بودند که این طرز عمل قرین موفقیت خواهد بود، و در این میان دربار موقتی تهران سرگرم عیش و خوشی بود؛ ییخبر از اینکه فریباً چه طوفان بلایی بر سرش خواهد بارید.

فصل چهارم



از حرکت شاه از تبریز تا رسیدن او به تهران

از کسانی که نسبت به مظل‌السلطان نفوذ فوق‌العاده داشتند، می‌توان دو برادر ناتنی او طیفی میرزا رکن‌الدوله و امام‌وردی میرزا سرکشیکچی باشی را نام برد. این هردو شاهزاده به‌فته انگیزی و مال‌اندوختی معروف بودند. آنان از آن جهت به مظل‌السلطان گرویدند که اولاً اطاعت از برادرزاده خویش را برای خود تنگ و عار می‌شمردند و ثانیاً با اطلاعی که از ضعف اراده برادر بزرگ خود داشتند، مطمئن بودند که رگ جان او را در دست گرفته و در تقسیم مملکت لقمه چربی به‌دست خواهند آورد. رکن‌الدوله از سال‌بان دوازدهم طمع به فرمانروایی آذربایجان دوخته بود؛ و اگر چنانچه محال بود که فرزند عباس-میرزا پس از آنکه سلطنت را از چنگ عموی خود به‌دو آورد، از منطقه‌ای که تمام قلندش از بسرکت آن بود صرف نظر کند، با اینهمه رکن‌الدوله تصمیم گرفت که بغت و اقبال خود را در این راه بیازماید. آری انسان آنچه را که در آرزویش هست سهل‌الوصول می‌پندارد؛ پس فرمان حکومت این ایالت را با احکامی خطاب به کدخدایان و ملایان و اعلامیه‌ای به نام اهالی آنجا از مظل‌السلطان گرفت و پس از دریافت این احکام و فرامین، برای اینکه بر جلال و شکوه موکب خود بیفزاید، با دو عراده توپ از تهران به‌سوی تبریز روانه شد. اما چون هیچ فرد ایرانی حساب وقت را در نظر نمی‌گیرد، رکن‌الدوله در حرکت



تعجیل نکرد و آنقدر در قزوین ماند تا به حکم تصادف اطلاع یافت که برادر زاده اش با سپاهیان خود به تهران نزدیک شده است. وی این خبر را که به نظرش تقریباً محال می آمد، باور نکرد و خواست شخصاً در آن باب اطمینان حاصل کند. در ورود به زنجان دیگر جای شکی برای او باقی نماند؛ زیرا جلوداران سپاه محمد شاه را به فرماندهی سر هنری بتیوم در آنجا یافت و چون دیگر فرصت عقب نشینی نبود، ناچار سر تسلیم فرود آورد و این دفعه نه به عنوان فرمانروای آئینۀ آذربایجان، بلکه برای اینکه سرطانی خود را از خونریزی برهاند، پناه خود ادامه داد و به رعایت جانب احتیاط توپها را در قزوین بهجا گذاشت و نامه هایی را که از ظل السلطان داشت مخفی کرد و با از بین بردن

یکی از کسان رکن الدوله شبانه به آق کدآمد و نامه ای از او برای شاه آورد که استدعای شرفیابی کرده بود. چون سواره نظام و تسو پخانه و تقریباً تمام بارو بنه سپاه به نیک پی حرکت کرده بود، شاهزاده هم به آنجا رفت. شاه با عده کمی ملزمان رکاب به آق کد تشریف آورد. روز بعد اعلیحضرت نخواست سپاهیان را از پیروی باز دارد و رکن الدوله در نیمه راه به حضور رسید. از سفرای روس و انگلیس دعوت شد که در موقع ملاقات حضور داشته باشند. شاه نسبت به عموئی خود احترام شایان بهجا آورد و چنان لطف و صفا نشان داد که گویی این همان کسی نیست که دیروز می خواست او را از میان بردارد، و بیگمان اگر فرصت می یافت حتی از ریختن خورش مضایقه نمی کرد. از آن روز رکن الدوله پنهانی در تحت نظر گرفته شد، ولی از احتراماتی که شایسته شان و مقامش بود برخوردار و با اردوی شاه همراه و همقدم بود.

در یست و دوم ماه اردو به زنجان رسید. نیروی جلودار سر هنری بتیوم در اینجا انتظار ورود اردو را می کشید. مجموع نفرات سپاه در حدود ۶,۵۰۰ تن بود.

[سازمان و تعداد سپاهیان محمد شاه در هنگام ورود به زنجان به شرح زیر بود:]

تعداد نفرات

الواج

۹۴۷

فوج اول خاصه

۸۹۰

فوج دوم خاصه

۸۵۵	فوج قراجه داغ
۷۲۲	فوج خوی
۸۲۸	فوج مراغه
۱۹۵	دوگروهان افشار
۲,۲۰۹	جمع

توپخانه و توپچیان ۲۲۵

تعداد اسلحه	توپ
۱۸ اینچی	۴
۱۲	۶
۶	۱۵
۲/۵	۲
جمع ۲۲	

سواره نظام ۲,۵۲۵ نفر

این سپاهیان که فرماندهی آنها را افسران انگلیسی به عهده داشتند، در صورت لزوم می توانستند از حیث قدرت با مجموع نیروی نظامی بقیه کشور ایران برای نمایندگی به علاوه اخباری که از همه جامی رسید، کاملاً رضایت بخش بود. نمایندگان هشایر و حکام ولایات پیاپی شرفیاب شده و به شاه اظهار اطاعت می کردند. نامه هایی که از ظل السلطان به دست افتاده بود، از نشو ویش خاطر او حکایت می کرد و احکام و فرامینی که صادر کرده بود همه متافض و منکی بر اطلاعات غلط بود.

فائز مقام با استفاده از توقف چهار روزه در زنجان، به تمام نقاط کشور مأموران خفیه فرستاد، به دوستان خود نامه ها نوشت، و به کسانی که پیش از ورود اردو به تهران اظهار انقیاد نمایند، وعده عفو و اغماض داد. دستخط شاه را با ورقه تضمینی که به امضای هر دو سفیر رسیده و مشعر بر آن بود که اگر ظل السلطان و طرفداران او وظایف خود را انجام داده و پیش از موعد مقرر، به مملکت محمدشاه گردن نهند، مال و مقام و منصبشان در امان خواهد بود، به پایتخت و اطراف و اکناف کشور ابلاغ کردند. پس از گفتگوهای مقلمانی، اردو حرکت کرد و در سلطانیه بار دیگر فرستادگان ظل السلطان از راه در رسیدند. این بار

مشاوران عادلشاه^۱ این مأموریت را به یکی از اقربای مقرب قائم مقام واگذار کرده بودند. اطلاعاتی که این شخص داد، امید این را که شاه بی جنگ و خونریزی بر سریر سلطنت خواهد نشست، استوارتر کرد.

با وجود مذاکراتی که می رفت و ما از آن سخن گفتیم، ظل السلطان سپاهیان خود را به مقابله اردوی آذربایجان فرستاد. مطوم شد که فرماندهی آنها به عهد اماموردی میرزا سپرده شده و این شاهزاده باسرازان خود به قزوین رسیده است. افراد آذربایجانی که تشنه جنگ بودند، این خبر را با مسرت تمام تلقی کردند. در این میان شاه مسافت بین سلطانیه تا قزوین را همچون سلطان فاتحی پیمود. در هر قدم سواران عشایر و اهلالت به اردو می پیوستند و شماری افراد اردو دم بهمدم افزایش می یافت. در میان آنان عشایر دماوندی، شاهسون، خرقانی و الفشار که همه از حومه قزوین بودند و نیز طایفه فراگر لوی همدان دیده می شدند. از سوی دیگر منوچهرخان با تفنگچیان خود از گیلان حرکت کرده بود و قنی که وضع اماموردی میرزا به وخامت گراید، مردم قزوین های وهویی به راه انداختند و عشایر کوچ نشین، چنانکه دیدیم، از جنگ کردن به سود ظل السلطان سر باز نداشتند و اگر اواخر شاه نبود، هنری بهیوم دمس عبرت خوبی به سرکشیکچی داده بود، زیرا همه چیز برای محاصره قوای شاهزاده که در دعوات حومه قزوین موضع گرفته بودند، آماده بود. اما این تدارکات به کار نیامد و شاهزاده موفق به عقب نشینی گردید.

در واقع باید در زمین شاه و قائم مقام را ستود که راضی نشدند جاه و مقام دنیوی را به بهای ریختن خون ناحق به دست یاورند؛ آخر روشن بود که این افراد به زودی دست برآردی به سوی کسانی که در رکاب شاه هستند دراز خواهند کرد. اکنون رکن الدوله با برادرش در ارتباط بود. شخص اخیر الذکر [اماموردی میرزا] همینکه دانست کوششهای ظل السلطان بی ثمر است، به پیشنهاد های رکن الدوله پاسخ گفت، اما اظهار نکرد که از کدام طرف پشتیبانی خواهد نمود. ضمناً باید گفته شود که وی موفق شد با سفیر روس ملاقات و مذاکره نماید. ظل السلطان که خود را باخته و تنها به این امید دلخوش بود که شاید بتواند

(۱) ظل السلطان پس از تاجگذاری خود را عادلشاه نامید.

به یاری خزانة خاقان مغور همه را به سوی خود جلب نمایند، پوسته به صهجا قاصد می فرستد و به کسانی که بخواهند از محمد شاه بریده و بهار پیوندند و حلقه پادشاهی و انعام می دلد. اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که این گونه پیشنهادها منزل به منزل به خود قائم مقام هم می رسید، و هر چه اردوی آذربایجان به تهران نزدیکتر می شد، بر مبلغ و میزان آن افزوده می گشت. فتنه انگیزان به نظر السلطان چنین حالی کرده بودند که این وسیله در پاره سفير روس هم صادق خواهد بود. این مأموریت به خسروخان خواجه که از مردم گرجستان بود و نه تنها خود اعطاد داشت بلکه می خواست دیگران را هم معتقد نماید که این عمل برای تحصیل نتیجه کافی است، واگذار شد و یکی از اتباع روس از اهالی تفلیس که در تهران شغل تجارت داشت، و نیز میرزا محمد علی خان منشی اول و برادرزاده میرزا ابوالحسن خان به معاونت وی گمارده شدند. مبلغ هنگفتی بابت هزینه سفر به آنها دادند و با اختیارات نامحدود روانه نمودند.

[برای اطلاع از اینکه در ایران کارها بر چه منوال می گشتند، مودود زیر را ذکر می کنیم. وقتی که اردو پیش از ورود به قزوین برای استراحت توقف کرد، قائم مقام نزد من آمد و با حسن آمیخته به خوشی گفت که نامه محکمری از تهران دریافت داشته که در ضمن آن بایان ستایش آمیزی از من تعریف کرده اند، و پس از آنکه تأملی که من فرصت تفکر داشته باشم، نامه را از جیب دوآورد و به مترجم سفارت دلا که قرائت نماید. این نامه از محمد جعفرخان وزیر و محرم اسرار و ظل السلطان بود که با اصرار تمام تقاضا می کرد خسروخان خواجه هر چه زودتر نزد سفير روس فرستاده شود، و در آن نامه (هیناً) چنین ذکر شده بود که او (یعنی سفير روس) هر چه پول بخواهد بدهد.

از لطفی که بمن مبذول داشته بودند بسیار خندیدم و از قائم مقام پرسیدم که این نامه چگونه به دستش افتاده است. در پاسخ اظهار داشت که میرزا ابوالحسن ظن پس از دریافت نامه که می خواسته از دربار به منزل بروی آن را انداخته و یکی از محالوم قائم مقام که همیشه مراقبش بوده آهسته آن را برداشته و فوراً به قائم مقام داده است. می توان حدس زد که قائم مقام چون از جانب من خاطرش جمع نبوده، خواسته است به طور غیر مستقیم بمن گوشزد نماید که از مأموریتی که به خسروخان داده شده مطلع است. اما من از سوءظن مردی چون

قائم مقام نرنجیدم وصحبت خود را به صورت شوخی ادامه داده خواهش کردم که این نامه را بمن بدهد و او بی مضایقه تسلیم کرد که هم اکنون نزد من است. [نامه‌هایی که فرستادگان ظل‌السلطان برای شاه و قائم مقام در دست داشتند، دسآویزی بود که بتوانند به لشکرگاه راه یابند. اما سفیر روس حتی رئیس آن هیئت را به حضور نپذیرفت و دو نفر دیگر از آنان را، در موقعی که به اتفاق همکار انگلیسی خود برای دیدن امام‌وردی میرزا به خط مقدم لشکر می‌رفت، فقط چند دقیقه ملاقات نمود.]

[قائم مقام خواهرتی عباس میرزا و ظل‌السلطان را در حباله نکاح داشت. این ازدواج در نتیجه عشق متقابل به وجود آمده و شاهزاده خانم به خاطر قائم مقام از شوهر اولش طلاق گرفته بود. چنین واقعه‌ای در تاریخ ایران سابقه نداشت، زیرا بر طبق نص قرآن شوهر می‌تواند زنش را طلاق بدهد، ولی زن حق ندارد از شوهر طلاق بخواهد. بعلاوه این خانم به حمایت برادرش و به بهانه اینکه شوهرش قلعه عباس‌آباد را تسلیم روسها کرده است، توانست از طعنه حکم طلاق بگریزد. وی اظهار داشت که دختر شاه دیگر نمی‌تواند با کسی که دامان خود را به این لکه ننگ آلوده است، زندگی نماید. در هر صورت ظل‌السلطان که از دل بستگی قائم مقام به خواهرش اطمینان داشت، خواست از این رهگذر او را به خود نزدیک سازد، اما این حساب هم مانند بسیاری حسابهای دیگر به طرز حیرت‌آوری غلط درآمد. تنها سائق و محرک قائم مقام حس جاه‌طلبی بود و مقامی بهتر و بالاتر از آنچه اکنون در پیش داشت برایش هرگز قابل تصور نبود.]

شاهزاده^۱ قوای اصلی خود را در کرج، و جلوسداران خود را در چند میلی قشلاق گذاشت و خود با سی‌چهل نفر ملازمان به اردو آمد. ملاقات در یک محل خارج از آبادی که بین قشلاق و ده عبدل‌آباد واقع بود، دست داد. پیشنهادهای شاهزاده راجع به خود و خانواده‌اش به قدری منطقی بود که فوراً پذیرفته شد. اما شاهزاده در مقام دفاع از ظل‌السلطان تقاضا داشت که اعمال گذشته او را ندیده بگیرند، ثروت و دارایی او را به خودش واگذارند و درآمد کافی در

(۱) امام‌وردی میرزا سرکشیکچی باشی—م.

اختیارش بگذارند تا بتواند چنانکه در شأن خانواده اوست، زندگی نماید. فرسادگان شاه که دستورداشتند این کار را به هر صورتی که بهتر و مناسبتر بدانند، چه شفاهاً و چه کتباً، فیصله دهند، با همه این شرایط موافقت کردند و قول دادند که دولت همه آنها را بی کم و کاست به مرحله اجرا درخواهد آورد. اماموردی میرزا پس از آنکه از قول آنان اطمینان یافت، تصمیم گرفت فوراً به حضور اعلیحضرت شرفیاب گردد. وی به اتفاق دو نماینده دیگر شرف حضور یافت و شاه او را مورد عنایت بسیار قرار داد و قائم مقام چنان در لطف و مهربانی مبالغه کرد که کمتر در حق کسی روا می داشت.

در آن میان که در قرارگاه شاه این وقایع رخ می داد، سپاهی که هنوز سپاه ظل السلطان نامیده می شد، سر به اطاعت فرود آورد و به استقبال شاه شتافت، اما نه برای جنگ، بلکه برای اینکه در فتح تهران به او کمک نماید. پیش از آنکه این خبرهای خوش برسد (و در آن میان که هنوز سپاه شاه به سوی تهران در حرکت بود)، اماموردی میرزا به وسیله قائم مقام اجازه گرفت که به پایتخت رفته ظل السلطان را از هر گونه قصد مقاومت بازدارد و وادارش نماید که شرایطی را که هر دو سفیر تضمین کرده اند بپذیرد. اما حوادث زودتر از آنچه انتظار می رفت، به وقوع پیوستند.

اماموردی میرزا فرماندهی باقیمانده سپاه خود را به یکی از برادران جوانش به نام صاحبفران میرزا، که فتحعلی شاه او را قبل از آنکه به دنیا بیاید به فرماندهی کل توپخانه منصوب کرده بود، سپرد و خود با جلوداران لشکر از کرج بیرون رفت. مشیر و مشار این جوان غلامی بود گرجی، به نام سهرابخان، که در نزد خاقان مغفور قرب و منزلی داشت. این مرد که در دربار فتحعلی شاه تربیت یافته بود، ظل السلطان و اطرافیان او را به خوبی می شناخت و می دانست که در صورت تصادم با حلة آذربایجان، هم شاهزاده و هم افراد سپاه دچار وضع ناگواری خواهند شد. این بود که خواست از غیبت اماموردی میرزا استفاده کرده و به دیگر افسران نشان دهد که مخالفت با شاهزاده ای که مورد حمایت روس و انگلیس است و می تواند از قدرت این و از مکتب آن بهره مند گردد، چقدر ابلهانه است. آنان را به سهولت قانع کرد و همه به او گرویدند و اظهار انقیاد کردند.

در این موقع در تهران محمدباقرخان دولوی قاجار برادر آصف الدوله

و دایمی محمدرضا به سلطنت عادلشاه پایان بخشید. خانواده این شخص از روزگار میرزا محمدخان در بابتخت قدرت و نفوذ داشتند و پسرش محمد باقر خان سمت یگلریگی گری شهر را از پدر به ارث برده و مورد اعتماد مردم بود. محمد باقرخان همینکه شنید محمد شاه به قزوین رسیده، اقداماتی بعمل آورد که از حیف و میل خزانة دولت به دست ظل السلطان جلوگیری نماید. موقعی که شلواده در یکی از تالارهای دربار بازعام داده بود، نزد او رفت و با احترامی که شایسته شأن و مقام شاهزاده بود، ابلاغ کرد که تا ورود محمد شاه نباید پا از تالاریرون نهاد. ظل السلطان چون مقاومت در برابر مردم شهر را بیفایده دید و دید که برادرزاده اش را بر وی ترجیح می دهند، ناچار تسلیم شد و از آن لحظه زندانی گردید. اما محمد باقرخان به بازداشت شاهزاده قناعت نکرد، بلکه به مجرد اینکه تصمیم گرفت دست به کودتا بزند، کسانی از محارم خود را فرستاد که محمدجعفرخان وزیر و چند تن از فرزندان خاقان مغفور را نیز که به خویشی می دانست مردمان ناراحتی هستند، دستگیر نمایند. همه این دستورات به دقت و با کمال متانت در شهر اجرا شد. وزیر را در زیر زنجیر به زندان انداختند و با شاهزاده گلان به احترام رفتار کردند، اما بر آنان نیز با سبانی گماشتند.

در اینجا باید خاطر نشان شود که اگرچه دستگیری و حبس ظل السلطان و گرویدن سپاه او به محمد شاه تقریباً در آن واحد اتفاق افتاد، با اینهمه نباید تصور کرد که این حوادث محمد باقرخان و سهراب خان را از حیث عقبه بهم نزدیک کرده بود، بلکه هر يك از آنان مستقلاً و به مقتضای موقع دست به کار زده بودند. بهر حال این دو خبر در آن واحد به عقوادگاه شاه رسید و طبعاً مرتب فوق العاده ای ایجاد نمود. آنگاه افسوس خوردند که چرا اماموردی میرزا را رها کردند، زیرا چنان اختیارات وسیعی به او داده شده بود که می توانست به مجرد بازگشت به تهران وسایل آزادی ظل السلطان را فراهم آورد. اما تدبیر و مآل اندیشی سهرابخان بر بی احتیاطی قائم مقام که میل داشت بدون اعمال زور تهران را تصرف نماید فایق آمد. هنگامی که اماموردی میرزا به سلیمانیه رسید، سهرابخان از آنچه که در تهران می گذشت آگاه بود و می دانست که آمدن سرکشکچی باشی ممکن است محمد باقرخان را دستپاچه و دو دل کرده و باعث بی نظمی گردد. پس بر آن شد که او را به جایی راه نداده و همچنان در تحت نظر بگیرد. پیداست که

این همل تا چه حد باعث خشم و نادراحتی اماموردی میرزا شد، اما چاره‌ای جز تسلیم نداشت.

شاه رفتار سهراب خان را مورد تحسین و تمجید قرار داد و اذآن پس توانست با فراغ خاطر مسافرت خود را ادامه دهد. صاحبقران میرزا با عده ابوابجمعی خود به استقبال شاه آمد و در ششم (هجدهم) دسامبر هر دو سپاه مد بنگی امام^۱ بهمم پیوستند. سربازان جدید با هلهله شادمانی و شلیک توپخانه اعلیحضرت شاه را خوش آمدگفتند. سپس شاهزادگان دیگر و تقریباً همه اعیان و اشراف پایتخت و سران قاجار، که آخرین طوایف تزلزل بودند که از ظل السلطان روگردان شدند (و این امر شایان توجه مخصوص است) به حضور رسیدند.

[اکنون ایل قاجار هیچگونه نقشی در ایران ندارد. در اواخر قرن گذشته چنانکه در مقدمه کتاب دیدیم، قوای عمده آنها در حوالی استرآباد متمرکز بود و از همین محل بود که آغامحمدخان به جنگ مدعیان دیگر سلطنت رفت و نهران را که فاصله زیادی از آنجا نداشت پایتخت خود قرار داد تا بهایی که تکیه‌گاه قدرتش بود نزدیکتر باشد. اما چون فتحعلی شاه به خاطر فراهم آوردن يك کشور آرام برای جانشین خود، هربك از فرزندان خویش را به فرمانروایی یکی از ایالات کشور برگماشت، این امر اکثر سران قاجار را بر آن داشت که زادگاه اصلی خود را تزلزل نهند و برای آزمودن بخت و اقبال خویش به بدخانه بکی از این شاهزادگان که با آنها پیوند خانوادگی داشتند، روی آوردند. سیاست فتحعلی-شاه با این نقل و انتقالات مساعد بود و او در تمام دوران پادشاهی خود از این اصل پیروی کرد که از قدرت طوایف کوچ نشین بکاهد. ایل قاجار دچار تفرقه و تشتت شده و اهمیت و اعتبار خود را از دست داد. در استرآباد و پیرامون آن يك مشت کشاورز آرام و سر به زیر قاجار ماند که از دهلن چند تن ترکمن دجله وحشت می شدند.]

سرانجام روز هشتم ماه دسامبر اعلیحضرت با شکوه و جلال وارد شهر شدند. روز پیش ارتش شاهنشاهی که مجموع نفرات آن به ۶۰ هزار بالغ بود،

(۱) در متن، ذلکی امام آمده است.

در امامزاده، دو میلی دروازه شهر، اردو زد. سحرگاه روز ۹ (۲۱) ماه افراد پیاده نظام در دو سوی جاده‌ای که از اردو تا کاخ تابستانی نگارستان امتداد داشت، صف کشیدند. این کاخ در یرون شهر واقع بود و شاه بایسنی در آنجا اقامت نماید، زیرا به عقیده متارشناسان ساعت برای ورود به شهر مناسب نبود. همینکه آفتاب دید، نخستین بانگ شیپور و سه بار شلیک زنبورک که خبر می‌داد اعلیحضرت مایونی به پشت زمین نشسته‌اند، به گوش همگان رسید.

[زنبورک نوب کوچکی است که بر پشت شتر حمل می‌شود. روزگاری سپاهیان ایران با این توپها می‌جنگیدند و حتی در جنگ اخیر با روسیه همین توپها را به کار بردند. اکنون قطعه بیست تا از این توپها را نگاه داشته‌اند که در مراسم رسمی برای اعلام حرکت موکب شاه از آنها استفاده می‌کنند. بعلاوه به وسیله زنبورک به اطلاع عامه می‌رسانند که شاه سوار یا پیاده شده، از اردو خارج شده و با به اردو بازگشته است؛ و نیز وقتی که مدت توقف در هر منزلگاه به نیمه می‌رسد، زنبورکها سه نوبت شلیک می‌کنند.]

هر دو سفیر با همراهان خود ملتزم رکاب بودند و دوش به دوش شاه حرکت می‌کردند. شاهزادگان، وزیران، رجال و خود قائم مقام احتراماً به قدر کافی از شاه فاصله گرفته بودند. بعد از همه سواره نظام در حرکت بود. در پیشاپیش اعلیحضرت چهار پرچم از چهار ایالت عراق^۱ حمل می‌شد. نقاره‌چیان که سوار شتر بودند آهنگهای ملی می‌نواختند و هفت اسب سفید آراسته که نبی از پیکرشان با حنا خضاب شده بود، یدک می‌کشیدند.

[آن چهار ایالت عبارت بودند از فارس، عراق با عراق عجم، مازندران و خراسان. بعدها به توصیه حاجی میرزا آقاسی يك پرچم پنجم به نام آذربایجان بر تعداد آنها افزوده شد. او که خود ترك بود سعی داشت شاه کنونی مملکت را ترك آذربایجانی بدانند و بدین قرار انتساب او به ایل قاجار منتفی گردد.]

و نیز در پیشاپیش شاه نقچیان و شاطران در حرکت بودند. در سرناسر خطسیر، نمایندگان طبقات مختلف شهر هدایای خود را عرضه می‌کردند: گله‌های گاو و شتر و رمه‌های گوسفند و انواع شیرینها می‌آوردند و در طول جاده‌ای

(۱) ۱۴ شعبان ۱۲۵۰ هـ (تاسع التواریخ و تواریخ دیگر) - م. (۲) در اصل چنین آمده :

ظاهراً ایران است - م.

که امب شاه بایستی بگذرد گل و گلاب می‌پاشیدند.
اعلیحضرت در سلام کاخ نگارستان بالباس و نشان سلطنتی جلوس فرمود.
هر دو سفیر در همان تالار حضور یافتند و در هنگام اجرای مراسم پرروی
صندلیهای مخصوص قرار گرفتند. همراهان سفرا در کنار آنها ایستادند و افران
انگلیسی که در خدمت شاه بودند، و شاهزادگان و اعیان کشور همه در بیرون
تالار ماندند.

فصل پنجم



دنباله فصل پیش

وقتی انسان بدبختیهای گوناگونی که بهروزگاران گذشته، کشور ایران را، در فاصله رفتن يك پادشاه و آمدن پادشاه دیگر، به خاک و خون می کشیده به خاطر می آورد، از موقبت قطعی و سرچی که نصیب محمد شاه شد هم متعجب می شود و هم به وجود می آید. باعث این موقبت غیر مترقبه چه بود؟ محمد شاه در میان مردم صیت و شهرتی نداشت و با اینهمه ناگهان همه از ظل السلطان روگردان شده و به او روی آوردند. دلیل این امر، نرمی از روسیه، آری تنها نرمی از روسیه بود، زیرا به خویی می دانستند که آن دولت جانب محمد شاه را گرفته و متحد وفادار او خواهد بود.

اما درباره انگلستان - نباید از حق گذشت که بسیاری از آشکالات بر لفر توافق نظر سفیران سنت پترزبورگ و لندن حل شد. ولی این توافق نظر پیش از آنچه نتیجه دستورهای مقامات عالیه باشد، مرهون اخلاق و صفات شخصی آن دو سفیر بود. به علاوه سیاست خراجکارانه^۱ کابینه سنت جیمز^۲ معلوم بود و همه به خویی می دانستند که این کابینه بر حسب ضرورت از فرزند عباس میرزا حمایت می کند، ولی اگر مدعیان دیگر سلطنت دست محمد شاه را از تاج و

(۱) این کلمه در متن قام خورده است. (۲) St. James، سفیر کابینه انگلیر است.



تخت کوتاه کند، خم به ابرو نخواهد آورد. با اینهمه تصور اینکه در آن صورت روسیه نه تنها در ایران، بلکه در تمام آسیای میانه و حتی هندوستان چه نقشی بازی می‌کرد، مشکل است. فتوحات ژنرال پاسکویچ و رفتار نیک او با طرف مغلوب که در آن روزگار یسابقه بود، در ذهن مردم شرق خاطره ستایش-آمیزی از نام روس باقی گذاشته بود تا حدی که امپراتوری روسیه را نه تنها از حیث قدرت و تعداد افراد نظامی، بلکه از لحاظ عدالت پروردی و وفاداری به عهدها و پیمانهای مودت خود اولین دولت دنیا می‌شمردند.

گذشته از این حیل اصلی، موجبات فرعی دیگری هم در امر موفقیت محمد شاه مؤثر بود. از جمله اینکه، به حکم نصادف، پس از مراجعت از خراسان در میان افسراد نظام تفرقه نیفتاد؛ و باز به حکم نصادف افسران انگلیسی را در جزو این سپاه در آوردند؛ و بالاخره سرهنگی بنیوم که صفات ظاهری و باطنی را برای بردن جلوداران سپاه ایران به جنگ ایرانیان در وجود خویش جمع کرده بود ناگهان از راه در رسید، و باید به این مطالب اضافه کرد با اینکه اواخر فصل پاییز بود، محمد شاه با چنان سرعنی از تبریز حرکت کرد که دشمنان بومی از آن نبردند. این بود علت آن تردید و تزلزلی که پیش از همه در رفتار مدعی اصلی تاج و تخت به چشم می‌خورد. اما اگر سفیر روس مسئولیت التزام رکاب شاه را به عهده نمی‌گرفت، همه این حیل و موجبات تأثیر قطعی نداشت، زیرا غیبت او آنآ توجه عموم را جلب می‌کرد و از این امر به زیان شاه جوان نتیجه می‌گرفتند؛ و اگر در حمایت دولت روس شك و تردید حاصل می‌شد، هیچ يك از طرفین از این امر سودی نمی‌برد.

در این میان محمد شاه که بر اورنگ بلدان خود تکیه زده بود، جز نامی از پادشاهی نداشت و قدرت واقعی در دست قائم مقام بود. میرزا ابوالقاسم خود را خلاق حوادث می‌پنداشت و جلوس سریع شهرپاری را که مورد حمایت می‌دانست، مرهون کفایت خویش و نفوذ نام خود و خانواده اش می‌شمرد. وی باطناً می‌دانست که از هر حیث مدیون دو دولت بزرگ است که در این امر پشتیبانی پدید می‌بخشد خود را مبذول داشته‌اند، ولی این سیاستگزاری، خود بارگرانی به دوش او بود. بعلاوه این شخص تا جایی که تبلی و تن آسانی فطریش اجازه می‌داد، سرگرم ترتیب امور اداری و مالی بود و پیش از هر کاری وجوهی را

را که ظل السلطان تلف کرده بود به خزانه دولت بازگرداند. هر کسی که از گشاده دستی پادشاه برخوردار شده بود، بایستی دریافتهای خود را باز پس بدهد. قائم مقام حکمرانان جدید به ایالات برگماشت و میل داشت دست به ترکیب فئون چریک بزنند و در آینده تنها سپاه تعلیم دیده و منظم را نگاه دارد. اما از بگری و بند خبری نبود. و کسی را به جرم عقیده ای که داشت مورد تعقیب قرار ندادند. تنها محمد جعفر خان و زیر ظل السلطان را، که گمان می کردند مبلغ گزافی وجه نقد در زیر سر دارد و می خواستند باز ستانند، همچنان در زندان نگاه داشتند. اما دیگر کسانی را که محمد باقر خان دستگیر و زندانی کرده بود و از جمله خود ظل السلطان را آزاد کردند. با وجود اینکه رفیق و مدارا همینکه نخستین آثار نرس و هراس گذشت و معلوم گردید که کسی در معرض خطر نیست، نا رضایتی و اسباب چینی از نو آغاز شد. هر کس از چیزی شکایت داشت و همه بر روزگار گذشته و دوران سلطنت فتحعلی شاه و زمامداری کوتاه ظل السلطان افسوس می خوردند.

بی آنکه بخواهیم شاه جوان را از این حیث که نتوانست وزیر مقتدر خود را وادار نماید برای حل معضلات کشور افرادی شایسته و کارداران به گمارد کاملاً تبرئه نماییم، باید اعتراف کنیم که اوضاع بفرنج بود و محمد شاه قدرت آنرا نداشت که همه را راضی نگاه دارد. پیش از همه باید توضیح بدیم که مشاغل درباری سه قسمت بود: قسمتی را نزدیکان فتحعلی شاه در دست داشتند و قسمتی را مقربان عباس میرزا عهده دار بودند و بالاخره باید از نوکران خود محمد شاه نام برد که از اوان کودکی به او خلعت کرده بودند. راست است که عده آنان زیاد نبود، اما آنها را به حساسترین شغلها گمارده بودند. همه این اشخاص با هم رقابت داشتند و خود را ذیحق می دانستند که امتیازات خود را در دربار جدید کماکان حفظ کنند. پس از آن گروه شاهزادگان یعنی پسرها، نواده ها و نیرمهای فتحعلی شاه، که دیگر نمی خواستند آنان را به خرج دولت اعاشه کنند، از هرسو هجوم آوردند. جرئت نداشتند باریگر کار دولتی به آنها رجوع کنند، اما آنان دماغشان پر باد بود و ادعاهایی داشتند. و آنکهی خیل خواجه سرایان، که در عهد فتحعلی شاه نقش مهمی بر عهده داشتند ولی برای محمد شاه به کلی بیفایده بودند؛ و بالاخره گروه انبوه زنان خاقان مغور، که در سابه پیوند

خانوادگی و پشتیبانی که در سراسر کشور داشتند، خطر بزرگی به شمار می‌رفتند. گروه دیگر کسانی بودند که به خاندان عباس میرزا خلعتها و جلای نثارها کرده بودند. آنان علی‌الرسم برای خدمات گذشته خود ارزش زیادی قائل بودند و متقابلاً توقع پادشاه داشتند. در رأس این گروه اللهیارخان آصف‌الملوله قرار داشت که چشم‌طمع به مقام و منصب قائم مقام دوخته بود و می‌خواست به جای او بنشیند و به نام خواهرزاده‌اش بهرتق وفتق‌امور پردازند. اما همه نقشه‌ها و امیدهای او بر باد رفت زیرا شاه که از جاه‌طلبی این شخص به‌خوبی آگاه بود در صدد تغییر وزیر بر نیامد و این امر آتش خشم آصف‌الملوله را شعله‌ور کرد.

در نتیجه همه این عوامل چنان بی‌نظمی در پایتخت پدید آمد که هر دو سفیر بر خود واجب دیدند جداً و مصرأ به‌شاه‌خاطر نشان نمایند که برای جلوگیری از پشامدهای ناگوار تدابیر لازمه اتخاذ نماید. پاسخی که شاه داد، اگرچه از طرف قائم مقام تلقین شده و عبارت از يك مشت اقطاع کلی بود که هیچگونه وعده و نوبدی نمی‌داد، با اینهمه اقدام نمایندگان روس و انگلیس لااقل این فایده را داشت که قائم مقام را به خطری که مقامش را تهدید می‌کرد متوجه ساخت و وادارش نمود که نسبت به کارهایی که از روی کاهلی به امروز و فردا می‌افکند، تصمیم بگیرد. او تمام مشاغل و مناصبی را که بلا منصلی بود به اشخاص معین واگذار نمود و در نتیجه این تصمیمات دولت شاه جوان چندتن طرفدار جان‌نثار پیدا کرد؛ و اگرچه دیشه فسادکنده نشد اما چندی آرامش برقرار نگردید.

فصل ششم



وقایع نیمه اول سال ۱۸۴۵

(به دوم سال ۱۲۵۰ هـ)

از مطالعه فصل اول این کتاب دو مطلب بر خوانندگان روشن شد: یکی اینکه عباس میرزا لشکر کشی از خراسان را لازم شمرد تا به صفای نیت برادری حنعلی میرزا فرمانروای کرمان اطمینان حاصل کند. دوم اینکه بعد از آنکه او را وادار به تسلیم کرد به تهران فرستاد و برادرزاده و داماد خود، سیف الملوك میرزا پسر ظل السلطان، را به جای وی گذاشت. پس از آنکه فتحعلی شاه عازم اصفهان شد، حنعلی میرزا اجازه گرفت که نزد برادر تنی خود به شیراز برود؛ اما به جای شیراز روانه کرمان شد و همینکه خبر مرگ پدربزرگش رسید به تصور اینکه شیوع این خبر فتنه و آشوبی برپا خواهد کرد، با مشتی کسان خود دلیرانه به شهر تاخت و دروازه های شهر خود به خود به روی او باز شد و در این امر چنان به آسانی توفیق یافت که سیف الملوك میرزا شتابان نزد پدرش به تهران رفت. شهر یزد هم که محکومش پس از عزل عبدالرضا خان با پسر دوم ظل السلطان بود، مثل کرمان سر اطاعت به فرمانروایی حنعلی میرزا فرود آورد. بدین قرار هنگام ورود شاه به تهران سرتاسر جنوب ایران در دست سرسخت ترین دشمنان خانواده او بود. حکمران اصفهان سلطان محمد میرزا (سیف الدوله سلطان میرزا) واقعاً از در اطاعت درآمد، ولی هنوز شهر کاملاً به محمد شاه تسلیم نشده بود.



زیرا لوطیان اصفهان بهراستی شورش و اغتشاشی برپا کرده بودند.

[لوطی - آدم جلف و لوده و چاقوکش را گویند. اما در اینجا منظور فسر مخصوصی از مردم است که در تمام شهرهای بزرگ ایران، بهخصوص در اصفهان وجود دارند. طبقات پایین این گروه مردمانی هستند نادان، بیسمت، هر بله جو و آلوده به انواع فساد. اما غالباً در میان آنان کسانی هم از طبقات عالی اجتماع یافت شده و پنهانی آنها را رهبری می کنند. از این گروه دسته های زیادی منشعب شده که هر يك رئیس مخصوصی دارد و تقریباً همه آنها دشمن جان همد. دولت از دست آنان در زحمت است و باید تمام قدرت خود را به کار ببرد تا بتواند آنان را به حال اطاعت نگاه دارد. با اینهمه اینکه وضع مساعدی پیش آمد، لوطیها باز اظهار وجود می کنند و در این صورت وای به حال کسی که بخواهد با آنان درافتد. در انتخاب دولت از رؤسای آنان باید همیشه شرط احتیاط را رعایت کرد.]

یکی از سران این قوم خود را رمضان شاه خواند و از یشعوری کار را بدانجا رساند که شاهزاده را در کاخ خود به محاصره انداخت. به علاوه معلوم گردید که حسنعلی میرزا با سپاهی که برگرد خود جمع کرده و برادرش فرمانفرما هم با افراد خود به آنان ملحق شده، به قصد حمله به اصفهان در بین راه شیراز و اصفهان می باشد. در آن اثنا که حسنعلی میرزا با سپاهیان خود در راه بود، کسان او خراسان را به آتش کشیدند. راست است که چند فوج در اختیار قهرمان میرزا گذاشته شده بود، ولی با این نیروی اندک جلوگیری حملات دشمن از چند سو دشوار بود و بیم آن می رفت که شورشیان مشهد را تصرف نمایند. در این شرایط سخت قائم مقام یش از آنچه از وی انتظار می رفت فعالیت به خرج داد و اگر در نظر بگیریم که وی با چه اشکالاتی دست به گریبان بود، تعجب خواهیم کرد که چگونه توانست در اوایل ماه فوریه سپاهی مجهز به جنوب و نیروی امدادی کافی به خراسان بفرستد.

[بنا به تدابیری که قائم مقام اتخاذ کرده بود، قرار بود از نفراتی که در زیر نام می بریم فوجی تشکیل و در تحت فرماندهی سرهنگری بتیوم دست به عملیات نظامی بزنند؛ اما هنگامی که حوادث ده گومیش رخ داد، این عده هنوز تجهیز نشده و در سمت سواره نظام نقص کلی احساس می شد.

پیاده نظام

	عدد مرند
	ورود بار
	و قراجه داغ
	دخوی
	افشارهای عراق
	گلپایگان
	خلج‌ها
	فراهان
۵۵۰	مراغه
۲۲۰ با ۱۶۰ هزاره توپ	توپچیها
۸۰۳۰ نفر	جمع

سواره نظام

۳۰۰	اینانلو
۱۰۰۰	عشایر قزوین
۲۰۰	چاردولی‌های عراق
۱۰۰۰	سواران آذربایجانی و خمه
۳۰۰	بختیاری‌ها
۱۰۰	غلامان
۲۵۰	کلیانی و سنقری
۳۵۵۰ نفر	جمع

پیاده نظام

۶۰۰	عدد افشارهای گروس
۱۵۰۰	دستمان و دامغان
۱۶۰۰	دعرب و عجم
۱۰۰۰	و کبود جاممهای استرآباد
۱۷۰۰	دنهران و بختیاری
۶۴۰۰ نفر	جمع

سواره نظام

۴۰۰	غلامان
۵۰۰	عشایر قزوین
۶۰۰	فراچورلو
۲۰۰	دمیرچی
۲۰۰	اولو اماطلو
۷۵۰	شاهسونها و افشارها
۱۰۰	ناچارها
۲۷۵۰ نفر	جمع

فرمانروایی مناطق جنوبی کشور رسماً به فیروز میرزا برادر جوان شاه سپرده شده بود اما عملاً رشته کارها در دست منوچهرخان معتمدالدوله خواجه بود. امور نظامی را هم سرهنگری تیموم اداره می کرد. چون در عرض راه شایعه ای به گوش سرهنگری رسید که گویا حسنعلی میرزا اصفهان را اشغال کرده است؛ پس با عجله تمام به پیشرفت خود ادامه داد، و به امید اینکه دشمن را پیش از آنکه جای خود را استوار کرده و به دفاع پردازد غافلگیر کند، در ۳۴ ساعت ۸۰ میل راه پیمود. اما خوشبختانه حسنعلی میرزا از جای خود تکان نخورد و سپاهیان با هیچگونه مقاومتی برخورد نکردند. معذا این پیشروی سودمند افتاد، زیرا شاهزاده را که لوطیان محاصره کرده و نزدیک بود از فرط گرسنگی دستگیر کنند، نجات داد. فرمانده انگلیسی چند روز به سپاهیان راحت باش داده سپس به پیشروی پرداخت و در منزلت آن سوی اصفهان در ده گومیش با دشمن تصادف کرد. با اولین شلیک توپها سپاه حسنعلی میرزا بدون اینکه مقاومتی از خود نشان دهد با به فرار نهاد. پاده نظام که شماره افراد آن به ۸۰۰ نفر می رسید و سه توپ و قلعه کوب در اختیار داشت، تسلیم شد. تقریباً تمام وسایل حمل و نقل به دست فاتحین افتاد و حسنعلی میرزا با چند تن از نوکران وفادار خود به شیراز عقب نشست. بقیه سواره نظام او متفرق و سواران در خانها پنهان گردیدند. معتمدالدوله و سرهنگری به تعقیب شاهزاده پرداختند.

در شهری که در چند منزلی مرکز فارس واقع بود، با مردی از مهربان

برخورد کردند که حامل ناممهای از فیروز میرزا خطاب به علمای اعلام، کلاتر^۱ و ابلخانی بود، و در آن نامه حضرت والا به نام شاه قول داده بود که اگر مردم دو برادر یاغی را تسلیم کنند، هیچگونه آسیبی به شهر نخواهد رسید و مال و مکنت اهالی در امان خواهد بود.

[ابلخانی عنوانی است که در میان عشایر بزرگه کوچ نشین ارتقا به رئیس طایفه می دهند. شخصی که ذکرش رفت،^۲ رئیس ابل بزرگه لر بود که در بین شیراز و اصفهان بصر می بردند. پس از آنکه فرمانفرما را با آن طرز فجیع کور کردند، دشمن جانی خانواده پر قدرت ابلخانی شد و به نوبه خود دستور داد یکی از برادران او را از حلیه بصر هاری ساختند، و برای اینکه به نقدینه او دست یابد شخصاً به آزارش پرداخت. این قبیل پر حمیها بلافاصله پس از مرگ عباس میرزا رخ داد، زیرا فرمانفرما با از میان رفتن رقیب، دیگر موردی برای تعارف و تکلف نمی دید.]

این اقدام بیار مؤثر افتاد: سران آشوبگر را دستگیر و زندانی کردند. به شیلن این خبر معتمد الدوله در حرکت تعجیل کرد ولی نتوانست عاقبت کار را پیش بینی نماید. طرفداران شاهزادگان دست اتحاد بهم داده و آن دو برادر را از دست فراولان نجات دادند و چنان وضع جنگجویانه ای بر خود گرفتند که اگر کلاتر و ابلخانی که مورد خشم و انتقام آنان بودند به خانه مجتهد پناه نمی بردند، جان خود را از دست می دادند. اما منوچهر خان با سواران خود از راه در رسید و دو برادر که نتوانسته بودند از آزادی کوتاه خود بهره مند گردند، دوباره به زندان افتادند. این اردو کشی که پشاملهای غیر منتظره آن تا کون مایه اعجاب است و از لحاظ اهمیت و سرعت اخذ نتیجه می تواند با فتح پاتخت به دست شاه مقایسه شود، بدین قرار پایان یافت.

[باید احترام کرد که سرهنگری در زد و خورد با سپاهیان حنفی میرزا با

(۱) در شهرهای دیگر کسی که این سمت را داشت، معمولاً بیگلربیگی نامیده می شد. در آن موقع کلاتر شیراز یکی از پسران حاجی ابراهیم مرود و بدبخت بود. (۲) متأسفانه نام این شخص مغربدا که حامل ناممهای شاهزاده فیروز میرزا به نمایندگی شیراز بوده به دست ما نرسیده. در آن زمان کلاتر فارس میرزا علی اکبر و ابلخانی عشایر لر (ققالی) محمد علی خان بوده اند.

همچگونه اشکال جدی مواجه نشد. حتی شایع است که وی فقط برای آنکه دستاویزی جهت غارت مهمات و تصاحب سهم همدۀ از اموال غارت شده داشته باشد، دستور تیراندازی داد. در هر صورت جنبی که او به سپاهیان خود داد و سرعت عملی که آنان به کار بردند، بی شبهه باعث وحشت و تفرقه در صفوف دشمن گردید. این بود که من در گزارشهای خود پیوسته از خدمانی که افسران انگلیسی برای شاه انجام داده بودند ستایش کردم و در سایهٔ تمجیدات من بود که سرهزری بتیوم در لندن با آن استقبال شایان روپرو شد. [

در آن هنگام که در تهران این فتح و پیروزی را جشن گرفته بودند، محمد حسین میرزا با کسان خود از کرمانشاه در رسید و از حکومت آنجا معزول شد؛ زیرا همینکه در سلطانیۀ از نیجه کاری که آغاز شده بود احساس اطمینان کردند، به بهرام میرزا برادر شاه فرمان دادند که عازم کرمانشاه گردد. محمد قلی میرزا ملک آرا نیز با پسر ارشد صاحب اختیار^۱ که می گفتند جوانی است لایق و با اراده، از مازندران وارد شد. ملک آرای پیر که به نیروی قلمرو فرمانروایی خود مغرور بود، خواست در مقام دفاع بر آید؛ اما مردم آنجا از وی حمایت نکرده و اظهار داشتند اگر هم در برابر سپاه شاه قدرت مقاومت داشته باشند، جای گفتگو نیست که حریف روسیه نخواهد بود، پس هرگز نمی خواهد با آن دولت زور آزمایی کنند و بدین قرار ملک آرا ناچار شد به اوامر برادرزاده خود گردن نهد. پسران حسنعلی میرزا همینکه از شکست گومیش خبر یافتند، از دو ابالت کرمان یزد دست برداشتند و شاه، یا به عبارت درست تر قائم مقام، حکومت ایالت اول را به آقاخان محلاقی^۲ واگذار کرد و او با چند صد سوار عازم محل شد.

[جا دارد که از این شخص مفصلتر سخن برانیم. آقاخان از نسل اسماعیل- ابن جعفر، امام ششم، و جانشین حسن صباح است که نوپندگان اروپایی لقب شیخ الجبل یا پیشوای حشاشین (Assassins) به او داده اند. تاریخ حکایت دارد که حسن صباح را با یار دبستانی سابقش نظام الملک اختلاف افتاد و او از خدمت آلب ارسلان کنار رفت و روانهٔ سوریه شد و در آنجا به یکی از پیشوایان

(۱) دبعن روسی اشتباهاً صاحب اختیار آمده است. (۲) در متن روسی ملحقانی آمده است.

خاندان اسماعیل پیوست و به کیش آنان درآمد. به عقیده این جماعت گویا اولاد اسماعیل که زمان حیات پدرش جعفر فوت کرده بود، وارث امتیازات امام می‌باشند، و بنا بر این نه تنها بر امام هفتم کاظم جوانترین فرد خاندان اسماعیل بلکه بر همه ائمه بعدی حقی قابل نیستند. حسن که یکی از پیروان متعصب این کیش شده بود به ایران بازگشت، اما نازویی که نظام‌الملک زنده بود خود را از انظار پنهان می‌داشت. هنگامی که نظام‌الملک دچار سخط شده بود، به دست یکی از پیروان حسن مقتول گردید. حسن پس از استقرار در رودبار و الموت از اطاعت او امر سلطان سنجر معروف سرپیچی کرد. اصول عقایدی که وی به اتباع خود می‌آموخت با تعالیم دینی که در ایران رایج بود، فارق فاحش داشت. او از تعالیم کیش اسماعیل نا آنجا که امامت را حق اعضای خاندان اسماعیل می‌دانست پیروی می‌کرد، ولی خود اصول نازه‌ای پدید آورد که بیش از مقررات دین حنیف اسلام به عقاید اهل تصوف با حکمای خیالپردازی که می‌پنداشتند خدا در آفرینش کاینات دینی ندارد، شباهت داشت. حسن می‌گفت قرآن کتاب مقدم آسمانی است، اما نه به ظاهر قرآن بلکه به باطن آن باید عمل کرد. و نیز می‌گفت ایمان واقعی در روح انسان است، و احکام و مقررات دینی تنها می‌توانند تولید شک و شبهه کنند و هرگز قادر نیستند به آن ایمان پر شور باطنی که باید به خدای آفریننده داشت، رهنمون گردند. اما حسن آنچه بیش از همه می‌خواست به پیروان تلقین کند اطاعت کامل و مطلق از او و اخلافتش بود. شاگردانش وی را نه یک پیشوای دنیوی، بلکه رهبر دینی خود می‌شمردند. او هم مانند آموزگاران بزرگ تصوف سرسپردگی به یک پیشوای دینی کامل و معصوم را رکن دین می‌دانست.

پس از مرگ حسن، پسرش کیا بزرگ امید^۱ به جای او نشست و بعد محمد پسر بزرگ امید بر سر کار آمد، و او عنوان خود را به شاهزاده‌ای از خاندان اسماعیلی به نام حسین بن ناصر^۲ تفویض کرد که فرزندان او تا حمله چنگیز با مهابت و احترام فرمانروایی داشتند. آخرین فرد آنها رکن‌الدین که پیشتر به نام خورشاه^۳ معروف است، پس از مقاومت کوتاه و بی‌نتیجه‌ای (در سال ۱۲۵۵

(۱) در متن روسی اشتباهاً بزرگ امید آمده است. — (۲) در متن کتاب حسین پسر ناصر آمده است. — (۳) در متن قاهره آمده است. —

میلادی و ۶۵۳ تاریخ هجری] جای خود را به ملاکوخان^۱ وا گذاشت^۲. بدین قرار آقاخان که از ذریه اسماعیل بود، به همان رسم و قاعده‌ای که حسن بنیاد نهاده بود رئیس کیش اسماعیلی گردید. افراد این کیش که هم اکنون در هندوستان و خالاکهستان و کرمان و سیستان ایران و در میان عشایر خراسان فراوانند، یک‌هفتمین درآمد خود را به او می‌پردازند. این طایفه در ایران همیشه عقاید خود را پنهان می‌دارند، زیرا کیش آنان علمای شیعه را به وحشت می‌آورد. در نظر دولت ایران آقاخان تنها عنوان سید یا اولاد پیغمبر داشت و بدین علت بود که فتحعلی شاه با تظاهر به اینکه به چیز دیگری جز سیادت وی اهتزاز ندارد، یکی از دخترهایش را به عقد نکاح او درآورد. شاه و قائم مقام در انتصاب آقاخان به حکومت کرمان تنها به نفوذ او در میان فرقه اسماعیلی توجه داشتند که چنانکه ذکر شد علمایان در این ابالت زیاد بود.]

گفتیم که همزمان با اعزام سپاه به جنوب، یک لشکر نیرومند هم به خراسان فرستاده شد. فرماندهی این لشکر و حکومت خراسان به آصف الدوله واگذار گردید، تا از دست این شخص که با توقعات روزافزونی همه را یزار کرده بود خلاص گردند. در این میان قهرمان میرزا به دستبازی میرزا مسعود که وزیر امور خارجه شده بود، و یک مرد ماجراجوی لهستانی به نام بروفسکی^۳، حده مختصری را که داشت سروسامان داده و در چند جنگی که در گرفت، از یک سو از بکها و از سوی دیگر ترکمنهای باغی را که سرکرده آنها علی خان بود، شکست داد. این حوادث چنان تند و یایی واقع شد که باعث حیرت مخالفان دولت جدید گردید و دست کم به طور موقت نارضایتی عمومی را تخفیف داد. اما نمی‌دانید این اخبار چه تأثیری در وجود مرد مغروری چون قائم مقام باقی گذاشت.

(۱) در متن Hukalon-Khan آمده و پیداست که منظور هلاکوخان است.

(۲) مؤلف در ذکر فرمانروایان الموت اشتباه می‌کند. کیا بزرگ امید فرزند حسن صباح نبود. ظاهراً حسن دو پسرش را گفته و بدین جهت همکادش بزرگ امید را جانشین خود کرده بود. جانشینان حسن صباح مطابق تواریخ معتبر بدین قرار بوده‌اند: حسن صباح (متوفی ۵۱۸ هـ)، کیا بزرگ امید (۵۲۲)، کیا بزرگ محمد پسر بزرگ امید (۵۵۲)، حسن علی ذکره السلام پسر محمد (۵۶۱)، ابوالدین محمد پسر حسن (۶۰۷)، جلال الدین حسن پسر محمد معروف به بومسلمان (۶۱۸)، علامه الدین محمد پسر حسن (۶۵۷)، رکن الدین خورشاه پسر محمد (۶۵۴) — م.

3) Borowski

هم در این زمان سفیر انگلیس، که پیوسته خدمتی را که بعد بار ایران کرده بود به خاطر داشت، و به عقیده خود متوقع بود که شاه جوان باید سیاست‌گزار دولت انگلستان باشد، بار دیگر گفتگوی عقد معاهده تجارنی را به میان آورد.

[طرح موافقتنامه تجارنی را سر جان کمپبل بدین منظور ریخته بود که در محافل روسی ایجاد نگرانی نماید. موضوع تقاضای کمی و کاست این بود که مراکز تجارنی مخصوص برای بازرگانان انگلیس تأسیس و کشنیرانی در تمام آبهای ایران آزاد اعلام شود، بدین قرار درهای خردیم مشمول این قرارداد می‌شد. به علاوه در مذاکرات مقدمانی سخن از تأسیس کنسولگری در استرآباد می‌رفت و نام کسی که باید به این سمت بگمارند برده می‌شد. او شخصی بود به نام ستر فریزر که در سال ۱۸۲۵ سفری به مازندران کرده و بعد در سال ۱۸۳۴ که فتحعلی‌شاه هنوز زنده بود، بار دیگر به خراسان و مازندران رفته بود تا نتایج سفر اول خود را چنانکه خود می‌گفت، ارزیابی نماید. می‌توان پنداشت که وی از همان موقع به مأموریت مازندران نامزد شده بوده، ولی چون نتوانسته بود موافقت شاه پیرا به این امر جلب کند، به بغداد رفته بود تا منتظر پشامدهای آینده باشد. ناگهان در ماه فوریه سروکله این شخص از بغداد پیدا شد و چون از یسرفت مقصود خود مایوس گردید، به انگلستان رفت و با گزارشهای خود مخالفت قطعی دولت را نسبت به سر جان جلب نمود. دوستان او در آن اوقات خدمت بزرگی بهمن کردند و من از آنان سیاست‌گزارم که مقاصد همکار انگلیسی‌ام را بهمن خبر دادند و من توانستم از آن جلوگیری نمایم.]

سر جان کمپبل بیهوده می‌کوشید گاهی به ملایمت و زمانی به تهدید کاری از پیش ببرد. اما در این امر نه از شاه و نه از وزیرش، که هر دو می‌دانستند تأسیس کنسولگری اروپایی در ایران چه خطر بزرگی برای مصالح این دولت دارد، نتوانست نتیجه بگیرد. و نیز باید اعتراف کرد که تقاضای نماینده انگلستان در آن زمان چنان جالب سوءظن بود که امکان نداشت بی‌گفتگو پذیرفته شود. با اینهمه شاید اگر به سر جان کمپبل اجازه می‌دادند در سال ۱۸۳۵ موافقتنامه بازرگانی را به همان صورتی که آقای مکیل نماینده مختار انگلیس بعدها در سال

۱۸۳۸ مطرح کرد پیشنهاد نماید، تکرار می‌کنم، شاید سرجان کمپبل که مانند امروز از پشتیبانی سفیر روس برخوردار بود موفق می‌شد پیشنهادهای خود را به کرسی بنشاند. بهر حال شکست این مذاکرات در چنان وضعی که به نظر کابینه سنت جیمز بسیار مساعد بود، بر شدت نارضایتی از سرجان افزود و از آن لحظه تصمیم به برکناری او گرفته شد.

روز یکم (سیزدهم) آوریل (ذیحجه ۱۲۵۹ هـ) دو برادر یاغی را از شیراز به تهران آوردند و شاه به حکم مصلحت ناچار شد که شاهزاده حسنعلی میرزا دشمن آشتی ناپذیر خانواده خود را، که در میان فرزندان فتحعلی شاه از همه معروفتر بود و معلوم نیست به چه علت مردم او را چنان دلیر و کار آمد شناخته بودند، به سختی مجازات کند.

[وقتی که شاه از ورود سپاهیان خود به شیراز و دستگیری دو برادر خبر یافت، مرا احضار فرمود تا در مسرت فوق‌العاده خاطرش سهیم گردم. اعلیحضرت نامه‌ای را که از این شهر فرستاده شده بود، بمن داد که قرائت نمایم. در آن نامه حسنعلی میرزا با خط خود نوشته بود: «اعلیحضرت‌ا، تشریف بیاورید، هر چه خواهید با من بکنید: سرم را ببرید، به زنجیرم بکشید، به همه چیز حاضریم، اما استدعا می‌کنم از تقصیر شاه‌نظر بگذرید.»

شاه‌نظر سوغلی حسنعلی میرزا بود. شاه را اینهمه دلبنگی بیار خوش آمد. به نظر او خنده دار بود که کسی به خاطر کسی که دوست دارد جان خود را به خطر بیندازد. شاه فرمود: «همه‌شان چنین زندگی کرده‌اند.» و من در پاسخ گفتم: «به همین دلیل هم چنین آسان به دست اعلیحضرت افتاده‌اند.»

حسنعلی میرزا مدتی حاکم تهران بود و در آن شهر طرفداران بسیار داشت. دستگیری و زندانی شدنش او را در انظار مظلوم جلوه داده و بر محبوبیتش افزوده بود. سکنه پایتخت باور نمی‌کردند که شاهزاده به راسنی دستگیر شده باشد، و خبر گرفتاری او را دسبه‌ای از ناحیه قائم مقام می‌دانستند. برای جلوگیری از فتنه‌انگیزی بدخواهان ناچار بودند شدت عمل به خرج بدهند. این بود که شاه فرمان داد همان مجازاتی را که وقتی در ایران رایج بوده درباره او اجرا نمایند، یعنی از هر دو چشم ناپایش کنند. این عمل وحشیانه يك روز پیش از ورود به تهران در محلی به نام کناره گرد انجام شد. سحرگاه روز دیگر دروازه

شهر بسته شد و نگهبانان اسلحه به دست گرفتند؛ اما همینکه شایع شد که شاهزادگان وارد می‌شوند، مردم به حصار قلعه روی آوردند و کسی از آنان جلوگیری نکرد، زیرا تصمیم گرفته بودند که هر کس به چشم خود آن دو برادر را ببیند و باور کند. يك عده که عبارت بود از سربازان و سواران آذربایجانی در خانه کوچکی که در خارج شهر واقع و يك نیرس از دروازه دولت فاصله داشت، موضع گرفتند. ابتدا فرمانفرما سواره وارد شد و بعد تخت روانی نمایان گردید که حسنعلی میرزای بدبخت را با چهره بخون آلود از آن بیرون کشیدند. حیرت و هراس مردم از دیدن این منظره قابل توصیف نیست. همه ساکت و خاموش به کناری رفتند. آن دو برادر را ابتدا در خانه‌ای منزل دادند. و پس از چند روز فرمانفرما را به خانه شهری معتدالدوله بردند.

در این میان که همه در اضطراب و هیجان بودند، مقرر سفیر روس محل اجتماع همه فرق و احزاب و همه ناراضیان شده بود. عده قلیلی از دوستانان حقیقی شاه جوان به اینجا آمده و از یزدادگیری قائم مقام نسبت به شاه شکایت می‌کردند. جمعی دیگر سرشکوه باز کرده بودند که حق خدمات آنها کاملاً ادا نشده است. در بین آنها نوکران قدیمی فتحعلی شاه هم بودند که آبرویشان پاک رفته بود و به آینده خود یمناک بودند. زنان و دختران خاقان مغفور هم کسانی فرستاده و باعجز و التماس درخواست کمک می‌کردند. اجمالاً خانه سفیر مانند کاروانسرای شده بود که گروه مسافران طوفانزده به آن پناه آورده باشند. شکی نیست که نقش سفیر روس بسیار دلپذیر بود، اما ایفای این نقش به آسانی امکان نداشت. مع هذا حسن خلق و خیرخواهی و خلوصی که نسبت به شاه جوان داشتم، مرا انگشت‌نمای خاص و عام کرد و توانستم اعتماد کسی را که به سفارت دربار او منصوب شده بودم تا پایان مأموریتم جلب نمایم. من که بنا به شغل و مقام خود با گروه‌های مختلف ارتباط داشتم، بی‌هیچ زحمت و دردسری قادر بودم فاجعه‌ای را که در شرف وقوع بود، پیش‌بینی نمایم. من از اخلاق شاه خبر داشتم و می‌دانستم که آنقدر ضعیف‌النفس است که نمی‌تواند با قلدت اراده و زیرگستاخ را به انجام دادن وظایف خود وادار نماید، و نیز می‌دانستم که اگر شاه پیوند از کسی بگسلد، در تصمیم خود حد و حدودی نمی‌شناسد.

[اگر قائم مقام به اداره کردن کشور بر طبق موازین مقرر قناعت می‌کرد، و

اگر شاه را اقلاً در امور عادی آزاد می گذاشت، بلاشک مقام خود را از دست نمی داد. اما این شخص چنان داعیه بزرگی در سر داشت که در جزئیات زندگانی شاه و در کوچکترین رفتار و کردار او دخالت می کرد. نوبنده این سطور می توانم واقعه ای را که خود شاهد آن بودم، نقل نمایم. روزی به قائم مقام اطلاع دادند که شاه اسب خواسته است و قصد گردش دارد. ظاهراً قائم مقام قبلاً از این موضوع خبر نداشته، زیرا به کسی که پیام آورده بود گفت این کار نباید بشود. آن شخص به نوبه خود اظهار داشت که اسب حاضر شده و ملازمان رکاب همه منتظر اعلیحضرتند. آنگاه قائم مقام به پسر خود دستور داد که برود و به شاه بگوید امروز صلاح نیست سوار شوند. این جوان بیچاره که نامش میرزا محمد بود و از پدرش پیش از شاه می ترسید، لرزان و اشکریزان برای رساندن پیام به شاه افتاد و شاه از گردش منصرف شد. شکی نیست که شاه را از اینکه زیر بار چنین قلدت و تحکمی رفته نمی توان تیرنه نمود، اما به این گستاخی وزیر چه باید گفت!

من در آن هنگام با خود می اندیشیدم که یروم و شاهد عواقب ناگوار این اوضاع نباشم. اما پیش از آنکه تصمیم قطعی بگیرم خواستم به قائم مقام گوشزد نمایم که باید رفتار خود را تغییر بدهد، و چون نظریات من هیچگونه نتیجه ای ندارد، اظهار داشتم که عازم تبریز هستم و بهانه آوردم که به واسطه حرکت غیر- مترقبه من کارهای آنجا ریخته و پاشیده و محتاج آن است که سرو سامان داده شود. آن گاه منظوری را که پیوسته در مد نظر داشتم، و آن مسئله جانشین سلطنت ایران بود، به خاطر آورده به شاه توصیه کردم که پسرش را به ولایتعهدی برگزیند، ناکسانی که هنوز اندیشه خیانت در سر دارند، به کلی مأیوس و ناامید گردند؛ و اظهار داشتم که در ابلاغ فرمانشاهانه به هرگونه خلعتی حاضریم. شاه پیشنهاد مرا پذیرفت و من با اختیارات فراوان و هدایای مرسوم در اواخر آوریل حرکت کردم و دربار و شهر را در جوش و هیجانی که به وصف در نمی آید، بساطی گذاشتم.

فصل هفتم



بقیه وقایع سال ۱۸۳۵ (اوایل سال ۱۲۵۱ هجری)

وزیر تشریفات سابق عباس میرزا^۱ از جانب شاه مأمور شد که همان وظایف را موقتاً در دربار او هم انجام دهد. می‌گوییم موقتاً زیرا قائم‌مقام چنان‌شان و مقامی برای او قائل نبود که وی را بمقام رفیعی که سالان دراز مردان نامداری شاغل آن بوده‌اند، بگمارد. اما چون قائم‌مقام در میان یزرگان قوم شخص قابل اطمینانی نیافت، محمدحسین خان را در این شغل باقی گذاشت و این شخص توانست اعتماد وزیر را از حیث خدمت و صداقت به‌او و خانوادہ‌اش، جلب نماید. محمد حسین خان، پسر ارشد قائم‌مقام را همه‌جا مثل سایه دنبال می‌کرد، و در سایه تملق و چاپلوسی توانست یم وهراسی را که پدرش از وی داشت، و ممکن بود تبدیل به دشمنی گردد، از بین ببرد. او با تدبیر و حیل و سخن‌چینی و دادن گزارشهای دروغ، اگر هم موفق نشد وزیر بدگمان‌دا کاملاً تسخیر کند، لااقل توانست او را در همان حال نگرانی نگاه دارد، تا بتواند شغل و مقام خود را در نزد شاه حفظ نماید، و این امری بود که در نظر او بیش از هر چیزی اهمیت داشت. محمد حسین خان با زیردستی خاصی که داشت، قائم‌مقام را در غفلت نگاه می‌داشت و خود در عین حال مورد اعتماد شاه بود و شاه به دست او برضد وزیرش نقشه می‌کشید. محمد حسین خان تنها به اغفال قائم‌مقام



قناعت نکرد، بلکه اطمینان منشی مخصوص او را نیز به خود جلب نمود و او را وسیله مبارزه با قائم مقام قرار داد.

هنگامی که تمام وسایل برای فرود آوردن آخرین ضربت فراهم آمد شاه به وسیله منشی اول سفارت به سفیر روس مراجعه کرد و از او نظر خواست که چگونه از قیمت تنگین قائم مقام رهایی یابد. سفیر روس از آنچه در دربار می گذشت به خوبی اطلاع داشت و می توانست حدس بزند که غرض از این اقدام آن است که به نیت باطنی دولت روس بی یابند، زیرا که نهر آن شایع شده بود که گویا روسیه از قائم مقام حمایت می کند. این گونه اکاذیب را با خود قائم مقام و با شاید دشمنان او، به قصد اینکه خشم و نفرت شاه را هر چه بیشتر بر روی برانگیزند، انتشار می دادند. سفیر روس پس از مشاوره با امیر نظام که در آن موقع فوق العاده طرف اعتماد شاه بود، نظر خود را کتباً اطلاع داد که خلاصه آن چنین است: قائم مقام همچنان در مقام صدارت باقی بماند، ولی از میان کسانی که قائم مقام آنها را خطرناک دانسته و به میل خود از کار برکنار کرده است، وزیران دیگری به معاونت او انتخاب و بدین قرار قدرت و اختیارات او محدود گردد. ظاهراً این پیشنهاد در نظر شاه پسندیده افتاد و گویا کسانی را هم که برای کارها در نظر گرفته شده بودند تصویب کرد؛ اما به منشی اول سفارت که حامل یادداشت بود، اظهار داشت که قائم مقام را خوب می شناسد و اطمینان کامل دارد که او کسی نیست که دیگری را در قدرت و اختیارات خود سهیم کند، و یگانه جاره این شخص آن است که مجبور به کناره گیری گردد و این کاری است که خواهد شد، ولی جان او در امان خواهد بود.

هنوز منشی اول گزارش شرفیابی خود را نداده بود که قائم مقام با دو پسر و یکی از خویشان به نام ملك الكتاب^۱، یعنی همان کسی که در سلطانیه دیدیم و حامل پیشنهادات ظل السلطان بود، دستگیر و اسناد و اموالشان ضبط شد و وزیر بدبخت پس از شش روز زجر و شکنجه به قتل رسید.^۲ نباید تصور کرد که محروک شاه در این امر تنها حس انتقامجویی بوده، بلکه همه آن کسانی که از این وزیر مورد

(۱) در متن روسی اعتباراً ملك الكتاب آمده و غرض میرزا مهدی ملك الكتاب است.

(۲) سلخ ماه صفر ۱۲۵۱ م.

غضب شاه می‌ترسیدند و زبردستی او را در توطئه و اسباب چینی می‌دانستند، شاهنشاه را به این اقدام شدید وادار کردند. آنان یمناک بودند که اگر وی زنده بماند، بار دیگر به قدرت و مقام خواهد رسید. از سوی دیگر علما و ملایان به خاطر نفع‌آنی، مصالح حقیقی خود را فراموش کرده و طناً اعلام داشتند که قائم‌مقام شایسته عنوان جلیل مبادت نیست، زیرا از دین اکراه دارد و مدتها کسی از او ندیده که فرائض مذهبی را بجای آورد و بنابراین نه‌تها باید او را یدین شمرد، بلکه کافر و خداشناس دانست و هیچ نیروی رحم نگردد. اگرچه وضع شاه مستحکمتر از آن بود که از تعصب و موهوم پرستی رعایای خود هراسی به دل راه دهد، با اینهمه اگر همه مردم از وی روگردان و زعمای دین به سرنوشت او بی‌اعتنا نبودند، شاید شاه جرئت نمی‌کرد فرمان قتل اولاد پیغمبر را صادر نماید، زیرا چنین حادثه‌ای در دوران نادرشاه و آغا محمدخان هم سابقه و نظیری نداشته است.

شاه پس از زندانی کردن قائم‌مقام رشته امور را در دست گرفت و با جدیت تمام به کار پرداخت و امیدهای بزرگی در دلها پدید آورد، اما با شیوع بیماری و با رشته کارها ارهم گسیخت. این هلاک موخش که سه روز پس از قتل قائم‌مقام ناگهان بر مردم پایتخت روی آورد، به اعتقاد عوام نشانه قهر و غضب الهی تلقی شد که به واسطه قتل ننگین سید بر مردم نازل گردیده است. شاه ابتدا به کوهستان شمیران که در حومه شهر واقع است، حرکت نمود اما چون بیماری به‌خانه‌اش رخنه کرد و پیش از همه محمدحسین‌خان را ربود، اعلیحضرت به کوههای لار پناه برد و پایتخت را به دست قضا و قدر سپرد. قتل فجیع سید بیش از پیش بر ضعف نفس شاه افزود. صاحب اختیار پسر ملک‌آرا و عباس‌خان لاریجانی مواضعه کرده و قرار گذاشتند شاه را در آن مکان دور افتاده که تقریباً ننگهبانی نداشت، دستگیر نمایند. اما خوشبختانه بیماری شدید صاحب اختیار مانع اجرای این نیت شد و شاه که بر مطلب پی‌برده بود توانست يك عده كمکی به اردو بخواهد. آنگاه شاه تصمیم گرفت که شاهزادگان ناراحت را که دست از فتنه‌انگیزی بر نمی‌داشتند، در اردیل زندانی نماید. از هفت شاهزاده‌ای که زندانی شدند، معروفتر از همه دو برادر تنی اماموردی میرزا و علینقی میرزا، صاحب اختیار، محمدحسین میرزا کرمانشاهی و حسنعلی میرزای ناینا بودند.

معلوم شد که گرفتاری دوفتر دیگر نه به واسطه اهمیت وجودی بلکه به علت حرکات بیمعنی آنان بوده است. بیماری و با پس از شش هفته کشت و کشتار به کلی فرو نشست و شاه به اردوی خود که در حومه شهر بود، مراجعت نمود؛ و چون اکنون فراغ خاطری داشت، به کارهایی که دلخواهش بود دست زد، سپاه آذربایجان را احضار کرد و امیر نظام شخصاً آنها را به تهران آورد. بدین قرار اعلیحضرت اوایل پائیز در کاخ نگارستان مستقر گردید و اردوی عظیمی در پیرامون خود گرد آورد و پس از آنکه آصف الدوله وارد شد، بر حلقه افراد آن افزوده گشت. آصف الدوله تقریباً همه رؤسای عشایر کرد و طوایف محلی را از خراسان با خود همراه آورده بود. نجفعلی خان هم که چند ماه پیش به رجم استقلال برافراشته بود جزو این عده بود. اینها که سران قوم بودند به آستانبوسی شاه آمده و التماس می کردند که برگزیدهها خط بطلان کشیده شود. آصف الدوله که از مدتها پیش آرزوی رسیدن به مقام صدارت را داشت، با انجام دادن این خلعت جدید به امید حصول مقصود دل خوش می داشت. اما این اندیشه خیال خامی پیش نبود و ثابت می کرد که وی خواهرزاده خود را خوب نشناخته است. شاه پس از بهایی از قبل قیومت قائم مقام سوگند یاد کرد که دیگر این مقام را به دست کسی نسیار که روزی ناچار شود به او احترام بگذارد و با از او حساب ببرد. شاه مانند همه افراد ضعیف النفس، آن جرئت و جریره را نداشت که عادات سابق را به یکسو نهاده رفتاری که با وضع جدیدش مناسب باشد، در پیش گیرد. حتی امیر نظام که شاه به وفاداری او می توانست تکیه کند، تنها بدان جهت در عداد قربان درگاه بود که از عهد عباس میرزا، نایب السلطنه، فرماندهی فئون را به عهده داشت و بنابراین پیش از خود شاه صاحب قدرت و اعتبار بود. این وضع چنان شاه را ناراحت می داشت که پس از چند روز پرودنی که در باطن بود بروز کرد و درباریان همگی به یکباره دانستند که امیر نظام هم پیش از آصف الدوله نباید به احراز مقام صدارت امیدوار باشد. پس در میان جمع نشست و اختلاف پدید آمد: آنان که نام بردیم در رأس اعیان درجه اول دربار قرار گرفتند و جمعی از تازه به دوران رسیدهها و کسانی که می خواستند به آنان ملحق شوند، در پیرامون حاجی میرزا آقاسی گرد آمدند. ما در اینجا رشته سخن را بریده و خوانندگان را با این شخصی که از میان مردم عادی برخاسته و اکنون

شاه را مطیع و متقاد خود ساخته و سرنوشت کشور را در دست گرفته بود، آشنا می‌سازیم. حاجی میرزا آقاسی ازاهاالی ابروان و از طایفه یات بود و با خوانین ماکو خویشی داشت. از جوانی به آموختن علوم رغبت کرد و به امور دینی همت گماشت، و چون در فن بحث و مناظره دست داشت و به اسرار علوم خفیه واقف بود، برای اینکه بهجت و طالع خود را بیازماید هازم تبریز گردد و در آنجا مورد عنایت میرزا یزدگ قائم مقام واقع شد و میرزا یزدگ او را به عنوان معلم اطفال خود به خانه برد. اما میرزا ابوالقاسم در آن اوقات از تحصیل فراغت یافته و طبعاً جزو شاگردان او نبود. بعد میرزا یزدگ او را به خدمت عباس میرزا که آموزگاری برای پسران خود می‌خواست، معرفی کرد و از آن زمان حاجی میرزا آقاسی نزد پادشاه کنونی تقرب یافت. حاجی میرزا آقاسی در خدا از اهل تصوف بود و در هر فرصتی اصول تعالیم صوفیه را به شاگردان خود می‌آموخت. قبلاً دانستیم چه مثل و موجباتی باعث شد که محمد شاه در شمار پیروان بیار منصب این طایفه قرار گیرد. در آن هنگام که شاهزاده جوان در پیرامون خود جزمخالفت نمی‌دید، مصاحبت با مربی سابق را به گانه مایه تلی خاطر می‌دانست، ولی میرزا ابوالقاسم بدجنس این تنها دلخوشی را هم از وی دریغ می‌داشت. نامه‌هایی را که در میان آنان رد و بدل می‌شد، با وسایلی به دست می‌آورد و یکی از محارم خود را که می‌توانست خط محمد میرزا را تقلید کند وامی‌داشت که به نام معلم شاهزاده پاسخ نویسد. اگرچه میرزا ابوالقاسم خود در طریقت دیگری از متصوفه بود، ولی با نخوت و غروری که در طبیعتش بود حاجی میرزا آقاسی را دشمن می‌داشت و او را به چشم يك دلقك می‌دید. به هر صورت محمد میرزا پس از آنکه به مقام پادشاهی رسید، استاد سابق خود را از یاد نبرد و همینکه به تخت سلطنت نشست، یک هزار تومان مواجب برای او معین کرد، زیرا افتخار معلمی فرزند نایب السلطنه هرگز وضع مالی میرزا آقاسی را بهبود نبخشیده بود. اما وزیر مستبد از پرداخت این وجه خودداری کرد و در نتیجه استاد در نظر شاگرد عزیز تر شد و بعد از مرگ میرزا ابوالقاسم گشاده دستی محمد شاه درباره او حد و حصر نداشت.

راجع به شخص میرزا آقاسی می‌توان گفت که مردی بود مؤدب، نيك نفس، بی‌طمع و به آداب معاشرت آشنا، و اینها صفاتی است که در رجال ایران کمتر

می‌توان یافت. اما از جهت سرشناسی، نه از طرز حکومت و نه از رسم سیاستمداری کمترین اطلاعی نداشت، پیوسته مستغرق تخیلات خود بود و در انفس و آفاق سیر و سیاحت می‌کرد و کارها را به باری ظلم احکام نجوم فیصله می‌داد. با اینهمه چنان نفوذ کلمه‌ای در شاه داشت که می‌توان گفت تا زنده است از اعتماد نامحدود شاهنشاه برخوردار خواهد بود. علت اینهمه نفوذ حاجی میرزا آقاسی در وجود شاه پیش از همه آن بود که وی رهاست فرقه‌ای را داشت که به پیروان خود حکم می‌کند بی‌چون و چرایا از مرشد و مراد خود اطاعت نمایند و علت دیگرش آن بود که از بعضی هوسهای شاه چشم‌پوشی می‌کرد، بر همة نفرت‌فشون می‌افزود، همراه با شاه به تدارکات نظامی می‌پرداخت و به شاه نوید می‌داد که فتوحات عظیمی نصیبش خواهد شد و سرحدات ایران را به محدود دوران نادرشاه خواهد رسانید. اما کسانی که حاجی میرزا آقاسی را بخوبی می‌شناختند و به صفات او آگاه بودند، می‌دانستند که وی به تخیلات واهی خود کورکورانه اعتقاد دارد و هرگز در صدد اغفال شاه نیست. حاجی به پیش‌بینیهای سیاسی خود جداً ایمان داشت و می‌خواست اطرافیان خود را نیز وادار نماید که بهمرا و هوس ملز علیل او گردن نهند.

با توجه به مراتب فوق‌الذکر به سهولت می‌توان دانست که چرا شاه دست رد بر سینه همة مدعیان نهاده و او را به مسند صدارت عظمی نداشت. آصف‌الدوله به خراسان فرستاده شد و امیر نظام روانة تبریز گردید، و از آن زمان حاجی میرزا آقاسی که در بند هیچ سمت و عنوانی نبود، چنان قدرتی به دست آورد که هیچ وزیری در ایران نداشته است.

در این اوقات آقاسی الیس^۱ سفیر فوق‌العاده پادشاه انگلیس به سرحدات ایران رسید و او را چنانکه درخور شأن و مقامش بود پذیرفته و با احتراماتی که در این کشور خاص سفرای دولتهای خارجی است، به پایتخت آوردند. با اینهمه در ابتدای امر از لحاظ رعایت تشریفات رسمی اختلافاتی پیش آمد که همة آنها، بجز در يك مورد با مداخلة سفیر روس حل شد، ولی رنجشها و آزردهگیهای بوجود آورد که ظاهراً در مذاکراتی که وی بلافاصله پس از تقدیم

اعتبارنامه خود آغاز کرد، مؤثر افتاد.

[هنگامی که سفیر روس به نهران رسید، میرزا مسعود که نازه به وزارت امور خارجه منصوب شده بود، به استقبالش شافت. این رفتار احترام آمیز جزو وظایف او نبود، زیرا به موجب قسمت تشریفاتی عهدنامه ترکمن چای هینقد مقرر بود که وزیر امور خارجه و وزرای دیگرس، جز صدراعظم، باید بعد از ورود سفرای روس به دیدن آنان بروند. این رفتار میرزا مسعود در آن موقع حاکی از عنایت مخصوصی بود که شاه به سفیر روس داشت و میرزا مسعود با آمادگی تمام این امر را انجام داد، زیرا از مدت‌ها پیش برای می شناخت و در حقیقت نسبت به شغل خطیری که شاه اخیراً به وی رجوع کرده بود، مهربون من بود.

آقای البس تقاضا داشت چون میرزا مسعود از من استقبال کرده، به پیشواز او هم برود. پس از گفتگوهایی که باعث شد سفیر انگلیس يك روز در کن^۱ و سولقان^۲ نولف نماید، دولت ایران تسلیم شد. اما البس در مسئله مهمتر دیگری با اشکالی بزرگ روبرو گردید. حاجی میرزا آقاسی قیلاً به دیدن من آمده بود و آقای البس همین توقع را از او داشت، ولی وقتی که ادعای خود را طرح کرد، وضع خاص حاجی میرزا آقاسی را در نظر نگرفت. این شخص چنانکه دیدیم، هرگز عنوان رسمی بر خود نبسته بود و بنا بر این (هروقت میلش می کشید) مانند فردی که در اعمال و افالش کاملاً آزاد است، رفتار می کرد و به همین قرار نیز به تقاضای آقای البس پاسخ داد. وانگهی سفیر پس از شرفیایی به حضور اعلیحضرت به خانه امیر نظام رفت و چون این نوع احترام از جانب سفرای تنها نسبت به نخست وزیران رعایت می شود و نظر به اینکه هنوز شاه صریحاً اعلام نکرده بود چه کسی را به صدارت انتخاب کرده است، این دیدار تأثیر عمیقی بخشید و باعث گفتگوهایی شد، و شکی نیست که این امر حس خودخواهی حاجی را جریحه دار کرد. آقای البس ناچار با اظهار اینکه سوء تفاهمی در این

(۱) مرکز بخش کن تابع شهرستان تهران در ۱۴ کیلومتری شمال باختر تهران و ابتدای دره سولقان (فرهنگ جغرافیای ایران، جلد سیم، استان مرکزی، آبادها) - م.

(۲) دهی است جزء بخش کن شهرستان تهران. ۱۶ کیلومتری شمال راه شوم تهران به قزوین (همان مأخذ) - م.

امر رخ داده است، کتباً از حاجی میرزا آقاسی معذرت خواست، ولی تا چندی از ملاقات با او خودداری نمود. اما چون کارهایی که آقای الیس شروع کرده بود از پیش نرفت، ناچار از درآشتی درآمد و با ایجاد وسایل غیرمستقیم که بر هیچکس پوشیده نماند، به‌دین او رفت. پیروزی حاجی به حد کمال بود، به‌علاوه من به حکم تصادف شاهد چنین صحنه‌ای بودم: روزی که نمی‌دانستم آقای الیس نزد وزیر ایران است، بر او وارد شده و به چشم خود دیدم که سفیر بریتانیا به خاطر تأمین مقاصد خود چنان تن به حقارت داده که به جای خندلی بر روی زمین نشسته است! بسیار گفته و نوشته‌اند که هر وقت به مردم شرقی رخصت داده‌شده که مراسم احترام را درباره اروپاییان رعایت نکنند، علی‌العموم چه اشکالاتی رخ داده و چه اختلالی در کارها پدید آمده است! و نیز گفته‌اند به‌خصوص در ابتدای امر باید در هر مورد جزئی ایستادگی و سختگیری کرد. به نظر ما در این مطالب حقیقت کمتر و اغراق بیشتر است. بدون تردید نباید به آنان مجال داد (اجازه فرمایید با این عبارت بیان کنم) که شمارا با وعده‌های دروغ سر بدوانند؛ و یداست هر کسی که برای خود احترامی قایل است، خاصه آنکه از جانب پادشاه خویش سمت نمایندگی داشته باشد، چنین رفتاری را نمی‌تواند تحمل کند. اما باید اندکی حس تشخیص داشت و يك عمل عملی را از عملی که از روی خفت یا ناشیگری انجام شده است، تمیز داد. در صورت اول باید تقاضای رفع اهانت کرد و در صورت دوم سود با کسی است که چشم پوشی نماید. بهترین دلیل صحت این اصل واقعی است که در هنگام اقامت آقای الیس در ایران رخ داد. سفیر انگلستان با اینکه مرد هادف بود، در نعت تأثیر بعضی از اطرافیان خود فراد گرفت که حساست زیاد داشتند و از نفوذ روز افزون روسیه در سررشته داران تهران رنج می‌بردند، و در هر کار جزئی بی‌اهمیت سوءنیتی می‌دیدند که گویا غرض از آن تحقیر انگلستان است.]

گمان می‌کنم احتیاجی نباشد که از اخلاق و صفات این مرد سیاسی برجسته‌ای که با اعمال گذشته‌اش در اروپا شهرت و معروفیت تمام دارد، به تفصیل سخن گویم. اما ناگفته نگذارم که در مدت کوتاهی که من با آقای الیس سروکار داشتم، از معاشرت با این مرد با معرفت که آداب اشرافی را با بهترین صفات پسندیده در وجود خود جمع کرده بود، لذت بردم. و نیز باید بگویم که با

وجود اختلافاتی که بر اساس منافع متضاد دولتهای ما پیش می‌آمد، هیچگونه
خللی در روابط ما رخ نداد و ما با حفظ موازین احترام و مودت هم‌دهگر را
وداع کردیم.

فصل هشتم



ورود ایلچی عثمانی. لشکر کشی بر سر تر کمنها

ورود آقای مکمل سنیر فوق‌العاده و وزیر مختار بریتانیای کبیر

(سال ۱۸۳۶) (۱۲۵۲ هـ ق)

دهدیم که انگلستان در روزهای آخر سلطنت فتح‌علی شاه برای عقد موافقتنامه تجارتنی، که امیلوار بود قرارداد های دیگری که قبلاً بین دو کشور بسته شده بود مقدمه و پیش درآمد آن باشد، چه کوششهایی به کار برد. و نیز دهدهیم که کلیه تدابیری که مأمورین بریتانیا به کار بستند با استقامت شاه پیر مواجه شد و پس از جلوس محمد شاه آقای کمبل فرستاده کمپانی هند شرقی تقاضاهای خود را پهلوده تجدید کرد (فصل ششم). کابینه سنت جیمز هیئت فوق‌العاده ای به ریاست آقای الیس برای طرح تقاضاهای جدید خود فرستاد و آقای الیس به مجرد ورود آنها را به شاه تسلیم نمود. این مذاکرات در چند ماه اول این سال ادامه داشت تا آنکه آقای الیس متوجه شد که امید موفقیتی در کار نیست.

[دولت روس، چنانکه در حواشی فصل ششم آوردیم، نسبت به درخواستهای دولت انگلستان نمی توانست بی اعتنا باشد. بحث بر سر تأسیس مراکز تجارتنی و تحصیل حق کشنیرانی در دریای خزر بود و بنا بر این سفیر روس به دستور دولت خود برای جلوگیری از عقد چنین موافقتنامه ای کوشش بسیار کرد. آقای الیس در سال ۱۸۱۲ (ذیحجه ۱۲۲۹ هـ ق) برای تغییر یکی از فصول موافقتنامه ای که به



وسيله سرگور اوزلی^۱ در میان دولت ایران و بریتانیای کبیر بسته شده و برای انگلستان فوق‌العاده ناگوار بود ماسمی فراوان به کار برده بود، و اکنون که این فصل مکوت مانده بود، به کاردانی و زبردستی شهرت یافته بسود و در نتیجه شاه جوان انوی ملاحظه داشت. اما من آن توانایی را در خود سراغ نداشتم که با رقب و رزیده‌ای مثل این دیلمات انگلیسی دست و پنجه نرم کنم. این وضع ما دو نفر را که هر دو خود را ضعیفر از او می‌دانسیم بهم نزدیک کرد، و از آن به بعد شاه چیزی را از من پنهان نمی‌داشت. یادداشت‌های کتی و شفاهی آقای الیس به اطلاع من می‌رسید. بعلاوه وزیر ایران پیش از آنکه نظر مرا پرسد هیچگونه جوابی به او نمی‌داد. ماجرا به گوش سفير انگلیس می‌رسید و او آنچه را که در واقع ناشی از اراده شخص شاه بود، نتیجه قطعی و ارشاه از ناحیه من می‌دانست و به گمان اینکه میرزا مسعود وزیر امور خارجه، خود را به دولت روسیه فروخته است، رسماً از او شکایت می‌کرد. اما شاه از اوضاع به خوبی باخبر بود و هیچگونه اهمیتی به این شکایتها نمی‌داد. دست در همین موقع بود که من آخرین ضربت را به نفوذ انگلیس در ایران وارد آوردم.]

شاه در حینی که از انجام دادن تقاضاهای انگلستان امتناع می‌کرد، دست به يك رشته تدارکات نظامی زد که گفته می‌شد برای تسخیر هرات است، و این امر دستاویز دیگری جهت تشویش خاطر اولیای آن دولت شد. سفير انگلستان به‌منوان میانجی کوشید که از این اردوکنشی جلوگیری نماید، اما شاه به‌استاد فصل نهم قرارداد ۱۸۱۴ و سلطت او را رد کرد.

[بموجب فصل نهم قرارداد مقرر بود:

«اگر جنگ و نزاعی فی‌مابین دولت‌عبله ایران و افغان اتفاق افتد، اولیای دولت بهیه انگریز را در آن میان‌کاری نیست و به‌هیچ طرف کومک و امدادی نخواهند کرد، مگر اینکه به‌خواهش طرفین واسطه صلح شوند.»]

به این اشکالات، اشکالات دیگری که مربوط به رعایت تشریفات و مراسم احترام بود، اضافه گردید و منجر به آن شد که سفير از پایتخت به آذربایجان حرکت کند و در آنجا منتظر ورود آقای مک‌کیل سفير جدید باشد.

[وقتی که انسان زیربایش ست شد، در رفتار و کردارش از حکم عقل سلیم به دور می‌افتد.] آقای البس این مطلب را به‌خوبی اثبات کرد. ذکر مجدد جهاتی که او پرخردانه برای طرح شکایات پرسر و صدای خود بهانه قرارداد تا ثابت کند که گویا جانب احترام به قدر کافی درباره‌اش رعایت نشده است، بی‌فایده و موجب ملال خاطر است، زیرا این مطلب به‌خاطر کسی خطور هم نکرده بود. حقیقت امر اینکه من هرگز قدرت و نفوذ خود را صرف آن نکردم که برای کسانی که رقیب خود می‌دانستم و در همین حال به کثافت و شایستگی آنان معترف بودم، کمترین زحمتی ایجاد نمایم. بعلاوه حرمت و اعتباری که دوستم میرزا مسعود در نزد شاه داشت، برای من به قدری ارزشمند بود که نمی‌توانستم او را به چنین کارهای ناچیزی وادار نمایم. گمان می‌کنم تمام اوامری را که امپراتور در موقع آخرین شرفیابی پیش از حرکت شفاهاً داده بود، به دقت انجام داده باشم. این است آنچه امپراتور فرمود: «در رفتار و کردار خود با متانت و صمیمی باشید، چنانکه تا حال بوده‌اید. باقی کارها روبه‌راه خواهد شد.» هنگامی که خسرو میرزا به عنوان سفارت به سنت پترزبورگ رفته بود، با استفاده از همت بلند امپراتور نیکلا، فرمان بخشودگی کامل يك کرور وام ایران را به دست آورد و برای پرداخت چهار کرور غرامت جنگ که بموجب عهدنامه ترکمن‌چای به‌عهده ایران بود، چهار سال مهلت گرفت. با وجود این گشاده دستی، فتح‌علی‌شاه اصلاً گوشش به پرداخت وجه بدهکار نبود، و به پندش عباس میرزا رسماً اخطار کرد که کارهای مربوط به روسیه را می‌تواند با صوابدید خود حل و فصل نماید، ولی یکشاهی از او نباید توقع داشته باشد. عباس میرزا با وجود رفتار جوانمردانه امپراتور نیکلا، باز نمی‌توانست گریبان خود را از این خیالات واهی برهاند که گویا روسیه کشوری است که هر لحظه می‌خواهد قلمرو قدرت خود را به‌ضرر ایران توسعه دهد و اکنون که قادر نبود چنین مبلغ هنگفتی را پرداخت نماید، بیم داشت که به‌محض انقضای موعد ناحیه خوی را از او منتزع نمایند. اشخاص دلسوز هم ترس او را دامن می‌زدند. عباس میرزا که کاملاً تحت تأثیر این قبیل افکار بود، بر آن شد که مستقیماً به امپراتور روی آورد و در نظر گرفت که هیئت فوق‌العاده‌ای به ریاست محمد حسین خان که معروف

خوانندگان است، نزد او بفرستد^۱. اما چون این امر در تصمیم کابینه سنت - پترزبورگ تغییری نداد، مذاکرات به طول انجامید تا عباس میرزا درگذشت و اعزام هیئت مزبور عملی نشد. هنگامی که شاه پیر، محمد میرزا را به جانشینی خود معین کرد وی را به فرمانروایی آذربایجان فرستاد و حمل پرداخت مطالبات روسیه را بهعهده او وا گذاشت. محمد میرزا هنوز قلمی در برابر دولت روسیه برنداشته بود که در نتیجه پیشنهادهای من دو سال دیگر به او مهلت داده شد؛ و چنانکه دیدیم در این دو سال تغییرات کلی در کشور ایران رخ داد و هنگامی که موعد پرداخت فرارسید، محمد شاه نواده فتحعلی شاه بر تخت سلطنت تکیه داده بود. می دانیم که در آن موقع مستر البس نماینده انگلستان بود و باز می دانیم که این سفیر در آن اوقات چه وضع نامساعدی داشت. همچنین معلوم است که درست در همان زمان قدرت و نفوذ انگلستان رو به کاهش نهاد و آقای البس آشکارا مثل آدم غریق به هر خس و خاشاکی دست انداخت، و خواست از وضع نامطلوبی که به خیالش در موقع فرارسیدن موعد پرداخت دامنگیر من خواهد شد، استفاده نماید.

چون از میزان دارایی شاه دقیقاً اطلاع داشتم و می دانستم که مطالبه تمام مبلغ وام در حکم ورشکستگی کامل اوست، وزیر دولت امپراتوری را به گذشت تازه ای قانع کردم و مآلاً احتیاجی نماند که بایادآوری این موضوع حساس، که هم برای عزت نفس و هم برای کینه شاه زبانه آورده بود، او را به ستوه آوریم. من سکوت اختیار کردم و به ایرانیان فرصت دادم که پیشنهادهای خود را مطرح نمایند. اما آقای البس حوصله و تحمل نداشت و دست به کار زد. او به شاه یادآوری کرد که موعد پرداخت نزدیک است، و از اعلیحضرت درخواست نمود که ترتیب ادای وام را بدهد. ابتدا شاه جواب سربسته ای داد و رنجش خاطر خود را از سخنان سفیر پوشیده نداشت. اما سفیر از میدان در نرفت و بارها این مطلب را به پیش کشید و کار را بدانجا رسانید که يك روز شاه با اوقات تلخی به او گفت: «حالا که سفیر روس يك کلمه از این موضوع با من صحبت نکرده، شما چرا مخصوصاً در این کار دخالت می کنید؟» آنگاه آقای البس مثل اینکه منتظر این سؤال از

(۱) محمد حسین خان زنگنه امپراتور آقاسی باشی، از این شخص و القابات او در منزل و قتل قالم مقام در فصل هفتم این کتاب به تفصیل سخن رفته است. - م.

شاه بوده، نیت خود را فاش کرد و گفت سکوت سفیر روس خدعه‌ای
 بیش نیست که اقامت فرصت کرده و بعد در موقعی که هیچ انتظار ندارید
 مطالبه کند و اگر شما نتوانید یکجا پرداخت نمایید، سپاهیان روس که با
 آمادگی کامل در مرزها منتظرند، منطقه خوی را اشغال نمایند و دیگر کار از
 کار گذشته باشد. این فکر سمج و مزاحم عباس میرزا را تابود رنج می‌داد.
 حالا پسر هم مثل پدر از حرص و طمع رویه نگران بود. با اینهمه خدمات
 بزرگی که این دولت اخیراً برای او انجام داده و اخیراً حسن نیت شخص من که
 بروی پوشیده نبود، خیالات واهی گذشته را که سفیر انگلیس می‌کوشید از سرنو
 زنده کند، نا حدی تعدیل می‌کرد. این بار شاه در برابر دملغه و افون
 آقای سفیر تسلیم نشد و به او اظهار داشت که باور ندارد رویه چنین افکار
 محیلانه‌ای در سرداشته باشد.

وقتی که از ماجرا خبر دار شدم در دل خود خندیدم، زیرا می‌دانستم که از این
 حرکات ناشایست همکار خود چه نتایج مفیدی خواهم گرفت. واقعاً هم آقای
 البس همچنان پایداری نمود و با تکرار و تأکید همان یک مطلب دل شاه را
 جداً چرکین کرد. روزی میرزا مسعود، که همیشه با اطلاع قلبی به دیدنم می‌آمد،
 بی‌خبر نزد من آمد.

پرسیدم: «مسعود عزیز، چه پیش آمد مهمی شما را به اینجا آورده است؟»
 میرزا مسعود که سعی می‌کرد آرامش خود را حفظ کند، تمام مطالبی را
 که آقای البس به عرض شاه رسانده بود بازگفت و اضافه کرد که اگرچه نم‌شخص
 اعلیحضرت و نه جناب حاجی حتی یک کلمه از اظهارات سفیر انگلیس را باور
 ندارند، با اینهمه جناب حاجی بهمن دستور داده که با شما ملاقات و مذاکره
 نمایم. خندیدم و گفتم: «ببیند، هر کس به جای من بود این سوءظن را نسبت به
 خود اهانتم کرده و اظهار رنجش می‌کرد، اما من به این حرفها می‌خندم و تنها
 تعجبم از آن است که شما چرا این ترهات را باور می‌کنید؟ اگر ما می‌خواستیم
 خوی، تبریز، رشت و یاهمه این مناطق را یکجا تصرف کنیم، بهانه بسیار ساده‌ای
 پیدا کرده و شما را و ما می‌داشتیم که به جان هم یفتید، اما شما چرا متوجه نیستید
 که ما به آنچه داریم خرسندیم؟»

میرزا جواب عاقلانه‌ای داد، اما کاملاً پیدا بود که نمی‌تواند عقیده خود را نه به شاه و نه به حاجی میرزا آقاسی تلقین کند. به نظر آمد که میل دارد من خود نزد حاجی رفته به او اطمینان بدهم، ولی جرئت اظهار این مطلب را نداد. پس بدون رعایت اصول و مراسم به او گفتم اگر مایل است من خود حاضرم فوراً به دبلن حاجی بروم. او پیشنهاد مرا با امتنان پذیرفت و هر دو به راه افتادیم. من آنچه را که به میرزا مسود گفته بودم، تقریباً کلمه به کلمه پیش حاجی تکرار و تأکید کردم که اینگونه سوءظن‌ها اگر به گوش خداوندگار من، امپراتور، برسد، فوق‌العاده دلتنگ خواهند شد. گفتم «والعالم امپراتور حق‌دارند ناراضی باشند، زیرا می‌بینند که با همه آنچه که برای ایران انجام داده‌اند، نه گناه و نه وزرا تاکنون از وی قتل‌دانی نکرده‌اند. اما حالا که در اظهارات من تردید دارید، می‌خواهم شما را عملاً مطمئن نمایم. بفرمایید چه خدمتی می‌توانم انجام دهم؟» آنگاه حاجی اظهار داشت: «در غره محرم سال آینده ۱۵۵ هزار تومان نایه می‌شود و از آن پس هر شش ماه معادل این مبلغ تا استهلاك کامل بلخی پرداخت خواهد گردید.» گفتم: «دوست عزیز، پیشنهادهای شما را قبول دارم. نظر خود را کتباً اعلام دارید و موضوع را خانم یافته بدانید و اگر لازم باشد، می‌توانید خاطر اعلیحضرت را هم از این رهگذر آسوده نمایید.» حاجی که انتظار اینهمه فروتنی را از جانب من نداشت، بسیار خوشوقت گردید و من نیز به نوبت خود خوشوقت‌تر شدم، زیرا در دل خود می‌دانستم که وزارتخانه ما امید دریافت این وجوه را ندارد و در واقع هر چه از این بابت وصول نمایم، هدیه‌ای است که به دولت خود تقدیم کرده‌ام. حاجی که فوق‌العاده مشغوف شده بود، در محبت مبالغه نمود و باز مدتی با من صحبت کرد و همینکه از نزد او بیرون آمدم، با خبرهای خوشی که داشت به خلعت شاه رفت. اما دوست من سفیر انگلیس هنوز از میدان‌داری نمی‌رفت. وقتی که ماقع را از زبان خودشان شنید، بالحنی که تقریباً آثار خشم از آن نمایان بود اعلیحضرت را چنین مخاطب قرار داد: «آیا اعلیحضرت قبل از حل چنین مسئله مهمی از سفیر روس سؤال فرمودید که در این باره از دولت خود اختیاراتی دارد یا نه؟» شاه که فوق‌العاده متعجب شده بود، پرسید: «چه اختیاراتی؟ مگر این شخص نماینده دولت خود نیست؟ مگر اعتبارنامه در دست ندارد، و مگر وزیر مختار روسیه نمی‌باشد؟» به‌شیدن کلمه «مختار» عنان اختیار از دست سفیر

بعد رفت. پیدا بود که آقای الیس از اینکه موقع آمدن به ایران به قبول عنوان معمولی اهلچی تن در داده، پشیمان است، زیرا ایرانیان هر کسی را که با مأموریتی وارد شود و بخصوص غالباً اروپاییها را چنین می نامند، اما عنوان وزیر مختاری کاملاً تازه بود و هیچ سفیری پیش از من این عنوان را نداشت. آقای الیس ظاهراً تصور می کرد که عنوان جدید دلیل مقام بلندی است که من دارم. او چنان از کوره در رفت و چنان خود را گم کرد که به شاه عرض نمود گویا من شاهپسنگی داشتم چنین عنوانی را ندارم، و برای اثبات نظر خود اضافه کرد: «با حضور وزیر امور خارجه مارا رو برو کنید و ملاحظه نمایند آیا می تواند صحت اختیارات خود را به اثبات برساند.» شاه این مطالب را بمن اطلاع داد و پرسید آیا برای چنین ملاقاتی حاضر هستم. من از این حرکت غیر قابل درکی که از مرد محترمی مثل آقای الیس سر زده بود بسیار متعجب شدم، اما لازم ندیدم از امتیازانی که از هر حیث بر او داشتم استفاده نکم. اگر چه به حقوق و تکالیف خود کاملاً آشنا بودم و می دانستم که نباید از اعمال خود به کسی حساب بدهم، مع هذا با این ملاقات موافقت نمودم. پیش بینی کرده بودم که بر او فائق خواهم آمد و چون چنین فرصتی پیش آمده بود نایستی آنرا از دست بدهم. بعلاوه میل نداشتم که در دل شاه کمترین نگرانی از اینکه شاید حق به جانب آقای الیس است، باقی بماند. این ملاقات در حضور میرزا مسعود دست داد. چون وارد شدم، آقای الیس را تنها با دکتر ریچ^۱ که سمت منشیگریش را داشت، در آنجا دیدم. من هم بادن بوده منشی اول و آقای خودزکو^۲ مترجم سفارت را همراه برده بودم. همکار من وضع بسیار آشفته ای داشت، با اینهمه پس از ادای مراسم معموله سر صحبت را باز کرد. مقدمه چینی حضرات همیشه چنین است که گویا انگلستان پیکانه دولت اروپایی است که نظارت بر استقلال و تمامت شاهنشاهی ایران را بر عهده دارد و مطالبی از این دست. پس از آن سفیر اظهار داشت که می داند شاه آن قدرت را ندارد که مبلغ کافی در وجه روسیه بپردازد و بنا بر این نمی تواند دست روی دست گذاشته آسوده خاطر بنشیند تا روزی موعد ادای دین برسد. پس گفتم اگر چه اعلیحضرت از راه لطف مرا از گذشتی که کرده اید مطلع نموده اند،

اما می‌خواستم بدانم آیا شما برای انجام چنین امری اختیارات لازمه را دارید یا نه؟ آنگاه به‌عنوان من هم اشاره کرد و تقریباً آنچه را که به‌شاه گفته بود، تکرار نمود. در اینجا با بایستی اوقات تلخی بکنم و یا بزنم زیر شوخی و خنده. من شق دوم را اختیار کردم و به‌بهانه آشنا نبودن به زبان، او را به آقای خودزکو مترجم خودم حواله دادم. مترجم بی‌هیچ اشکالی اظهار داشت که ترجمه صحیح است و میرزا مسعود که از هر حیث قاضی موثقی بود، موافقت تأیید نمود.

من که از همان ابتدا بر حریف غالب آمدم، چنین گفتم: «آقای سفیر، در این باره تعلیمات خاصی (*ad hoc*) به من داده نشده است، زیرا این امر در نظر دولت متبوعه من چنان ارزش و اهمیتی نداشته که محتاج صدور دستور خاصی باشد. دولت من بدون اینکه دستورالعملی بدهد، بمن امکان داده است که به‌صوابدید خود عمل نمایم و من، آقای سفیر، مثل شما، بر حسب استنباطی که از سیاست دولت خود دارم، وظایف محوله را انجام می‌دهم. من به خوبی می‌دانم که دولت من قصد ندارد ایران را در فشار بگذارد. آقای سفیر تصدیق فرمایید يك كروړ تومانی که باید دریافت‌داریم دولت روسیه رانه غنی خواهد کرد نه فقیر. پس بحث بر سر وجه بدهی نیست و اگر ما در پرداخت آن اصرار می‌ورزیم، منظورمان فقط اجرای یکی از فصول عهدنامه است که باید مانند سایر فصول آن دقیقاً رعایت گردد. وقتی که اطمینان حاصل کردم که دولت ایران نمی‌خواهد از اجرای قرارداد سر باز زند و تنها علت خودداری از ادای دین فقر خزانه است، اگر با استمهالی که دولت ایران کرده روی موافقت نشان دهم آیا کاملاً به‌وظایف خود عمل نکرده‌ام؟ اینک تصریح می‌کنم: آنچه من انجام می‌دهم کلاً تأیید و تصویب خواهد شد.»

دلایل من به‌قصدی روشن و قانع کننده بود که میرزا مسعود از شنیدن آن به‌وجد آمد و آقای الیس برای احتجاج عذر و بهانه‌ای نیافت. با اینهمه بارها به اصطلاح *ad hoc* اشاره کرد و چون دیگر مطلبی برای گفتن نداشت، اظهار نمود: «تنها چیزی که بر من معلوم است و باید به‌عرض اعلیحضرت شاه برسانم آن است که این مسئله را تا رسیدن جواب از دست پترزبورگ نباید خانمه پاکه تلفی کرد.»

این ملاکات برای من پیروزی بزرگی بود: من که در امر سیاست مبتدی

بودم، اکنون با سیاستمدار کارگشته‌ای که قبلاً گفته بودم در ایران به‌زیرکی و هوشمندی فوق‌العاده شهرت داشت، دست و پنجه نرم می‌کردم. در پاسخ گزارش من به‌سنت پترزبورگ، آقای رودوفینسکین اطلاع داد که فرصت نکرده مراتب را به‌عرض وزیر امور خارجه که در خارج شهر بوده است برساند، ولی اطمینان می‌دهد که جناب اشرف اقدامات مرا تأیید خواهد کرد. پس از چندی وزیر هم تصویب خود را ابلاغ و تکرار کرد که مجال نکرده گزارش مرا به‌شرف عرض اعلیحضرت برساند، ولی اطمینان دارد که اعلیحضرت اقدامات مرا تنفیذ خواهند فرمود. بالاخره اداره‌موسوم وزارت امور خارجه از جانب امپراتور تمام مطالبی را که آن دو نفر گفته بودند، تأیید کرد. وزیر امور خارجه پس از ابلاغ مسراحم امپراتور اضافه کرده بود که اعلیحضرت پیش از همه ثنات و بردباری مرا در مذاکرانی که اصلاً ممکن بوده از آن احتراز نمایم، تحسین فرموده‌اند، و نیز جناب اشرف اطلاع داده بود که به‌فرمان امپراتور با لرد درهم^{۱)} که در آن اوقات سفير انگلستان در پترزبورگ بود، مذاکره و از مداخله آقای الیس در اموری که مربوط به او نبوده، اظهار ناسف خواهد کرد. اکنون بموضوع بحث خود برگشته‌گویم: حریف که قصد داشت مرا به‌دردسر بیندازد، خود را به‌کلی باخته و در وضع نامطلوبی گیر کرده بود. او توجه نداشت که یادآوری مسائل ناخوشایند و حقارت‌بار شاه را متغیر خواهد کرد، و ایجاد وحشت در دل رجال دولت ایران آنان را وادار خواهد نمود که به‌من روی آورند، و نتیجه آن خواهد شد که من از دست زدن به‌کاری که از آن ابا داشتم، آسوده‌گردم. بالاخره آقای الیس به‌جای آنکه مرا به‌دردسر انداخته و از نفوذ و قدرت من بکاهد، خود به‌من فرصت داد که مبلغی از وجوه را که بدون دخالت او هرگز وصول نمی‌شد دریافت دارم، و بار دیگر حاضر خلعتی^{۲)} و گشاده‌دستی خود را به‌منصه ظهور برسانم. من قسمت اعظم نفوذ و قدرت خود را مرهون این اوضاع و اشتباهات دائمی رقبای خود هستم. چه کسی می‌تواند مرا ملامت کند که از این عمل نفی برای کشور خود دست و پا کرده‌ام؟ هرچه بود در نتیجه شکایت وزیر امور خارجه، آقای الیس مورد توبیخ جلی لرد بالمرستون واقع شد. من دلایلی در دست دارم که کابینه

سنت جیمز اگرچه به طور کلی تقاضاهای عادلانه مربوط به وجه غرامت را که کت نلروده پیش کشیده بود تصدیق کرد، اما کینه مرا در دل گرفت، زیرا نخستین اتهامات او نسبت بهمن از همین اوان آغاز گردید.

او (سفیر) در اوایل ماه مه (مهرم ۱۲۵۲ هـ ق) از ایران بیرون رفت، ولی به جای مواظقتنامه باززرگانی حامل فرمانی از شاه بود مشعر بر اینکه باززرگانان انگلیسی که در ایران مشغول دادوستد هستند، از حق اولویتی که عباس میرزا برای آنان قایل بوده است، کماکان بهره مند خواهند شد.

در این میان سپاهیان اذهرسو می رسیدند و در بیرون تهران جادر می زدند. و هم در این هنگام ایلچی فوق العاده ای برای عرض تبریک جلوس از استانبول وارد شد. اسدافندی، شیخ الاسلام آناتولی و مؤلف کتاب «کشتار بنی چریها»، ریاست این هیئت را به عهده داشت. وی در ضمن مذاکرات خود با وزرای ایران مختصر اشاره ای به مسائل مورد نزاع مرزی کرد، ولی در این باره اصرار نوردید زیرا هیئت اعزامی جز آنچه رسماً اعلام نمود مأموریت دیگری نداشت. دولت ایران این آداب دانی دولت عثمانی را با گشاده رویی خاصی که معمولاً از او انتظار نمی رفت، پاسخ گفت.

[شعبان روایت می کند که عمر به دست آسیابانی کشته شد. روز مرگه او را در ایران جشن می گیرند، عابرین بر سر و صورت هم آب می هاشند و هر کس از هر صنف و طبقه ای باشد باید این آب تنی را باروی خوش تلقی نماید. این روز با ورود سفیر عثمانی به تهران تصادف کرده بود، و چون جشن برای توهین به اهل سنت برپا می شد، شاه اسال جشن و نظاهر را ممنوع کرد. باید ایرانیان را به نحوی شناخت تا بتوان به اهمیت این امر پی برد.]

ایلچی پس از شش هفته اقامت نهران را ترک گفت.

اردویی که در اول ماه ژوئن به خراسان اعزام شده بود، در سمنان اطراق کرده بود. پس از چند روز توپخانه سنگین حبیب الله خان هم به آن سمت حرکت کرد. شاه که میل داشت هرچه زودتر پاینخت را نرلا کند منتظر ورود سپاه عراق حجم بود، اما سپهدار به معاذیر مختلف حرکت آنها را به تأخیر می انداخت. سرانجام این عده که نفرات آن بر خلاف انتظار به جای ۵۰۰۰ نفر به ۲۰۰۰۰

نفر هم نمی‌رسید، به‌فرماندهی پاسمرت^۱ سرهنگ انگلیسی وارد شدند. این سربازان لباسهای مندرس به تن داشتند و تقریباً بی‌اسلحه بودند و هیچگونه تعلیمات نظامی ندیده بودند.

[سرهنگ پاسمرت که فرماندهی گروه افسران و درجه‌داران مأمورین و تعلیم را به‌عهده داشت، در سال ۱۸۳۵ برای تعلیم قوای محلی به‌شهر نرو، مقر حکومت سپهدار، فرستاده شده بود، ولی برحسب اراده خود، وبا لاف‌ها اشاره سفير بریتانیا در اجرای اوامر شاه‌کوشش لازم به‌خرج نمی‌داد، بلکه عذر و بهانه می‌آورد که سپهدار از فرط خست و بی‌جالی به‌تسبیق و تجهیز سپاه صرف همت نمی‌کند. این است یکی از طرقی که انگلیسیها معمولاً برای جلو-گیری از لشکرکشی هرات و حتی عدم توفیق دولت ایران در این امر، در پیش گرفته بودند. میل دارم شرافتمندانه به‌من پاسخ دهند: کدام دولتی، جز دولت بریتانیا، می‌توانست به‌چنین وسائلی دست بزند؟ آیا معنی دارد مردمانی که پایند حیثیت خود هستند، یشرمانه از کینه کسانی که به آنان اعتماد کرده‌اند حقوق بگیرند و به آنها خیانت ورزند؟ چگونه وجدانشان اجازه می‌دهد که از ضعف و نقص يك مشت مردم بیچاره سوء استفاده کرده آنان را به فقر و افلاس بکشانند؟ و بالاخره انگلیسیها که از اعمال سپهدار چشمپوشی کردند، باید بدانند که شاه نافرمانی کسان را بی‌کیفر نخواهد گذاشت و مقصود اهر کس باشد تییمنخواهد کرد.]

شاه در حین سان قشون ناخرسندی خود را از سرهنگ پنهان نداشت و فرمان عزل و حبس سپهدار را صادر فرمود.

بالاخره شاه فوج سپهدار وعده‌ای از افراد سپاه عراق را به‌محمدخان ماکوئی سپرد و دستور داد که پس از چند روز استراحت به او ملحق شوند و خود در پنجم ژوئیه^۲ با باقی سپاه آذربایجان از پایتخت بیرون رفت. اغلب حضرت از جاده کوهستانی حرکت فرمود و در فیروزکوه ارد، و پس از دو هفته سفير روس به اردوی شاه پیوست.

[جسد اعضای سفارت دوس که در سال ۱۸۲۹ به‌دست عوام تهران کشته

1) Pasmort

۲) این عبارت در متن قلم خورده است. (۳) ۱۸ ربیع الاول ۱۲۵۲ ق (تاسخ‌النوار بیخ و

تواریخ دیگر ایرانی). م.م.

شدند، همگی در يك جا در بیرون شهر و در جنب استحکامات بین دروازه قزوین و دروازه دولاب دفن گردیده است. ما این محل را به اعتبار قبول آن پیر مرد ارمنی که به فرمان فتحعلی شاه اجساد را به خاک سپرده بود، می شناسیم. از روزی که سفارت امپراتوری روس در این پایتخت مستقر گردید، من با کمال نأسف ناچار بودم همه روزه از حوالی این محل عبور نمایم، زیرا در سر راه شاه عبدالعظیم واقع شده و مناسبترین راهی بود که من با کمال که از آنجا به گردش می رفتم. مشاهده این قبر متروک که به زباله دانی بدل شده بود، نه تنها احساسات انسانی و عرق عیسویت مرا جریحه دار می کرد، بلکه به شأن و شخصیت خودم نیز، که نماینده يك دولت بزرگ بودم، بر می خورد. بعداً تصمیم گرفتم این اجساد را در مکان مقدسی به خاک سپارم، و تا نتیجه نگرفتم از پنهانی ننشستم. تردید نداشتم که شاه به این امر رضایت خواهد داد، اما چون از اخلاق و عادات ایرانیان خبر داشتم و می دانستم که معتقدند جنازه مردگان نباید در داخل شهر دفن شود، از مخالفت علما و مردم یمناك بودم و میل هم نداشتم که این امر باعث جر و بحث شود و یا من در این موضوع قلدت و نفوذ خود را به کار بیندازم.

در این اوقات روابط من با علمای بزرگ به جایی رسیده بود که امام جمعه^۱ خود به دیدن من آمد. این افتخار نصب هیچ يك از سفرای روس نشده بود، و من بر آن شدم که جرئت کرده و موضوع را در میان نهم. امام جمعه تقاضای مرا با خوشحالی پذیرفت و شاه، چنانکه انتظار می رفت، موافقت خود را اعلام داشت. آنگاه من در محوطه کلبسبای آرامنه که در دروازه قزوین، یعنی در همان محل وقوع قتل بود، دخمه ای از سنگ ساختم و چون آماده شد، دستور دادم اجساد را از خاک بیرون آوردند. این تشریفات در روز ۱۲ ژوئیه (سال ۱۸۳۶) انجام شد. از طرف سفارت بارین بوده منشی اول حضور یافت و امام جمعه دو نفر سید به آنجا فرستاد. کشیشهای ارمنی با جامه رسمی در تمام مدتی

(۱) امام جمعه در سلسله طبقات روحانی مقامی عالی دارد. راست است که انتخاب امام جمعه با دولت است، ولی غالباً در هر يك از شهرهای بزرگ یکی از خانواده ها امتیاز این مقام را با این حد به ارث می برد. هر طفل نابالغی می تواند این عنوان را به دست آورد و آنکه به درجه اجتهاد برسد، امام جمعه شود. این شخص را در تبریز شیخ الاسلام می نامند.

که مراسم مذهبی اجرا می‌شد، دعا خواندند و تاهوتها را تا صحن کلیسا نشیع کردند. تشریفات در ساعت ۱۱ شب پایان یافت و هیچ حادثه ناگوارى رخ نداد. آرامگاه به صورت دخمه ساخته شده بود و گتبدی بر روی آن قرار داشت و من دستور دادم دیواری تقریباً به ارتفاع نیم‌گزر بسازند و سنگی از مرمر بی‌هیچ نوشته‌ای بر آن نصب کنند. هر سال برای ادای مراسم مذهبی به آن کلیسا می‌رفتم و فراموش نمی‌کردم که در موقع خروج سری به آنجا بزنم و آخرین کلمه تودیع را بر زبان بیاورم.

در اینجا شاید مناسب باشد آنچه را که از این پشامد ناگوار می‌دانم به اطلاع خوانندگان برسانم. در حواشی فصل اول کتاب خاطرنشان کردم که این فاجعه را نباید ناشی از علل سیاسی دانست.^۱ بزرگان فرق و مذاهب مختلفه که من با آنان گفتگو کردم، همگی در يك نکته مهم هماواز بودند، و آن اینکه دوست بیچاره ام مرحوم گریا بلوف نسبت به فتح‌علی شاه رفتار متکبرانه‌ای در پیش گرفته بوده که تا حد گستاخی می‌رسیده، و فتح‌علی شاه پس از ملاقات با او به قتلدى ناراحت می‌شده که نزدیک بوده کار به جاهای باریك بکشد. درباریان بارها از دهن شاه شنیده بودند که گفته بوده: «آبا کی هست که مرا از دست این مسیحی بلد سوخته نجات بدهد؟» یک‌روز جمعی در خانه امین‌الدوله مهمان بوده‌اند. این اشخاص با شور و حرارت از وقایع جاری صحبت کرده و در پی جستجوی راه مناسبی برای استخلاص شاه از این مهمان سمج بوده‌اند. میرزا ابوالحسن خان که در مسائل مربوط به اروپایان «بصیرت» زیاد داشت (زیرا در دربار کسی جز او به اخلاق و عادات ما آشنا نبود و او که سفارت ایران را در سنت پترزبورگ و وین و پاریس و لندن به عهد مداخله است و تنها کسی بود که درباره ما از روی اطلاع سخن می‌گفت) اظهار نظر می‌کند که باید شورش و بلوایی به راه انداخت؛ و بعد چنین توضیح می‌دهد که «مردم را وادار می‌کنم سروصدایی به راه بپندازند و آنوقت به پترزبورگ می‌نویسیم که شما کسی را اینجا

(۱) شرحی که در این کتاب راجع به مقتضات قتل گریا بلوف آمده با حقیقت و فوق‌العاده است. آنچه می‌بینیم در اینجا آورده، دوامتی است که از زبان رجال دربار ایران شنیده و دولت روسیه با علم به اینکه از اصل دروغ بوده پذیرفته است (— مقدمه کتاب). — ناشر متن روسی.

فرستاده‌اید که نمی‌تواند با ما معاشات نماید. ملاحظه کنید چیزی نمانده است که فاجعه بزرگی رخ دهد. اگر می‌خواهید دوستی در میان دو کشور برقرار بماند، این شخص را احضار نمایید. سپس اضافه می‌کند: «من اروپا و بخصوص روسیه را خوب می‌شناسم و به شما قول می‌دهم که بی‌چون و چرا احضارش خواهند کرد.» این راهنمایی در آن موقع عواقبی به بار نیاورد، ولی خبر آن ذهن به‌ذهن گشت و به‌گوش خیل نوکسران و خلعتکاران، که همیشه در دور ویر اعیان‌ایران هتد، رسید. بعلاوه در آن هنگام داستان یونفر زن که سفیر روس تقاضای استرداد آنها را می‌کرد، پیش آمد. این زن‌ها که در موقع جنگ اسیر افتاده بودند، اگرچه به‌دین اسلام درآمده و در خانه آصف‌الدوله منزل داشتند، همچنان در تابعیت دولت روسیه باقی مانده بودند. این امر برای مسلمانان متعصب و برای حبیب‌شخص مقتدر مملکت ضربت شدیدی بود، با اینهمه گریا پدوف حرف خود را اذیش برد. امادر اینجا مرتکب خطای بزرگی شد، بدین معنی که دستور داد آن زن‌ها را به‌خانه خودش که سکنه آن همه مرد بودند، بیاورند. مصلحت در آن بود آن دو زن را قبل از اعزام به گرجستان در خانه ارامنه و با بهنر در یکی از خانم‌های مسلمانان، و بهر حال نه در خانه خود، جای بدهد. بدین قرار لفته بزرگی بر پاشد و باید اعتراف کرد که در هر کشور دیگری هم بود چنین وضعی پیش می‌آمد، زیرا شرط ادب نبود که دو زن جوان را با یک گروه مردان جوان در زیر یک سقف منزل بدهند. تعصب مذهبی مردان تهران و شرارتی که حقا خلعتکاران مسیحی سفارت داشتند، پروخامت اوضاع افزود.

مردم فوق‌العاده به‌هیجان آمدند و در تمام شهر تنها سخن از این مقوله بود که زنان مسلمان در انظار عمومی به‌دست روس‌های منفور افتاده و بدنام و رسوا شده‌اند. گریا پدوف به آنچه می‌گذشت بی‌اعتنا بود، و به حکم سرنوشت یا از فرط فرور اهمیت ماجرا را درک نمی‌کرد. در چنین وضعی اتفاق دیگری افتاد: یکی از خواجه سراپان را که از اندون شاه گریخته بود، به‌دست‌او پسز اینکه از اهالی ایروان بوده و تقاضاهای مراجعت به وطن خود کرده است، در سفارت روس پناه دادند. اگر بدانید که حسرم حرم در ابران چقدر حرمت و قلمت دارد و در نزد ایرانیان کمتر ایما و کنایه به این مکان چقدر مایه شرم و خجلت است، به آسانی می‌توانید درک کنید که این مسئله تا چه اندازه به‌حیثیت

سلطان مسندی مثل فتحعلی شاه و به غیرت مردانگی او برخورد. شاید پرسند: آیا سفیر روس می توانست از انجام دادن وظایف خود چشم پوشیده و از پناه دادن به یکی از اتباع پادشاه خویش خودداری نماید؟ شکی نیست که نمی توانست، اما به شرط اینکه این شخص ناگهان به سفارت پناه آورده و از سفیر تقاضای حمایت کرده باشد. اما در این مورد بخصوص، جادداشت مقلدنا اقداماتی به عمل آورد نیز در بین خواجه سرایان و نوکران ارمنی سفارت مذاکرانی صورت بگیرد. گریا پدوف فرصت آن را داشته که یکدم با خود فکر بکند که حمایت او از خواجه سرای فراری چه اهانت بزرگی به شاه است. سفیر روسی بایستی بداند که کشور ایران و پادشاه آن در مدت دو سال، چه در نتیجه فتوحات ما و چه در اثر معاهده صلحی که بر آنان تحمیل کرده ایم، به قدر کفایت تحقیر شده و نباید از جانب دولت غالب صلی انجام شود که بار دیگر عزت نفس طرف مغلوب را جریحه دار سازد. سفیر بایستی میرزا یعقوب خواجه را قانع کند که چندی فرار خود را به تأخیر ازد، خاصه که هنوز معلوم نبوده است که آیا این شخص حق دارد خود را تبعه روس قلمداد نماید یا نه، زیرا مدتها پیش که ایروان هنوز متعلق به ایران بوده، به خدمت شاه وارد شده و بعدین اسلام درآمده بوده است. به هر حال فتحعلی شاه خشم خود را فرو خورد و سعی کرد از طریق گفتگو سفیر را وادار نماید که با معاذیری نوکر فراری را نزد او بفرستد. گریا پدوف ایستادگی کرد و عمل او از این حیث قابل تحسین است، زیرا بعد از آنکه تصمیم گرفته بود خواجه سرای فراری را پناه دهد، دیگر نمی توانست عجب نشینی کرده و او را به دست ایرانیان بسپارد. در چنین وضع خصمانه ای که آشکارا در میان دربار و سفیر روس ایجاد شده بود، طبقه روحانی که از رسیده شدن آن دو زن بر آشفته بودند، و دارودسته آصف الدوله که به همین دلیل قصد انتقامجویی داشتند، و بالاخره خلم و حشم درباری که گمان می کردند به شاه خدمت می کنند، و نوکران کسانی از اعیان کشور که سخنان میرزا ابوالحسن خان را به مخاطر داشتند، همه این افراد به تحریک دربار، آصف الدوله و با مجتهد - ضرور نیست بدانیم به تحریک چه کسی - به هیجان آمدند و خانه ای را که اعضای سفارت امپراتوری در آن مسکنی داشتند، احاطه کردند. جمعیت ابتدا فقط داد و فریاد می کردند و اسیر دادخواجه سرا و زنهارا می خواستند. من جداً معتقدم که اگر مرحوم

گریا یلوف به قدر کافی بردباری و خونسردی به خرج می داد و می گذاشت داد و فریاد بالا بگیرد و خشم و نفرت فرو نهند و اگر همه همکاران خود را در خانه جمع می کرد و اجازه نمی داد بیرون بروند و با در پشت پنجره ها دیده شوند، تکرار می کنم، جداً معتمد که جمعیت با فرا رسیدن شب، اگر هم سربازانی که شاه بعداً فرستاد نرسیده بودند، بدون اینکه جرئت دست اندازی به خانه سفیر داشته باشند، خود به خود متفرق می شدند. من چون نظایر این واقعه را دیده بودم و می دانستم که تقریباً بیست سال پیش درست همین این حادثه در تبریز برای نمایندگی روس پیش آمده بود، و کاملاً به اخلاق و عادات ایرانیان آشنایی داشتم. به این عقیده رسیده بودم. به حکم قضا و قدر گریا یلوف به سزاواران محافظ سفارت دستور داد به روی مردم نبراندازی کند و در نتیجه خونی ریخت و یک تن از مردم کشته شد. جسد را به مسجد بردند و به جهت قوی داد که قصاص خون را باید با خون گرفت، و به خوبی یداست که عاقبت کار چه شد. کسانی که عده شان کم بود شکست خوردند، ولی با مردانگی حیرت آوری دفاع کردند و جان خود را مفت از دست ندادند. سربازانی که ظل السلطان برای متفرق کردن مردم از اردک فرستاده بود، وقتی رسیدند که کار از کار گذشته بود. گفتند دربار در این تاخیر تعمد داشته است ولی حقیقت همان است که قبلاً ذکر کردیم. درست است که شاه به مجرد اطلاع بر ماجرا، جهت رفع خائنه اقدام فوری نکرد تا درس عبرتی به سفیر داده باشد، اما او که ملت خود را می شناخت، تصور نمی کرد که کار به جاهای باریک بکشد. و نیز نمی توانست پیش بینی کند که سفیر آنقدر بی احتیاط باشد که با شش تن قزاق به جنگ همه مردم برود. فتحعلی شاه و درباریان از این اتفاق بسیار متأثر شدند. شاه برای مشورت وزرا و ارکان دولت را احضار کرد و کسی که شاهد قضاها بود بمن اطلاع داد که همگی آنان در لحظات اول جموع غم انگیزی داشته اند. شاه و جمله حضار از بار سنگین مسئولیتی که بر دوشان افتاده بود، افسرده و ملول بودند، زیرا تردیدی نداشتند که روسیه انتقام این عمل را به شدت خواهد کشید و آنان نخستین قربانیان این ماجرا خواهند بود. سرانجام فتحعلی شاه پس از توسل به خدا و طلب همت از علی علیه السلام چنین گفته بوده است: «چه می توان کرد، کاری است که شده و خدا چنین خواسته بوده. اکنون چیزی از دست ما بر نمی آید جز اینکه به جنگی آماده شویم که در آن پیروز و یا کشته

خواهیم شد. ملت من باید همه برها خیزند و من در پیشاپیش آنان خواهم بود و تمام ثروت و دارایی خود را در سر این کار خواهم گذاشت. خدا احکم الحاکمین است». سپس فرمان داد جنازه‌ها را دفن کنند، و این کار را به‌عهده ارامنه گذاشت، و چون پیش‌بینی کرده بود که ممکن است جد سفیر را مطالبه کنند، به آنان دستور داد آن‌ها جداگانه به‌خاک بپارند. ارمنی‌پیری که دفن اجساد به‌عهده او بوده حکایت کرد که جد چهل کشته را به‌خاک سپرده است. ایرانیان نخواستند تعداد کشتگان خود را اطلاع بدهند. شاهزاده ملیکف^۱ از مردم تقلب‌س نیز که کارمند سفارت نبود، جزو مقتولین دوسی بود. این شخص خواهرزاده منوچهرخان بود و از جانب او آمده بود که گریبایدوف را از وقایعی که در شرف وقوع است، آگاه نماید و بیچاره مجال نکرده بود که نتزد دایمی خود برگردد. کشیش کاتولیک سفارت منیم اصفهان که در آن اوقات در تهران بوده، به‌من گفت که یک نفر از مسلمانان نیز که در همایگی خانه سفیر روس منزل داشته قبلاً به سفیر اطلاع داده بود که حاضر است وی را در خانه خود پناه دهد، اما کسی که پیغام آورده با فضاحت دانسته شد. چه سر نوشت عجیبی!

در این اوقات سر هنری بتیوم از انگلستان وارد شد، و برای نخستین بار افران و درجه داران ارتش پادشاهی انگلیس را به ایران آورد. این شخص به‌عنوان افسر ارشد به آسیا اعزام شده بود و دولت انگلستان امیدوار بود که شاه فرماندهی نظام را به او واگذار نماید. حقیقتاً هم شاه همه درجات و مناصبی را که توقع داشت به او تفویض کرد، اما همینکه خواست دست از پا خطا کند با چنان مخالفتی روبرو گردید که ناچار شد ارتش را ترک کند.^۲

[اندکی پس از آنکه هنری بتیوم به فرمان شاه به‌عالی‌ترین درجه و منصبی که در ارتش ایران میسر بود رسید، یکی از درباریان که با من انس و الفتی

1) Melikov

۲) راجع به‌صحت و سقم این مطلب و مطالبی که پیشاً در میان‌کسوفه آمده است از منابع و مآخذ دیگر چیزی به‌دست نیامد. خوانندگان فراموش فرمایند که سوئمنه نماینده رسمی دولت روس و طبیباً در قضایا ذمعه است و شایر این نظر او درباره دفاعی سیاسی باشد مفید احتیاط تلقی گردد.

داشت، گفت: با سماجی که این مرد انگلیسی داشت، شاه نمی‌توانست از صلور فرمان او خود داری نماید، اما سعی خواهیم کرد که اهل نظام را از نفوذ او برکنار داریم و آنچه از دستان برآید به‌عمل خواهیم آورد تا بغض و کینه عموم را نسبت به او برانگیزیم. و بعد اضافه کرد که ما این قیل‌قغه‌ها را خوب بلدیم. در واقع هم دستورهایی که سرهبری بنیوم به فرماندهان قسمتهای نظامی فرستاد، نه تنها بموقع اجرا درنیامد، بلکه عموماً بر خلاف آن رفتار کردند از اینرو شکایتها به‌وجود آمد و طرفین هم‌دیگر را متهم کردند و از وزیر امور خارجه توضیحات خواسته شد و در نتیجه سرهبری بنیوم برای احترام از عواقب کار ناچار به تبریز برگشت، زیرا ممکن بود در آنجا وجودش برای شاه مفیدتر باشد. بدین قرار پیش‌بینی پرمرد دبداری بمحقیقت پیوست. شاه پس از راندن سرهبری بنیوم، افسران دیگر را هم بمداخله کشور روانه کرد و به آنها مأموریت داد که نیروهای ولایتی را نظم و نسق بدهند. آقای ریچ طیب انگلیسی هم که آقای الیس اداره امور سفارت را تا ورود سفیر جدید به‌وی سپرده بود، جزو همین عده بود. اما معلوم شد که او حقوق خود را از شاه می‌گیرد و بنا بر- اعلیحضرت می‌تواند بمیل خود با او رفتار نماید. شاه نا حدی از این شخص بیم داشت و باید اعتراف کرد که این بیم و هراس بی اساس نبود، زیرا ریچ هیچک از صفاتی را که می‌تواند يك فرد انگلیسی را محبوب القلوب سازد نداشت، و در عوض تمام معایب آن ملت در وجود او جمع بود. اعلیحضرت او را به‌عنوان مراقبت از صحت مزاج سرهبری به تبریز فرستاد و او با وجود سمت سیاسی که در آن هنگام بمعهده داشت، ناچار اطاعت کرد. تنها منتر استودارت^۱ که یگانه کسی بود که در خدمت دولت ایران نبود و بدین جهت عزلش امکان نداشت، در اردوی شاه باقی ماند. راستی چه تباین‌ظلمی در میان دو هیئت نمایندگی وجود داشت!

اگرچه شاه و حاجی (از این پس میرزا آقاسی را بدین نام خواهیم خواند) تصمیم قطعی گرفته بودند که اسال به لشکر کشی بر سر ترکمانان قناعت نمایند، اما بمردم چنان وانمود می‌کردند که گویا قصد حمله و فتح هرات را در سر دارند،

و شاه در موقع سان سپاه با چنین روحه‌ای در برابر سربازان ظاهر شد. اما پائیز نزدیک بود و سپاه با نهایت آسودگی در اردوی فیروزکوه اتراق کرده بود. سر-انجام در ۱۶ (۲۸) اوت (جمادی‌الآخر ۱۲۵۲ هـ ق) مہیای حرکت به کالپوش شدند که فریدون میرزا (برادر محمد شاه) قبلاً با عده و توپخانه‌اش در آنجا بود. پیش از آنکه شاه به اردوی جدید وارد شود، فریدون میرزا به قصد تصرف قرا-قلعه (قاری قلعه) به سوی انرك ناخته بود. اردو در کالپوش منتظر شد تا خبر رسید که عملیات قرین موفقیت بوده است. فریدون میرزا پس از تصرف قراقلعه به انرك راند و به اردوی ترکمانان یموت یورش برد و اغنام و اجشام زیادی از آنان به غنیمت گرفت. آنگاه شاه به سوی گرگان که در نزدیکی خرابه‌های شهر لدیسم جرجان واقع است، عزیمت نمود و در آنجا عده برادرش شاهزاده به او ملحق گردید.

[وضع سپاهبانی که در اردوی شاه بودند، بدین قرار است:

در تحت فرمان مستقیم شاه

پیاده نظام

گارد مخصوص

فوج بهادران	۵۹۵ نفر
» خاصه	۶۰۵ »

واحدهای حاضر به صف

فوج اول شکاک	۱۱۵۱ »
» دوم شکاک	۹۶۶
» خمه	۱۱۲۰ »
» قزوین	۷۰۶ »
» گروس	۷۲۹ »
افواج ذخیره	۱۱۸ »

جمع ۵۹۹۰ نفر

جمع

توپخانه

توپچی و قورخانهچی	۱۸۶۰ نفر
اقسام توپ	
زنبورکچی	
زنبورک	
سوار نظامی	۱۹۹ نفر
» چربک	» ۵۸۹۳
جمع	۲۵ توپ ۱۰۵ زنبورک ۱۴۰۷۲ نفر

در تحت فرماندهی فریدون میرزا

پیاده نظام

فوج قراداغ	۷۷۷ نفر
» دوم قراداغ	» ۷۶۲
» دوم تبریز	۸۵۲
» افشار	۱۶۲
» مراغه	۲۴۱
» دماوند	» ۹۵۵
» سمنان و دامغان	» ۱۸۵۵
نبی سرهبران عراقی که بعد از عزیمت شاه	
به دستور میرزا محمدخان حرکت کردند	» ۶۱۷۲
جمع	۱۱۶۱۸ نفر

توپخانه

توپچیان	۴۶۱ نفر
انواع توپ	
سواران چربک	۱۵۶۳
جمع	۲۴ توپ ۱۳۶۲۲ نفر

اطلاعات کلی در باره دو تب:

بیاده نظام	۱۷۶۵۸ نفر
سواره نظام	۱۹۹ د
سوارچریک	۷۲۵۶
توپچیان و آتشبازان	۲۲۵۱
انواع توپ	۲۲

زنبور کهایی که به وسیله شتر حمل می شد ۱۵۵

جمع کل ۱۵۵ زنبورك، ۲۲ توپ، ۲۷۷۱۲ نفر

در اینجا از فرصت استفاده کرده از ترکمانان و از سرزمینی که در آن زندگی می کنند، و از اینکه اگر مرد هشیار مینگری به شناختن این سرزمین کاملاً جدید دست می زد چه سودهای سرشاری عاید بازرگانی روسیه می شد، چند کلمه سخن می گویم. ترکمنها، چنانکه معلوم است، طایفه ای هتد کوچ نشین که به مقتضای وضع و موقع با چادرهای خود از جایی به جایی حرکت می کنند. چون مثبت الهی بر آن قرار گرفته که ملل و قبایل هم مانند آحادناس دوران جوانی ورشد و سالخوردگی را طی کنند، پس طبعاً معتقد می شویم که ترکمانان هم به این مرحله اخیر عمر رسیده و جز این نمی خواهند که روزگاری به آسودگی بگذرانند و از ثروت و دارایی خود بهره مند گردند. باید ترکمانانی را که موضوع بحث هتد، از آنها می که در سواحل دریای خزر به سر می برند، جدا گرفت. باید آنان را در سرزمین خودشان دید تا به اهمیت معاملات بازرگانی با آنان پی برد. ترکمنها، مخصوصاً از حیث طلا که به مقدار گزاف در ملت چندین قرن غارت و چپاولگری به دست آورده اند، بسیار ثروتمند هتد. آنان عادت نکرده اند طلاهای خود را خرج کنند و امکان خرج هم ندارند، زیرا معاملات آنان مبنی بر اصل مبادله و تقریباً همیشه سودآور است.

(۱) افراد اهل ترکمن هیچوقت ثروت زیاد و به قول مؤلف «طلا» نداشته اند، و برخلاف آنچه سیموچ مکرر خاطرنشان می کند، میل به غارت و چپاول صفت فطری آنان نبوده است. درست است که در میان آنان نیز، مانند بعضی ملل و قبایل دیگر، رؤسای معتبر در مراحل مبنی از تکامل کسائی را در پیرامون خود گرد می آوردند و دست به چپاول می زدند، اما تعمیم این صفت به کلیه افراد طایفه زحمتکش ترکمن با احتیاط تاریخی و فلسفی نمی دهد، خاصه که مؤلف خود از ناخت و قاز خولین سباهیان ایران به خاک ترکمن یاد کرده است. ناخرمتن روس.

ترکمانان امنه خود را به بازار شهرهای دیگر و بیشتر به استرآباد و خبوه می‌برند و برای خود تنها گندم و برنج و بعضی اجناس بسیار ضروری دیگر می‌خرند که قیمت آنها هرگز از قیمت اجناسی که فروخته‌اند تجاوز نمی‌کند. آنان اگر هم بخواهند نمی‌توانند در این شهرها اجناس تجملی مانند ماهوت و پارچه‌های حریر و زری خریداری نمایند. سرزمینی که در آن ساکن هستند، آنان را تنبل و ناز پرورد به‌بار آورده است. آنان که مجبورند گاهی مدهای مدبد در دشت و صحرا زندگی کنند، به‌خوبی می‌دانند که چه کم دارند و به حکم تجارب شخصی که روزبه‌روز صحت آن تأیید می‌شود، پیوسته همان رسوم و عاداتی را که داشته‌اند ادامه می‌دهند. برای اینکه بدانیم این قوم تا چه حد به‌سرزمین زیبای خود علاقه‌مند هستند، کافی است به‌خاطر بیاوریم که هر موقع به‌خاک آنان تجاوز شده چه جنگهای خونینی به‌راه انداخته‌اند، برآستی زیانر و حاصلخیزتر از این منطقه که از دامنه‌های آخرین انشعابات کوه البرز تا چند فرسنگ در آن سوی رود اترک امتداد می‌یابد، جایی در دنیا وجود ندارد. به‌عقیده من - اگر چه فرصت نیافته‌ام شخصاً در این باره تحقیق و کسب اطمینان نمایم - در سمت شرقی محل سکای ترکمانان بموت و کوکلان که در اینجا مورد بحث است، زمینهای ترکمانان تکه و ساریق نیز به‌همان اندازه پر نعمت و برکت هستند.^۱ تنها چیزی که آنان را از ترک اراضی مألوف باز می‌دارد، دشمنی با ایرانیان و نرس دایمی از آنان است. اما اگر بتوانند کاملاً و از هر حیث از خطر ایمن باشند و بدانند که از جانب ایرانیان در فشار نخواهند بود و مطمئن گردند که امنیت آنان تضمین شده است، در اندک مدتی به‌طور دایم در این سرزمین

(۱) هنگامی که این‌طور را می‌نوشتم، غرضی که سردان سرور، حاکم شهر در باره جاده هرات تا خبوه در «Revue Britanique» نوشته بود، به‌دست افتاد. قسمت مربوط به ترکمانان مطالبی را که من راجع به این طوایف کسب کردم تأیید می‌کند. جهانگرد انگلیسی درباره‌ی آنان چنین می‌نویسد: تمام کتابهایی که من راجع به ترکستان خواندم سرزمین آنها را یک دشت کویر و سکنه آنها را مردمان بیچاره‌ای توصیف کرده‌اند که در چادرها بسر می‌برند و بسیار مختصر اقامت و احوالی که دارند زندگی می‌کنند. اما من همیشه از Memo (حزکت کردم، جلگه‌ای دهم که بود مرغاب تقریباً سراسر آنرا آبشاری می‌کرد. زمینهای زیاده‌ای تا دورترین نقاط این سرزمین گسترده شده است. آبادیها به‌هم نزدیکند، محلی که ما در آن هستیم و فیتووک (Fitouk) نام دارد، یک باغ حبابی را در ذهن مجسم می‌کنم هر خانواده‌ی خانه‌ی جداگانه دارد و در هر کدام اراکه‌ای می‌بینید که اسبی بر آن بسته شده‌است.

مستقر می‌شوند و دیگر هرگز آن را ترك نمی‌کند. ولی این تضمین را چه کسی باید به آنها بدهد؟ روسیه آری، روسیه اگر بخواهد می‌تواند این تحولات عظیم را جامهٔ صلح پوشاند.^۱

[هم اکنون (نمی‌دانم چرا) نظر دولت سنت پترزبورگ بر این است که ترکمانان را ملت مستقلی بشناسد و دربارهٔ حقوقی که گویا نسبت به این طوایف دارد، با ایران جر و بحث نماید. ملت ترکمن چه سودی برای روسیه خواهد داشت؟ آیا دولت روس می‌خواهد در صورتیکه با ایران وارد جنگ شود، مغنی برای خود دست و پا کند؟ دیدیم که در دوران جنگهای ایران و روس، بخصوص در هنگام جنگ اخیر، ترکمنها تا چه اندازه برای روسیه مفید واقع شدند. آنها چه کردند، و اگر روسیه می‌خواست ترکمانان را تحت الحمايهٔ خود سازد، چه پیش می‌آمد؟ دولت روس برای تسلط بر ترکمانان بایستی بر سواحل شرقی و جنوبی دریای خزر دست بآورد. پس بی‌شبه سرزمینی که ترکمنان نامیده می‌شود، به دست دولتی نخواهد افتاد که لااقل بندر و شهر استرآباد را در تصرف نداشته باشد. پس چنین نتیجه گرفته می‌شود که اگر امید تصرف استرآباد یکی از جهاتسی است که دولت روسیه از میل ترکمانان به کسب استقلال پشتیبانی می‌کند، این جهت امر نباید مورد توجه واقع شود، زیرا اگر فرصت نصاحب استرآباد به پیش آید، ترکمانان چه تبعهٔ ایران باشند و چه ملت مستقلی، به هر صورت فرمانگزار روسیه خواهند بود. و نیز متقدم پیش از آنکه اینهمه اتفاقات رخ دهد، باید در فکر آن بود که چگونه می‌توان از وضع مساعد دریای خزر به سود بارزگانی روس بهره برداری کرد؟ من همیشه بر این عقیده بوده‌ام که اگر دولت روسیه ترکمانان را تبعهٔ ایران می‌شناخت (به شرط آنکه دولت اخیر - الذکر انجام دادن وظایفی را که دولت روس تضمین خواهد کرد، دربارهٔ آنان به عهده بگیرد) امکان داشت که به سادگی ترین صورت، و بهر حال با حداقل مخارج، قدرت را بر جایی در این خط ساحلی به دست آورد و در همان زمان بازار عظیم و کاملاً تازه‌ای برای تجارت روسیه باز کند. در آن صورت ترکمانان به حمایت دولت روسیه امیدوار شده در سرزمینهای خود مستقر می‌گردیدند، و در

(۱) مؤلف بطور پندی را در میان کروت نوشته شده، قلم گرفته است.

آنکه زمانی به کشاورزان آرام و سر به زیری مبدل می شدند و مناطقی که اکنون مورد ناخت و تاز آنهاست، به زندگانی نوبنی قلم می گذاشت و حق نعمت حامی خود را بجا می آورد. مسلم است که این نتایج بسی زحمت و دردسر به دست نمی آید. زیرا برای آنکه دولت ایران و مأمورینش به ملائمت و اعتدال آموخته شوند، و خوی چپاولگری ترکمانان کاملاً ریشه کن شود، فرصت و زحمت و حوصله زیاد لازم است. با وصف این به خاطر آنکه این سرزمین آباد و پرثمر گردد آیا نباید جداً دست به کار زد؟^۱

تاکنون در میان سپاهیان نظم و نسق کامل برقرار بود، اما معلوم نیست به چه جهت حاجی این نظم و ترتیب را بهم زد، و ترکمانان بیچاره کوکلان که به اعتماد فولی که داده شده بود در اردوگاه مانده بودند، به بدترین احوال دچار شدند؛ بدین معنی که هرچه داشتند از آنان گرفتند و خانه و لانیشان را به آتش کشیدند. بعلاوه کسانی از آنان را به گروگان گرفته روانه تهران کردند.

ایلچی امیر دوست محمدخان فرمانروای کابل به کالپوش وارد شد. نظر به اینکه در میان امیر و شاهزاده هرات دشمنی بود، ایلچی ناچار از راه بخارا آمده بود و حامل نامه هایی بود که بموجب آنها دوست محمدخان خود را دست نشانده شاه خوانده و برای ابتادگی در برابر کفار که به قول خود از هر سو به اهل ایمان ناخته اند، از وی استمداد کرده بود. اما در واقع تنها مقصودش آن بود که تاجایی که مقدور باشد، کمک مالی دریافت دارد. در همان زمان ایلچی دیگری نیز به روسیه اعزام شده بود. شاه به وسیله نامه پر آب و تابی پاسخ داد که خود به قصد نجات افغانستان از جنگ کفار به آن صوب عزیمت خواهد نمود. اما دوست محمدخان از اظهارات ایلچی خود دریافت که نباید به کمک نقدی ایران امیدوار باشد. خان بخارا نیز از تدارکات جنگی ایران، که شهرت و شایعه اش

(۱) از خوانندگان عزیز کما می شود این سطور را مکرر بخوانند تا به میزان حرم و آزادی ستیزان چپاولگر بی برعوضانه که دشمنان دوست ما درباره کفر و مباحه آردوهای حامی بر سر می رود، اندک خوشبینانه با تصور عظیمی که در دنیا پیدا شده این ترساکت دیگر کهنه و قاره ای و این آرزوها همه خاک شده است. سم.

یش از حقیقت آن بود دچار هراس شد و به قصد جلب محبت شاه سفیری نزد او فرستاد، و این سفیر همزمان با ابلچی امیر کابل از راه در رسید. پیداست که این کوشش و نفلا از ناحیه امرایی که تا کنون دشمن ایران بودند، در مغز آشفته و هیجانزده حاجی چه اثرات عمیقی باقی گذاشت. او خود را مالک المرقاب روی زمین می پنداشت، و ترکمانان بیچاره بایستی صلحات طغیان نخوت و غرور او را متحمل گردند. با اینهمه اردو عازم مراجعت بود. تصمیم گرفتند نه از راهی که آمده بودند، بلکه از راه سخت تری بزرگردند. این راه به قدری صعب العبور بود که هر ارتش دیگری را از حرکت باز می داشت، اما ایرانیان با خونسردی آنرا زیر پا گذاشتند.

[ناهمواری راههایی که ایرانیان توپخانه خود را از آنها عبور می دهند، از حیطة تصور خارج است. من پس از آنکه در جزو ملتزمان رکاب شاه در این اردو کشی شرکت کردم، به این مطلب پی بردم که چگونه توانسته اند توپهایی را که می گویند نادر شاه با خود به نقاط کوهستانی قفاز و گرجستان برده، به جاهایی برسانند که به نظر من عبور توپخانه از آنها مطلقاً غیر ممکن بوده است. به علاوه نباید تصور کرد که ایرانیان جاده ها را هموار و چاله ها را پر می کنند. نه، هرگز به چنین صلبانی دست نمی زنند، بلکه چون باید از این راهها گذشت، می گذرند و حتی در جاهایی که می توان با يك ضربت کلنگ راه را مرمت کرد، باور نمایند که به چنین کاری مبادت نمی ورزند. کسی از این بابت غمی بر دل راه نمی دهد و اسبها با اسلحه جنگ و توپهایی که بر پشت دارند جت و خیز کتان از روی موانع می گذرند. در این سرزمین خوشبخت همه کارها با ذکر «انشاء الله» برگذار می شود، و برآستی هم گویی این کلمه سحر و جادویی با خود همراه دارد. سهل انگاری و بیغمی که نتیجه اعتقاد به مثبت الهی است واقعاً اعجاز می کند. من به چشم خود دیدم که قسمتهای توپخانه با ذخایر جنگی از میان شعله غلزارهایی که خودشان آتش زده بودند می گذشتند و این بسی احتیاطی را يك امر عادی تلقی می کردند و کسی در اندیشه این سپاه سی چهل هزار نفری و بدبختیهایی که ممکن بود از این حیث رخ دهد نبود.]

در ۱۲ (۲۴) نوامبر (شعبان ۱۲۵۲ هـ ق) اردو بار دیگر وارد شاهرود شد و شاه پس از هشت روز استراحت از آنجا به تهران مراجعت کرد. سربازان تا فرارسیدن بهار بهسربازخانه‌ها فرستاده شدند.

[بهمجرد اینکه شاه اراده می‌کند افراد سپاه را به قرارگاههای زمستانی بفرستد، هرکس به هر جا که دلش خواست و برای خود بهتر و مناسبتر دید، روانه می‌شود. گاهی اتفاق می‌افتد که جز فرمانده فوج و نوکرانش کسی در کنار پرچم نمی‌ماند. این عمل از نظر صرفه‌جویی در ارتش انجام می‌گیرد، زیرا سربازان از روزی که مرخص شدند دیگر جیره نمی‌گیرند و باید به‌اندک مبلغی که به نام مواجب دریافت می‌دارند قناعت نمایند، بنابراین گاهی در هزارها کیلومتر طول جاده گروه سربازان مفلوک را می‌توان دید که هاتکدی و یا با پولی که از راه دزدی یا زور بازو به دست می‌آورند، زندگی می‌کنند. آنگاه فریاد لعنت و نفرین آنان به محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی به آسمان می‌رسد و هزاران نفر سوگند یاد می‌کنند که دیگر هرگز سلاح جنگ به دست نخواهند گرفت و لباس سربازی به تن نخواهند کرد. انتظار می‌رود که دسته جمعی دست به شورش و عصیان بزنند، اما چنین چیزی رخ نمی‌دهد و خشم و ناخوشندی به محض ورود به ده فروکش می‌کند. در اینجا همه چیز به دست فراموشی سپرده می‌شود، زیرا سرباز همیشه از سفر دور و دراز خود بازگشت، مورد توجه و ستایش همشهریان خود قرار می‌گیرد و پس از چند روز استراحت و استحمام و اصلاح ریش، يك فرد مهم و مورد علاقه و احترام مردم می‌گردد، و اگر بخواهد می‌تواند از رشادتها و رنجهای سفر خود حکایتها کند و باعث حیرت یا نأسف آنان گردد. بدینقرار حس غرور و خودخواهی او ارضا می‌شود و سه چهار ماه زمستان به خوشی می‌گذرد و چون بهار فرا رسيد، کسی که پیش از همه داد و فریاد راه انداخته و ظاهراً از همه ناراضتر بود، پیش از همه به واحد نظامی خود می‌پیوندد. چه ملت نجیب و دلیری!]^۱

۱) باید به نویسنده این کتاب گفت همین سربازان گدا و گرسنه بودند که در محاصره هرات با وجود کادشکتهای دولت برهتا با آن لساناها و وفادتها را از خود بیرون دادند.

آقای مک‌نیل سفیر انگلستان اکنون غریب دو ماه است که در پایتخت بهسر می‌برد.

→ بدگوی نوسندگان بیگانه از اخلاق و صفات ایرانیان کار ناز و بسی مایه‌ای نیست. کسانی مانند فارون، ملک، گوینو و بیش از همه موریه حتی نسبت بدو فکری و عهد فکری به ایرانیان داده‌اند و ما باید از این نوسندگان درس عبرت بگیریم و راه پر افتخار تاریخی خود را بیهمانیم. —

فصل نهم



حرکت شاه بالشکریان به سوی هرات

سال ۱۸۳۷ (۱۲۵۲ هـ ق)

در آغاز این سال از طرف دولت، و به عبارت درست‌تر از طرف حاجی که تمام امور و شئون دولتی را در شخص خود مجسم کرده بود، برای جنگی که بر حسب پیشگویی ستاره‌شناسان بایستی در همین سال انجام گیرد، تعداد کات دیده می‌شد.

[در باره اینکه چرا شاه لشکر کشی به هرات را از سال ۱۸۳۶ به سال ۱۸۳۷ موکول نمود، هر کس به نوعی اظهار عقیده می‌کرد. می‌گفتند در بدو سلطنت محمد شاه کمانی پیشگویی کرده بودند که نخستین لشکر کشی شاه جوان منجر به شکست خواهد شد. حاجی برای رفع این خطر تدبیری اندیشید، و آن اینکه دست پرورده خود را وادار کرد که نخست به عنوان آزمایش بر سر ترکمانان، که نتیجه آن چندان باعث تشویش خاطر نبود، ببرد. اما چنان اتفاق افتاد که با وجود همه اشتباهات و بی‌نظمی‌های کمدرکار بود، این لشکر-کشی مقدمانی یکی از سودمندترین اقداماتی گردید که شاه کنونی به عمل آورد و یا می‌توانست به عمل آورد؛ زیرا در نتیجه آن مردم یجاره خراسان نسی به آسودگی کشیدند و لااقل در مدت دو سال آینده از ناخوت و ناز ترکمانان در امان ماندند. اما از طرف دیگر این تأخیر و تأمل، چنانکه بعداً خواهیم دید، به انگلیسها



فرصت داد که در فتح هرات کارشکنی کنند، و هیچ ترده‌ای نیست که اگر این کارشکنیها در کار نبود، ایرانیان در جنگ هرات کامیاب می‌شدند.]

سفیر انگلیس نسبت به اعمال محبوب خود نفاذ می‌کرد، و در این سهل-انگاری کار را به جایی رسانید که در ساختن منجیتی که حاجی می‌خواست در محاصره هرات آزمایش کند، به او باری کرد.^۱ به هنگامی که تمام قوا مصروف تدارکات لشکر کشی بود، قاصدی از قندهار در رسید و خبر آورد که کهنل-خان و برادرانش هم مانند دوست محمد خان به شاه اظهار وفاداری کرده‌اند. کامران میرزا که می‌خواست خان‌قاین را به اطاعت خود درآورد، پوسته‌ای را به محله جدید تهدید می‌کرد و خان پیاپی پیام می‌فرستاد و از شاه کمک می‌خواست. شاه در آتش یصبری می‌سوخت و تقریباً تمام اوقات خود را در زرادخانه می‌گذراند و دستور می‌داد در کار لشکر کشی بیش از پیش تربع شود و به افراد لشکر فرمان می‌فرستاد که یل‌دنگ تا آغاز ماه مه (۱۸۳۷) (محرم ۱۲۵۳ هـ ق) آماده حرکت باشند. شاه اهلچای قندهار را روانه کرد و از جانب خود نماینده‌ای همراهش کرد و به او سپرد که قرارداد مودت با خاندان بارکزائی را عقد و امضا نماید.

چکاچاک سلاح ایران به همه جای آسیای میانه پیچیده و صیت و شهرت شاه در نتیجه لشکر کشی بر سر ترکمانان بیش از پیش بر سر زبانها افتاده بود، و همه انتظار داشتند که نادر جدیدی قد علم کند و بر او رنگ سلطنت تکیه بزنند. شاهزاده هرات با همه اشتباهاتی که خود به آن معترف بود، تصور می‌کرد هنوز هم می‌توان با شاه وارد مذاکره شد، و به همین منظور هیئتی نزد او فرستاد و این امر دستاویزی شد که سفیر بریتانیا باردیگر پیشنهاد میانجیگری بکند، خاصه که یکی از طرفین این درخواست را کرده بود. اما شاه آزادی عمل را برای خود محفوظ داشت.

[دو سفیر انگلیسی که در این اوقات یکی به جای دیگری به تهران آمده بود، پیش از همه معترف بودند که شاه در لشکر کشی هرات حق داشت و تقصیر

(۱) از سیاق عبارت چنین بر می‌آید که مراد نویسنده از کلمه «محبوب خود» حاجی میرزا آقاسی است که سفیر انگلیس ابتدا از اصنام او حمایت می‌کرده است. - م.

از کامران میرزا بود که شرایط قرارداد را رعایت نکرد، و نیز اعتراف داشت که شاه می‌توانسته به میانجیگری دولت آنها تن در ندهد، زیرا فصل نهم قرارداد موجود داندولت را^۱ از هرگونه مداخله در کار ایران و افغان منع می‌کرده (از گزارش آقای الیس به تاریخ ۱۷ آوریل سال ۱۸۳۶).

نصیر می‌کم گزارش می‌کند عبارت فوق‌الذکر از آن نقل گردیده، پس از یک گفتگوی رسمی که در میان من و آقای الیس به عمل آمد، نوشته شده باشد. سفیر بریتانیا بنا بر شایعات دروغی که گویا دولت روسیه در لشکر کشی نظر مساعد داشته و سپاهیان روس آماده پیاده شدن در استرآباد هستند، برای خواستن توضیحات نزد من آمد. پاسخی که به او دادم قاطع و صریح بود زیرا چیزی جز حقیقت برای گفتن نداشتم. جواب دادم هیچگونه اطلاعی از اینکه دولت متبوعه من چنین نیتی داشته باشد ندارم، و با اینکه اگر کاینه سنت جیمز به صحت این شایعات اطمینان دارد، بهتر است مستقیماً از سنت پترزبورگ توضیح بخواهد. ضمناً می‌توانم تأیید کنم که شاه هرگز کمکی از من نخواست است و من هرگز چنین پیشنهادی به او نکرده‌ام.

اما درباره لشکر کشی، اگر در نظر بگیریم که شاه برای تلافی صدماتی که از کامران میرزا دیده دست به این کار زده است، در آن صورت اجازه می‌خواهم به وجدان آقای سفیر مراجعه کرده بپرسم: آیا به نظر شما این اقدام از ناحیه شاه جوان ایران بجا و مفید و حتی کاملاً ضرور نیست؟ و بعد اضافه کردم: آقای الیس بی‌اطلاع نیست که افغانان هرات و غنایری که در تحت حمایت آنان هستند، چه در دسرهایی برای ایران و همسایگانش ایجاد می‌کنند. آنان نه تنها پیوسته به خراسان ناخته و سکنه بدبخت آنجا راه اسارت می‌برند، بلکه کامران میرزا که خود دست‌نشانده ایران است، در سال گذشته بلوچستان را خراب و ویران کرد و قایل را که جزء لایق خراسان بود، در محاصره گرفت و هم امسال شاه ایران را تهدید می‌کند که اگر استقلال او را به رسمیت نشناسد، هر چه در سر راه خود بیابد طعمه شمشیر و آتش خواهد کرد. چه کسی می‌تواند به شاه توصیه کند که به چنین توهینی گردن نهد؟ شاه جوان برای اینکه پایه تخت

سلطنت خود را استوار سازد، ناچار بود حیثیت و اعتبار خود را تثبیت کند، و همچنین لازم بود دشمنان فراوان خود را که وانمود می کردند گویا قدرت و سلطنتش مرهون حمایت روس و انگلیس است، به یک کسرشمه در سر جای خود بنشانند. نظر به این اصول است که وظیفه خود می دانم اقدامات شاه را تأیید کنم و خوشروتم که آقای الیس در این عقیده کاملاً با من موافق هستند. آقای سفیر موافقت خود را رسماً اظهار نداشت، ولی در مقام مخالفت هم بر نیامد. [ع

این امر مانع از آن نشد که سفیر انگلستان مذاکرات خود را همچنان ادامه دهد و ایلچی هرات از تعلیمانی که به وی داده می شد قدم به قدم پیروی نماید. بر اثر این راهنماییها بود که ایلچی درخواست کرد در معاهده سال ۱۸۴۳ که به موجب آن کامران میرزا مکلف بود باج به دولت ایران بدهد و قلعه غوریان را با خاک یکسان کند، تجدید نظر شود. ایلچی تعهد می کرد که از چپاولگری و راهزنی جلوگیری نماید و خرید و فروش اسرای ایرانی را موقوف دارد. و نیز متعهد می شد که سکه به نام شاه یزند و از شیعیان حمایت کند و به آنان امکان بدهد که آزادانه فرایض مذهبی خود را انجام دهند و کسانی از افراد خانواده هایی که شاه تعیین می کند، به رسم گروگان به تهران روانه نماید و پسر پسر محمد خان وزیر کلران میرزا هم در میان این افراد باشد.

پیدا است که برای ایران چیزی مفیدتر از این قرارداد نمی تواند باشد. شاه شرایط قرارداد را پذیرفت، اما نخواست هیچگونه تعهدی شخصاً به گردن بگيرد و نیز حاضر نشد پیش از اجرای قرارداد عملیات لشکر کشی را متوقف سازد. به عبارت دیگر شاه برای اطمینان از صدق این تعهدات تقاضا کرد که پیش از امضای سند گروگانها تسلیم و استحضامات غوریان تخریب شود. سفیر انگلیس شش دانگ قریحه و ابتکار خود را به کار می برد که سفیر روس را از شرکت در این مذاکرات بر کنار دارد، و در این امر به قدری جانب احتیاط را رعایت نمی کرد که به ایلچی هرات اجازه نداد به دیدن من بیاید.

[آقای مکینل هیچوقت درباره کارهای مربوط به افغانستان با من صحبت نمی کرد و هرگز از اقدامات سیاسی خود که به قصد تحصیل حق مداخله در نزد شاه به عمل می آورد، کلمه ای با من سخن نمی گفت. بسا اینهمه در این اوقات روابط او با من دوستانه بود، زیرا می دانست شاه چقدر به عقاید من اهمیت

می‌دهد. من به آسانی می‌توانستم علت این اجتناب و احتراز علنی را درک کنم. سفیر انگلیس میل نداشت کوچکترین بهانه‌ای به دست بدهد که يك دولت دیگر اروپایی حق مداخله در امور کشوری را که در سر شاهراه هند واقع است، به خیال خود خطور دهد. شاید آقای مکیل حق داشت چند ماه بعد از من دلگیر شود که چرا بی‌اطلاع او افسری به کابل فرستاده و از علت اعزام او وی را مطلع نکرده‌ام؟ پیداست که من خود را موظف می‌دانستم که در این باره سکوت و خودداری کنم تا انگلستان مطمئن گردد که دولت روسیه خود را محتاج نمی‌داند که در هند قلمی که برمی‌دارد از کسی کسب اجازه نماید.]

اما من هر چند به دستور شاه از همه چیز اطلاع می‌یافتم، یا اینکه هنوز بی‌طرفی کامل را رعایت می‌کردم. در این موقع دولت سنت پترزبورگ تصمیم گرفت که به پیشنهادهای دوستانه محمدخان پاسخ گوید، و به یکی از افسران خود دستور داد با نامه‌ای از اعلیحضرت امپراتور روانه کابل شود. این تصمیم در تهران به اطلاع سفیر رسید و به او مأموریت داده شد که مراتب را به شاه عرض و مطالبی را که مقرر بود به امیر ابلاغ شود به استحضار او نیز برساند. بنا بود به امیر گوشزد شود که دوری مرزهای روسیه و افغانستان مانع از آن است که طرفین به دردم برسند و طبعاً باید افغانستان و نیز بارکزائیان از حمایت شاه ایران برخوردار گردند. بنا بر این کابینه سنت پترزبورگ نوبه می‌کرد که شاهزادگان افغان اتحادیه‌ای تشکیل دهند، و پیش از همه اسرای کابل و قندهار به این اتحادیه پیوسته و خود را دست‌نشانده ایران بشناسند. امیر هرات هم هرگاه از دعوای خود بر قندهار و کابل صرف‌نظر کند و استقلال این سرزمینها را که قبلاً مغلوب شده بودند رسماً بشناسد و مانند آنان به حاکمیت ایران گردن نهد، می‌تواند وارد این اتحادیه شود. ۱

من پس از دریافت این تعلیمات فوراً مراتب را به استحضار وزرای تهران رساندم و محرمانه به حضور شاه رسیدم و در ضمن گفتگو سعی کردم او را به قبول شرایط پیشنهادی ایلچی هرات وادار نمایم.

[برای انجام دادن اوامری که تازه از سنت پترزبورگ دریافت داشته بودم، باینکه خود بیمار بودم ناچار شدم بر سر خود را که در حال احتضار بود و پس از چند ساعت مرد، ترك نمایم. من در کوششهای خود باینکه شاه را از

لشکر کشی منصرف و به پذیرفتن پیشنهادهای ایلچی هرات وادار نمایم، صادق و صمیمی بودم و در رفتار و کردارم هیچگونه تضاد و خلافی وجود نداشت. راست است که من به کمال پیشی بالشکر کشی نظر موافق داشتم و در این زمینه با آقای الیس صحبت کرده بودم، اما اردو کشی سال ۱۸۳۶ به ترکمن صحرا به من ثابت کرد که نه شاه جوان و نه استاد و معلمش به هیچوجه قادر به فرماندهی اردو نیستند. من (بدون اینکه به روی خود یاورم) آنچه را که واقع شد پیش بینی کرده بودم. اما شاه مرا وادار به سکوت کرد و دلایلی آورد که نتوانستم رد کنم. سخنان شامچین بود: «آنچه راجع به پیشنهادهای کامران میرزا می گوید، به شما اطمینان می دهم که اینها جز حبله و مرید نیست. من این قبیل اشخاص را خوب می شناسم و می دانم به قولی که داده اند هرگز عمل نخواهند کرد، و حتی تضمینات انگلستان هم به هیچ دردی نمی خورد. وزیر مختار عزیز، باور کنید من اینها را خوب می شناسم. بعلاوه من حالا عازم خراسان هستم، اگر راست می گویند بیایند گروگانها را تسلیم کنند تا من عملیات را متوقف نمایم.» در مقابل این اظهارات چه می توانستم بگویم؟ در هر حال شاه به حسنیت دولت روس و به صدق من به قدری اطمینان داشت که نصایح مرا، اگرچه با عقیده شخصی او مخالف بود، به بل و منت گوش می داد و هرگز آنها را سوء تعبیر نمی کرد، زیرا می دانست از کجا سرچشمه می گیرند. [

شاه طرح پیشنهادی سنت پترزبورگ را مشعر بر اینکه سرزمینهایی که روزی به اسلاف وی تعلق داشته و اکنون قرنهاست که به فرمان ایران گردن نهاده اند در تحت حمایت او (یعنی شاه) متحد گردند، خاصه که در این مورد کسی از وی توقع فداکاری مهمی نداشت، با خشنودی و امتنان پذیرفت. اغلب حضرت مأموریت افسر روسی و دستورها بی را که به او داده شده بود، تأیید کرد. اما درباره هرات، شاه در تصمیم خود بر اینکه سپاه به خراسان بفرستد و به مجرد ورود اردو دست به عملیات بزند، همچنان ایستادگی می کرد و تکیه اش بر این بود که کامران میرزا شرایط مقدمانی را با صدق و صفا انجام خواهد داد.

سرانجام، موقعی که پیشقراولان سپاه شاه عازم حرکت بودند، ایلچی کامران میرزا جان خود را در خطر دید، در صورتیکه این ترس و واهمه هیچ محلی نداشت. هر چه بود وی با ملاحظه وضع خود و واقعه ای که چند سال پیش رخ

داده بود، از مأموریت خود استعفا کرد و از این حیث با هیچگونه اشکالی مواجه نشد. وی به اتفاق یکی از کارمندان سفارت انگلیس که می گفتند نا شهر مشهد همراهش خواهد بود، پدراه افتاد. در این میان سفیر انگلیس که می دید دیگر دسترسی به شاه نخواهد داشت، خواست که تا عزیمت او لااقل کارهایی را که مربوط به موافقتنامه بازرگانی است خاتمه دهد. هر چند مطالبی که بطور خلاصه مورد تقاضای او بود هیچگونه ضرری برای دولت ایران نداشت، با اینهمه شاه و حاجی جداً از قبول آنها امتناع ورزیدند. این تأریخ دوستی صدر اعظم ایران و سفیر انگلیس به هم خورد و سفیر کینه او را به دل گرفت و در هر محفل و مجلسی بروز داد.

[باید اعتراف کرد که رفتار آقای مکینل برخلاف انتظار چندان سنجیده و عاقلانه نبود. او که با توقعات نامحدود به ایران آمده بود، آخرین دوستانی را که انگلستان هنوز در این کشور داشت از خود راند. بهرآی العین می دیدیم که همه جا چون سایه حاجی را دنبال می کند، در رش با وزیر امور خارجه فوق العاده نوهین آمیز است و از تماس با این وزیر نه به صورت رسمی، که البته نجبانه تر بود، بلکه تلویحاً (و به عنوان اینکه محرمانه با حاجی تبانی کرده اند) خودداری می کند، و دستاویزش این است که وی خود را به دولت روسیه فروخته است. اعتماد او به قدرت پس انتهای خویش و اعتقادش به اینکه عملاً قریب ساده و آسان صاحب اختیار مطلق ایران خواهد شد، ما را به خنده می انداخت. اما افسوس که کوچکترین مخالفت با این احوال، خیالات خام او را از بیخ و بن بر باد می داد. او قادر نبود احساسات خود را کتمان و بر نفس خود تسلط یابد. زبان به طعن و تهدید می گشود، به گروه ناراضبها می پیوست و به ناچیزترین جهات خود را در عداد دشمنان آشتی ناپذیر حاجی قرار می داد. اما حاجی مزه اولین تحقیر را به او چشاند، بدین معنی که بار دیگر وی را نزد وزیر امور خارجه، که بی جهت و سبب معروض اهانت او واقع شده بود، فرستاد. در انگلستان به اوضاع پی بردند و روزنامه ها مقالات شدیدالحنی در باره وزیر می نظیر به قلم آوردند.]

تقاضاهای پی گیر انگلیسها هنوز در تصمیمات شاه مؤثر نیفتاده بود، اما کارشکبهای آنان باعث شد که وی پیش از آنچه میل داشت در پایتخت

نوقف نماید. - پاهیان کرمانشاه چنان دستکاری شدند که وقتی که روانه تهران بودند از هم پاشیدند و قسمت اعظم عشا بر که این سپاه را تشکیل داده بودند، به خاک عثمانی گذشتند.

[در کرمانشاه مردی بسود به نام راولینسن^۱ که به تحقیقات علمی اشتغال داشت و در مفسده جوئی و فتنه انگیزی بسیار توانا و چیره دست بود. آقای راولینسن جزو افسران متاق کمپانی هند شرقی بود که در آغاز سال ۱۸۴۶ برای تعلیم سربازان محلی به کرمانشاه فرستاده بودند. وقتی که همه چیز برای اعزام عده آماده شد، این شخص تمام وسایل مؤثری را که هم میهنانش در اختیار دارند، از تطبیع و توسل به دروغهای ماهرانه به کار انداخت و این افواج را که از افراد طوایف وحشی و نادان تشکیل شده بود، پراکنده و متلاشی ساخت.

در آن هنگام منوچهرخان معتمدالدوله فرمانروای کرمانشاه بود. این شخص خواهجه فوراً حقیقت امر را با مدارک غیر قابل انکار به شاه گزارش داد. اما شاه این مطلب را از سفیر انگلیس پنهان داشت و در این باره کلمه ای به او اظهار نکرد. عکس العمل افکار عمومی این بار بسیار شدید بود. مکبل که دچار وحشت شده بود، به منوچهرخان مراجعه و او را مورد ملامت قرار داد. این راهم باید گفت که در آن اوقات که آقای مکبل در سفارت انگلیس يك شغل درجه دوم داشت، از جان و دل سرسپرده منوچهرخان بود و حتی در خانه او منزل کرده بود. اما وقتی که به عنوان سفیر مختار به ایران آمد، نسبت به او بی اعتنایی کرد و نخواست قبلاً به دیدن دوست قدیمی خود برود. معتمدالدوله که در آن زمان تقریباً مثل يك فرد عادی در تهران زندگی می کرد، به نوبت خود ضرور ندید قدم پیش بگذارد، و بنا بر این در میان آنان ملاقات دست نداد. با اینهمه آقای مکبل نامه محبت آمیزی به وی نوشت و مراتب دوستی قدیم را به یاد آورد و از تشویشی که در اثر شکایت معتمدالدوله از هموطنان او در میان ملت پدید آمده بود، اظهار تأسف کرد. منوچهرخان پاسخ داد که برای نبرته خود ناچار بوده حقیقت امر را به عرض شاه برساند، ولی نامه او به حکم یکی از آن تصادفات که در ملت

افانیش در ایران باعث آنهمه فرضیات شد، به دست سفیر روس افتاده است. ممکن بود انگلیسها تصور کنند که من^۱ این نامه را به وسایل غیر مستقیم به دست آورده‌ام، اما حقیقت امر این است که منشی معتمدالدوله در ذکر عنوان گیرنده اشتباه کرده بود.^۲

[این پیش آمد دلیل تازه ای است بر اینکه خیانت هرگز بی کفر نمی ماند. انگلیسها با ناخشنودی بسیار داشتند که چنان سلسله گویایی از دورویی آنان به دست يك اروپایی افتاده است! باید اقرار کرد که پشت پا زدن به اصول و سوء استفاده از اعتماد که قوبدستان نسبت به ضعفا روا می داشتند، جز پستی و بلبندی نیست، و موفقتی که از این راه به دست آید نمی تواند این ماجرا جو پیه های زشت را در انظار ملل و اقوام منمندن جهان موجه جلوه دهد. با اینهمه عجب رویی دارند که از ایرانیان و از عقل نادرست آنان و میلشان به دروغ و دغل شکوه و شکایت هم می کنند.]

با وجود آن اوضاع نامساعد، سر انجام شاه در آغاز ماه ذوئیه (ربیع الثانی ۱۲۵۳ هـ ق) بدون توجه به گرمای شدید حرکت کرد و در جاده ای هموار به پیروی خود ادامه داد. اعلیحضرت چند روز در سنان و کمی ییتر در شاهرود و قریب يك ماه در سبزوار گذراند. وزیر امور خارجه و نیز سفرای انگلیس و روس به پیروی از اراده شاه در تهران ماندند.

در ماه اوت (جمادی الاولی ۱۲۵۳ هـ ق) خبر مرگ پادشاه انگلیس و جلوس منکه و پکنور با به نهر اندسید. همینکه شاه از این واقعه مطلع شد، آجودان اول خود حسین خان را برای عرض تبریک به سمت سفیر فوق العاده تعیین نمود. حسین خان حامل نامه ها و هدایایی نیز برای امپراتور اتریش و پادشاه فرانسه بود. شاه میل داشت با استفاده از فرصت، روابطی را که دولت ایران در عهد فتحعلی شاه با این دولتها داشته، تجدید نماید. اما سفیر انگلیس چون این شخص را از تبار جلیل نمی دانست، از انتخاب و اعزام او نزد ملکه رضایت نداشت؛ واقعاً هم فرق معامله به بارفاحش و چشمگیر بود، زیرا در این هنگام که در گرجستان انتظار

(۱) سی سمویچ مؤلف کتاب... فاشر من روس.

(۲) قسمی از متن که بعداً در میان گروه آمده، در اصل کتاب خط خورده است.

ورد امپراتور روس را می کشیدند، شاه فرزند ارشد خود را که نامزد ولیمهدی بود، به سمت سفیر ایران به آنجا فرستاده بود

[حسین خان براستی از اسافل ناص بود که مورد عنایت امیر نظام واقع شد و خدمات دولتی را از سمت آجودانی در نزد وی آغاز کرد و از حمل و نقل سیورسات سر بازان مال و مکنک فراوان اندوخت، و به جایی رسید که بی وجود او کاری از پیش نمی رفت. ضمناً بابدگفته شود که مورد بسیار فهمیده ای بود و با اینکه با از کثرت خویش به بیرون تنهاده بوده و وقتی که به محافل انگلیسی که خود دست نشاندۀ آنان بود وارد می شد، رفتاری فرنگی مآیانه داشت. آقای مکیل او را هم دشمن خود ساخته و به آغوش روسها انداخت. ناگفته پیداست که سفیر انگلیس در این مورد هم بی تدبیری به خرج داد، زیرا هیچ جا نداشت که از اختلاف وضع اجتماعی دو سفیر اعزامی نزد امپراتور روس و ملکه انگلیس سخنی به میان آید. آقای مکیل بابتی بداند که رجال دربار جدید از صدر تا ذیل همه تازه به دوران رسیده هتند و بنابر این به خیال آنان خطور هم نمی کرده است که فرقی در میان دو دولت قائل شوند و این امر باعث رنجش خاطر آقای مکیل گردد، خاصه که در اروپا هر ایرانی است.

شاه که از توهنات بجای سفیر انگلیس کاسه صبرش لبریز شده بود، فرمود بهوی پاسخ دهند که حسین خان با خرج خود به این سفر می رود؛ اما برای اعزام یکی از کسانی که سفیر انگلیس نام می برد، باید پانزده تا بیست هزار

(۱) حسین خان مقدم نواده آقاخان مقدم از امیرای معروف شاه صفی صفوی و حواهرزاده میرزا سید جعفرخان مشیرالملوک مهندس باشی و از تربیت و سافنگان میرزا بزرگه قاسم مقام فراوانی بود. او در جنگهای ایران و روس فرماندهی قسمتی از قشون ایران را داشت و در سایه جدیت و فداکاری خود و نفوذ امیر نظام محمدخان زندگانه به مقام آجودان باشی لشکریان صاحب السلطه رسید و در همین سمت باقی بود تا در زمان محمد شاه به سرداری اردوی آذربایجان به جانب هرات روانه شد. معلوم نیست چرا نویسندگان انگلیسی هم با بنض و صداقت بسیار از این شخص سخن گفته اند. مریم می سایکس از وی با عبارت «حسین خان نامی» نام می برد و بعد اضافه می کند: «در بازگشت خود چوبزهادی خورد و به هرات دیگر او را شهادت فک کرد» (تاریخ ایران، ترجمه سید محمد خرداوسی، جلد اول، ص ۵۲۵ و ۵۲۶). گراستوالس هم می نویسد: «حسین خان ورود چندان خوش آیندی نداشت، چون پس از مراجعت به علت شکست در کار دیپلماتی غریب به مجازات شده قازیه محکوم گشت» (تاریخ ایران، ترجمه وحید مازندانی، ص ۳۰۸). در صورتی که می دانیم حسین خان پس از مراجعت از سفر سرنگه لقب ناظم الملوک گرفته و به حکومت سزد و سپس به فرمانروایی فارس منصوب گردیده است. م.

تومان پول داد و شاه چنین وجهی در کیسه ندارد. بدبخت را در سفر رابست و انتصاب حسین خان قلعی شد. اما بزرگترین خفت برای آقای مکمل باد آوری این نکته بود که او خود وقتی يك پزشك عادی بوده و با اینهمه این امر مانع از آن نگردیده است که به درباری که روزگاری به عنوان طبیب خلعتگزارش بوده، دوس میبایست بدهد.]

به درغم پیشنهادهای آقای مکمل شاه در عزم خورد پافشاری کرد و حسین خان بزودی روانه شد. او بیش از حد معمول در تبریز توقف نکرد و اختلافاتی که در این هنگام در میان دولتیین به وجود آمد، او را از عزیمت به لندن باز داشت.

افری را که با اختیاراتی از کابینه ست پرنزبورگه مأمور شده بود، برای تسلیم نامه امپراتور به دوست محمدخان به کابل فرستادم. مقصودم وبتکوپیچ است که در سبزواری به حضور شاه رسد و از هرگونه تسهیلاتی که برای انجام دادن چنین مأموریت خطیری امکان داشت برخوردار گردید و از همه عجیبتز اینکه پس از سه روز به راه افتاد (زیرا باید در نظر بگیریم که ایرانیان هرگز ارزشی برای وقت قائل نیستند).

[راجع به عزیمت سنوان وبتکوپیچ از اردوی شاه به کابل و تربیانی که برای حسن اجرای مافرت اوداده شده بود، گزارش برای دولت تبوهام فرستادم و در پاسخ آن از آقای درود و فنیکن که در آن ایام سمت وزارت داشت، نامه ای دریافت داشتم که مراتب رضایت و مسرت فوق العاده خود را بهمین ابلاغ کرده بود.]

این امر دلیل بارز اهینی بود که شاه و وزیرش برای این مأموریت قائل بودند.

این فصل را با ذکر وقایع داخلی خانه می دهیم و شرح تاریخی لشکر کشی را، اگر چه در ماههای آخر سالی که مورد بحث است اتفاق افتاد، به فصل دیگر واگذار می نمایم.

بیرون رفتن شاه از پایتخت پایگانه حادثه ای که قابل ذکر است، همراه بود. نزاعی در میان دو تن از مجتهدین در گرفت که نه تنها مردم تهران بلکه دهات حومه را نیز به شورش و هیجان آورد. پانزده تا بیست هزار نفر اسلحه

به دست گرفتند و جرعة کوچکی کافی بود که طرفین را به جان هم بیندازد، و اگر چنین مصیبت عمومی رخ می داد چه کسی می توانست عواقب آن را پیش بینی نماید! سفیر روس که خصامت اوضاع را دریافته بود، تصمیم گرفت با نفوذی که در میان مردم داشت، آرامش را برقرار سازد. اگر به خاطر بیاوریم که چند سال پیش چه احساساتی نسبت به روسیه در ایران وجود داشت، می توانیم تشخیص بدهیم که از آن هنگام به بعد چه تحول عظیمی در افکار عامه به نفع ما حاصل شده است. حتی ملایان هم که با هر چه مربوط به روس و روسی بود به شدت مخالف بودند، در برابر مال اندیشی و حزم و احتیاط کسی که نمایندۀ آن ملت بود، سیر انداختند.

[برای اثبات حسن قبول و، می توان گفت، احترامی که در میان مردم داشتم، واقعه ای را که بلافاصله پس از حرکت شاه اتفاق افتاد، در اینجا نقل می کنم.

روزی در موقع سلام با حضور همه رجال و اهل دربار سیدی به شاه عرض کرد که دینب وزیر مختار روس را (یعنی مرا) در خواب دیده که در بهشت میان حضرت محمد و عیسی مسیح نشسته ام. از خوانندگان خواهش می کنم از شنیدن این حرف کودکانه بر من نخندند. باید مردمان را همچنانکه هستند قبول کرد و تأثیری را که این کلمات در حاضران داشته در پیش چشم خود مجسم نمود. از شاه و حاجی و دیگران کسی پیدا نشد که در صحت قول سید تردید کند. این مطلب در شهر بر سر زبانها افتاد و مدتها اشخاص بسیار جدی مراقب رفتار و کردار من بودند تا علایم آن موهبت الهی را که چنان فوز عظیمی شامل حال من کرده است، در ناصیه ام مشاهده نمایند. من از آن زمان به بعد اگر نه به نام يك سلطان مؤمن، لااقل مانند کسی که نزدیک به مرحله رستگاری است، شهرت بافتم.

اما سیدی که اینهمه صیت و شهرت را برای من فراهم آورد، گمان می کنم که در لول خود صادق بود، زیرا هرگز پیش من نیامده بود و من او را نمی شناختم و او هیچ دینی به من نداشت، من حتی بدون آنکه او را بینم ایران

را ترك كردم و او يك قدم برای آشنایی با من برنداشت.^۱

راستی آنچه را که جهانگردان و دیگر کسان دربارهٔ مین پرسی ایرانیان می‌گویند، نباید باور کرد. این ملت فوق‌العاده خرد خواه است و هر چند آنان از کلمهٔ «مین پرسی» معنایی را که منظور اروپاییان است مراد نمی‌کنند، با اینهمه به‌زادبوم خود کمتر از اروپاییان علاقه‌مند نیستند. بنابراین راه و روش سفیر روس که درست برخلاف رفتار همکار انگلیسی او بود، به‌مذاق آنان خوش می‌آمد. در حالی که یکی از آنان اخبار نارنگ و باس آوری دربارهٔ وضع قشون شایع می‌کرد، دیگری به‌حمایت از شرف ملی و منافع دینی آنان برخاسته از هر امکان و مقدرتی استفاده می‌کرد که عقول آنان را یلغار و ناچیزترین یثرفت آنان را مورد ستایش قرار دهد. پس بایستی او را محترم بشمارند و نمی‌شمرند و به‌قول و فعل او اعتماد داشتند و او نزد همه کس محبوبیت داشت. برای اثبات این مدعا واقعهای را نقل می‌کنم که اگر نقیض يك واقعهٔ مشابه دیگری نبود که بهانهٔ اختلاف ایران و انگلیس، ولی نه موجب آن گردیده، شاید اصلاً به‌ذکرش نمی‌ارزید. اکنون از آن تاریخ که سفیر روس موفق شد کارمندی به‌سمت کسولگری رشت بفرستد، دو سال گذشته است. با اینکه به‌موجب قراردادهای سابق دولت دوسیه حق داشتند در جاکه منافع پازرتگانیس ایجاب کند نمایندگانی داشته باشند، تا آن روز دولت ایران تنها در گیلان به‌تأسیس چنین اداره‌ای اجازه داده بود. در رشت وظایف تاجر باشی روس را يك نفر تاجر مسلمان شیروانی به‌عهده داشت. این مرد را در محضر مجتهد به‌شراپخواری و ارتکاب اعمال خلاف شرع ده‌گرم متهم کردند و بدون اینکه مرانب را به‌کارمندی که وظایف کسولگری را عهده‌دار بود اطلاع دهند، مجتهد محل شبانه فراشی به‌خانهٔ مقصر یا منتم به‌تقصیر فرستاد و دستور داد او را دستگیر و زندانی نمایند. فردای آن روز وی را به‌محکمهٔ شرع کشیده به‌جواب بستند و بعد سوار الاع کرده به‌سواهی در کوچهای شهر گردانیدند. دستگیری و حبس این شخص چنان با سرعت و عجله به وقوع پیوست که نمایندهٔ دولت روس، که به‌واسطهٔ

(۱) اسان بی‌اختیار از خود می‌پرسد آیا سعد و خواب او واقعیت داشته و یا این هم یکی از آن بازیهای سیاسی یا رجزخواهیهای سفیر روس است؟ —

گرمای شدید در خارج شهر اقامت داشت، در برابر عمل انجام شده قرار گرفت. من در نامه خود این واقعه را به عنوان تخلف صریح از مواد قرار داد تلقی کرده اظهار داشتم درست است که اتباع روسیه مقیم ایران باید تابع قوانین کشور ایران باشند، اما به نظر من محاکمه و محکومیت آنان باید با حضور نماینده دولت روس انجام گیرد. بنا بر این من نسبت به مجتهد و ملایان سکوت احتیاط آمیز را از دست نداده و همه تفصیر را به گردن حاکم ولایت انداختم و تقاضا کردم او را به واسطه اینکه در انجام دادن وظایف خود نسبت به حسن اجرای قرارداد غفلت ورزیده است، از کار برکنار کنند و تخت تعقیب قرار دهند. اگر چه حاکم مزبور (که اسحاق خان نام داشت) دست نشاندۀ حاجی بود، فوراً و به طور کامل با درخواست من موافقت کردند و شاه و حاجی به محض شنیدن شکایات من، با اینکه به غیرت و غرورشان بر می خورد، بی گفتگو تصمیم عادلانه اتخاذ نمودند. ولی اگر آنان برای شانه خالی کردن از این امر به طرف غیر مستقیم متوسل نشدند، علتش این بود که نتوانستند در برابر افکار عامه که طرفدارشاکیان بود مقاومت نمایند. این موضوع باید مورد توجه خاص قرار گیرد، زیرا بزودی خواهیم دید که آنها را در اختیار سفیر روس گذاشتند از سفیر انگلیس دریغ داشتند.

فصل دهم



لشکرکشی به هرات. اختلاف با دولت انگلیس

سال ۱۸۳۸ (۱۲۵۳ هـ ق)

در اوایل نوامبر سال ۱۸۳۷ (شعبان ۱۲۵۳ هـ ق) شاه ایران با ۳۶۰۰۰ مرد جنگی و ۶۶۰۰۰ توپ و خمپاره انداز و کمی بیش از ۱۰۰۰۰ نفر افرادی که با مأمور حمل و نقل و با اهل دربار و خدمه شخصی بودند، در تربت جام از مرز کشور خود قلم به بیرون نهاد.

[وضع سپاه شاه در اواخر اکتبر سال ۱۸۳۷ (شعبان ۱۲۵۳ هـ ق) یعنی هنگامی که در تربت جام از مرز گذشتند، بدین قرار بود:

بیاده نظام

تعداد	افراد سازمان
۲۵۰	۱ لوج بهادران
۷۰۰	۱ لوج خاصه
	افراد نظامی
۲۶۰۰	۳ لوج شکاک
۹۵۰	۱ لوج خوی
۸۰۰	۱ لوج تبریز



	۲ فوج قراداغ
	۲ فوج خلج
	۱ فوج همدانی قاپاگور
	۱ فوج گروس
	۱ فوج خمه
	۱ فوج قزوین
	۱ فوج مراغه
	۱ فوج افشار
۱۷۰۰	۱ فوج } فیروزکوه } لاریجان
۵۰۰	۱ فوج شهرنو
۶۰۰	۱ فوج پروجرد
۷۰۰	۱ فوج دماوند
۸۰۰	۱ فوج سرخس
۸۰۰	۱ فوج کرمانشاه
۵۵۰	۱ فوج گوران
۳۰۰	۱ فوج بختیاری
۲۵۰	۱ فوج نیشابور
	افواج جدید
۸۰۰	۱ فوج کودآبلی
۸۰۰	۱ فوج ترشیز
۱۰۰۰	۱ فوج طبس
۲۰۰	۱ فوج خواف
۲۳۸۵۰	جمع
	سواران چریک

نوپخانه

۲۰۰۰

نوپچها

توپ و خمپاره انداز	۶۶	توپهای مختلف
نفر	۱۰۰	زنبور کچیان
	۲۰	زنبورك
جمع کل		
توپ و خمپاره انداز	۳۵۸۳۰ نفر	
۲۰ زنبور کچی.	۶۶	

اعلیحضرت در لشکرگاه هرگونه نجمل را منع کرد و فرمان داد که هر کسی در هر مقام و منصبی باشد، فقط آنچه را که مایهٔ احتیاج است با خود بردارد و امر فرمود هرچه ممکن است کمتر چادد بزنند. در این سادگی که در اردو کشی ترکمن صحرا هم به چشم می خورد و به واسطهٔ طبع خشن مردم این روزگار ناگزیر بایستی رعایت گردد، شاه و حاجی خود نمونه و مثال بودند. هنگامی که شاه از سرز می گذشت، واقعه ای رخ داد که خبر آن به اروپا رسید و بهانه بعدست کاینهٔ سنت جیمز داد که مناسبات خود را با ایران قطع کند. این واقعه عبارت از بازداشت چاپار سفارت انگلیس بود. داستان از این قرار است که مردی از مردم لهستان به نام بروفکی که خود را فرزند نامشروع شاهزاده رادزیویل^۱ از يك زن یهودی معرفی کرده و چنانکه گذشت در خراسان معروفیتی بهم زده بود، از هشت سال پیش به خدمت دولت ایران در آمد. این شخص گذشتهٔ پرماجرایی داشته و وقتی خدمتگزار و سر سپردهٔ انگلیسها بوده و بعد به قهر از آنها بریده بوده است. این مرد با آن سابقه و صفات از مشهد روانهٔ اردو شد و خبر یافت که چاپار انگلیس به اتفاق دو نفر از اتباع امیر هرات قصد دارد از پرايه خود را به جادهٔ نهران برساند. این مطلب را به حاجی گزارش داد و بدون اینکه نامی از چاپار سفارت انگلیس ببرد، هر سه مسافر را جاسوس کامران میرزا معرفی نمود. آن سه نفر را دستگیر کرده و به اردو آوردند. همینکه هویت چاپار سفارت انگلیس معلوم شد^۲ و به محض اینکه

۱) Radziwill

۲) نام این شخص در منابع ایرانی از جمله در تاریخ علی محمد بیگه ذکر شده است. م.

سرهنگ دوم استودارت، که در اردوی شاه بود، در مقام مطالبه برآمد، او را با اوراق و اسنادی که همراه داشت، حتی بدون آنکه لای آنها را باز کند، به سرهنگ دوم مذکور تحویل دادند. سفیر انگلیس چون در تهران از این موضوع خبر یافت، فهمید که در اعزام یکی از کسان خود بدون اطلاع قبلی دولت ایران و دست در آن لحظه که روابط دولین علناً قطع گردیده به کشوری که در معرض هجوم است، چه اشتباه بزرگی مرتکب گردیده است. بخصوص از این حیث دلگیر بود که این شخص محرمانه و انگیهی به اتفاق جاسوسان طرف متخاصم به ایران باز می گشته است. پس نخستین قدمی که نماینده انگلستان برداشت این بود که از دستگیری چاپار سفارت ابراز نأسف کرد و به میرزا معود اظهار داشت که این شخص فقط دستور داشته که محمد فتح خان (ابلقی کامران میرزا) را تا مشهد بدرقه نماید، و با این حال معلوم نیست چگونه در جاده هرات دیده شده است. با اینهمه با نهایت سررویی دستگیری او را تجاوز به حقوق انسانی قلمداد و تقاضای عذر خواهی نمود. حاجی از انجام دادن تقاضای سفیر انگلیس سرباز زد، ولی به جای آنکه بخواهد از دلایلی که به نفع دولت ایران بود استفاده نماید، اظهار داشت نظر به اینکه چاپار انگلیس تبعه ایران بوده، شاه حق داشته است مثل هر تبعه دیگر ایرانی بدون اینکه به کسی حساب پس بدهد، نسبت به مرگ و زندگی او تصمیم بگیرد. رونوشتی از این جواب رسماً برای سفیر روس فرستادند و او مجبور شد که به این امر اعتراض کند. زیرا اصولاً نمی بایست مجال داده شود که اتباع ایرانی را که در سفارتخانه های اروپایی خدمت می کنند، خودسرانه و بدون استحضار مقامات سیاسی مربوط از انجام دادن وظایف خود باز دارند. اما آقای مکینل از جواب نسنجیده حاجی بسیار مشغوف شد. اکنون دیگر حق به جانب او بود و بنابر این با استفاده از امتیازی که به دست آورده بود، در تقاضای معذرت یش از یش اصرار ورزید.

در این میان اردوی شاه به پیشرفت ادامه می داد. اردو پس از چند روز به غورپان رسید و در وهله اول این قلعه کوچک را به محاصره گرفت. غورپان در جلگه ای به مسافت ۱۲ فرسنگ از هرات واقع شده و اکنون چند سال است که قرارگاه شیرمحمد برادر یار محمدخان است که با هزار مرد جنگی افغانی به آن پناهنده شده است. این قلعه را محمدخان قرائی در نزدیکی ویرانه های يك

قلعه قدیمی که ملك پدر نامدارش اسحق خان بوده، بنا نهاده است. قلعه غوریان زمین مربعی است که در هر چهارگوشه آن برجی ساخته و بر پیرامون آن دیواری از خشت و گل کشیده‌اند و دور تا دور آن را خندق کنده و آب انداخته‌اند. قلعه يك دروازه بیشتر ندارد و طول هريك از اضلاع آن ۴۵۵ پا است.

پس از شش روز جنگ شیرمحمدخان تسلیم شد. تسخیر غوریان که وضع جغرافیایی مهمی داشت پیروزی بزرگی شمرده می‌شد، زیرا ارتباط ارتش را تسهیل می‌کرد. این قلعه که بالشکر انبوه مجهز به توپخانه محاصره شده و وسیله دفاع در قبال آن نداشت، یش از این قادر به پایداری نبود. در هر صورت این پیروزی نمی‌توانست دیرزمانی دوستان شاه را مشغوف داری زیرا خود یکی از جهات شکست در لشکرکشی اصلی گردید. حاجی که هر اثر نخستین پیروزی سر از پا نمی‌شناخت، پیوسته لاف می‌زد و شاه یش از هر وقت معتقد شده بود که استاد و مربی او از قلعت غیگویی عجیبی برخوردار است.

در این هنگام وحشت و اضطراب در هرات حکمفرما بود. محمد فتح‌خان پس از مراجعت به تهران، به دستور سفیر انگلیس اطلاع داده بود که شاه از مشهد به آن سو قلمی فراتر نخواهد نهاد، و به اعتبار این قول اهالی بموضع شهر نبرداخته و در حال آرامش به سر می‌بردند.

اما به زودی معلوم شد که سپاه ایران به غوریان رسیده و این قلعه را مسخر کرده است. این خبر هرج و مرج بزرگی بوجود آورد، و اگر نایب نوپخانه پوتینجر، یکی از افسران انگلیسی که مدیر کل کمپانی هند شرقی از روی مآل اندیشی برای تقویت روحیه و دفاع شهر فرستاده بود در آنجا حضور نداشت، شاید خود کامران میرزا و وزیرش هم پایتخت را ترك می‌کردند. این افسر جوان بسیار جلدی و شایسته تکریم، افغانستان و ایران را زیر پا گذاشته و چندی در تهران اقامت کرد و چون کسی او را نمی‌شناخت به وجودش پی نبردند. او پس از دریافت دستورها و جمع‌آوری اطلاعات لازم از راه مشهد به هرات بازگشت.

همین شخص بود که رنگ غیرت و مردانگی محاصره شدگان را تحریک کرد و در سایه کوشش و فعالیت او فرصتی که از دست رفته بود جبران شد. این بود که از روی نهایت استحقاق از دولت متبوعه اش کربمانه پاداش گرفت و در اعلامیه هایی که مدیر کل کمپانی پس از رفع محاصره هرات انتشار داد، به نحوی که حفا شایسته اش بود مورد تمجید قرار گرفت...

اما از جریان وقایع جلوتر نرفتم. به فرمان شاه امیر اسدالله خان حاکم قاین به فرماندهی غوربان منصوب شد و سپاهیان ابواب جمعی ولایت مزبور در آنجا مستقر گردیدند و شاه با بقیه سپاه به صوب هرات حرکت کرد. این شهر با بارویی از خشت محصور است و در هر چهار گوشه آن برج دفاعی بزرگی است که در فاصله آنها برجهای کوچکی قرار دارد. این بارو بر روی خندقی که ۶۰ پا ارتفاع دارد بنا گردیده است. آقای پوتینجر دستور داد که در شیب بیرونی آن دو نقب مخفی بر روی همدیگر حفر نمایند. در مقابل نقب زیرین خاکریز و خندق قرار داشت. خندق هر چند وسعت زیاد نداشت، با اینهمه کسی قادر نبود از سرایشی دو طرف بر آن دست یابد. قلعه ای که کاخ امیر در آن واقع بود اهمیت چندانی نداشت. خانه های شهری در پناه دیوارهایی بود که می شد آنها را تنها با گلوله توپ با خاك یکسان کرد. اما سپاه ایران به قدر کافی خمپاره انداز نداشت تا شهر را بمباران کند، وانگهی در جاهایی که بم آتشونی نمی رود این عمل چندان موجب خطر نیست.

چهار دیوار شهر که مربعی تشکیل داده اند به چهار سمت عالم ناظر می باشند. شهر پنج دروازه دارد، یعنی در هر طرف يك دروازه است و يك دروازه اضافی در طرف شمال که ارگ شهر در آن سمت واقع است. شاه در يك کیلومتری جنوبی سمت غربی شهر اردو زد. محاصره کنندگان به آسانی می توانستند به شهر راه یابند، زیرا همه جای خندق مملو از پیرانه هایی بود که (به حکم لایقیدی خاص ملل شرقی) کسی به فکر پیرانداختن آنها نیفتاده بود. اما حاجی که مانند همیشه از هیچکس حرف شنوایی نداشت، به همین اندازه قناعت کرد که تنها دو دروازه را تحت مراقبت بگیرد. بدین قرار سه دروازه دیگر کاملاً آزاد ماند که خواربار مورد احتیاج شهر به وسیله آنها تأمین گردد.

اگر وجود خرابه‌هایی که قبلاً از آنها سخن گفتیم به نفع محاصره کنندگان بود، به همان اندازه برای کسانی نیز که در محاصره افتاده بودند، لایسته داشت. محاصره شدگان که همه راه‌های ورود و خروج شهر را به خوبی می‌شناختند، شب و روز در اطراف لشکرگاه‌ها می‌گشتند و کسانی را که برای جمع‌آوری هیمه یا به قصد دزدی از اردو دور افتاده بودند، می‌کشتند. حتی دسته‌های سوار جرئت می‌کردند که در حدود غوریان ظاهر شده و به کاروانیانی که به اردو می‌آمدند، حمله نمایند. با وجود این قیل حوادث که همه روزه اتفاق می‌افتاد، حاجی نقشه سابق خود را تغییر نمی‌داد و در مدت بیش از دو ماه سه دروازه شهر بدون اینکه کسی از آنها مراقبت نماید، به روی مردم شهر باز بود. پیش از آغاز جنگ برج جنوب شرقی را که همه می‌دانستند تا بالا با خاک آفتاب شده و بنابراین از هر چهار برج دیگر محکمتر است، شدیداً محاصره کردند و بدون اینکه نتیجه‌ای بگیرند بیش از ۳۰۰۰ گلوله توپ به همداد دادند و وقتی که دیدند ذخایر جنگی رو به کاهش است، این گلوله‌باران بی‌ثمر را قطع کردند و تصمیم گرفتند شهر را از هر سو تحت محاصره درآورند. اما این بار هم به جای آنکه مواضع ضربه اصلی را نشانه‌گیری کنند، محل نوبخانه را چنان پراکنده و جدا از هم قرار دادند که در هیچ جا بیش از سه توپ وجود نداشت. با اینهمه محاصره کامل شهر، اگر چه دیر شده بود، لااقل به سران فرصت داد که بدون توجه به خطر برای تهیه علوفه به قدر کافی از لشکرگاه دور شوند و از آن به بعد دهگر کاروانها غارت نمی‌شدند و اردو از حیث آذوقه در مضیقه نبود. اما عمل محاصره برخلاف عقل و تدبیر انجام گرفته بود. هیچک از فرماندهان عمل خود را با اعمال دیگران تطبیق نمی‌داد، بلکه هر کس نقشه خود را به عرض می‌رساند و خود به نحوی که دلش می‌خواست اجرا می‌کرد و شاه و حاجی به وعده‌های آنان که یکی مشغول خندق‌کندن و دیگری سرگرم نقب‌زدن و یا کارهای بی‌حاصلی از این قبیل بود، دلخوش و امیدوار بودند. در این میان زمستان فرا می‌رسید و مردم متعجب بودند که زمین هنوز از برف پوشیده نشده است. بر اثر این یشامد خیر امیدهای دشمن بر اینکه ایرانیان به زودی در زیر برف خواهند ماند نقش بر آب شد. اهالی هرگز زمستانی به این خوبی و گرمی به خاطر نداشتند. در این منطقه که معمولاً زمین

سه ماه از برف مستور است، قط یکی دوبار برف آمد و پس از چند دقیقه آب شد. این شوخی و شیرین کاری طبیعت را از آن جهت در اینجا یاد کردم که عواقب عجیبی در بر داشت. شاه یقین کرده بود که تغییر فصول سال هم در زیر سر حاجی پیر و وقوف او بر علوم خفیه است، که بر هر کاری قادر بوده و اکنون به مقامی رسیده که توانسته است برف را از بارش باز دارد و بنابراین بطریق اولی می تواند جریان حوادث آینده را نیز پیشاپیش خبر بدهد. اکنون شاه و وزیرش را مشغول محاصره شهر هرات بگذاریم و ببینیم در این هنگام چه حوادثی در افغانستان می گذرد. دیدیم که در اوایل سال ۱۸۳۷ (اواخر سال ۱۲۵۲ هـ ق) شاه برای عقد اتحاد با برادران بارکزیانی ایلچی به قندهار فرستاد و قرار شد ایلچی مذکور برای انجام دادن همین منظور از آنجا هم به کابل عزیمت نماید. وی در قندهار با احترام شایان پذیرفته شد، اما دوست محمدخان هیچگونه رابطه ای با او بر قرار نکرد، زیرا در همان اوقات بوردنس، جهانگرد معروف، با اختیاراتی از کمپانی محترم هند شرقی به نزد او آمده و به امیر کابل وعده داده بود که شهر پشاور را به او برگرداند، و هرگاه شاه ایران به او و برادرانش در قندهار بتازد به باری آنان برخیزد. آقای بوردنس بدین منوال او را به سوی خود جلب کرد و بر اساس این مواهید قراردادی به امضای او رسانید و برای تنفیذ نزد مدیر کل کمپانی فرستاد. قنبر علی خان بمعینه چیز رضایت داد و طرح قرار داد تهیه شد. کهنل خان مردی از مردم افغانستان را که اللهدادخان نام داشت و مورد اعتماد کامل وی بود، برای امضای قرارداد نزد شاه فرستاد. موقعی که این دو نفر می خواستند از قندهار حرکت نمایند، ستوان ویتکویچ به این شهر وارد شد و چون کاری در آنجا نداشت، پس از اندکی توقف رهبار کابل گردید و بوردنس را در آنجا یافت. دوست محمدخان او را با احترامات شایان ولی با سردی به حضور پذیرفت، زیرا دم به دم انتظار می کشید که قراردادی که با فرستاده کمپانی بسته شده است به امضا برسد. با اینهمه از اینکه به افتخار دریافت نامه ا از امپراتور کل ممالک محروسه روسیه نایل آمده است، بر خود می بالید. چند روز پس از ورود ویتکویچ پاسخی از لرد اوکلند رسید که مضمون آن انتظارات هیچکدام از طرفین قرارداد را تأمین نمی کرد. مدیر کل حاضر نشده بود استرداد پشاور را قبل کند و در صورت حمله شاه ایران

هم از دادن كمك مالی به برادران قندهاری سر باز زده بود. لرد او كلندهیقدر وعده داده بود كه هرگاه دوست محمدخان روابط خود را با دیگر دولتهای خارجی قطع كند و اطمینان بدهد كه بدون اجازه دولت انگلیس با آنها تماس نخواهد گرفت، اقداماتی به عمل آورد كه فرمانروای لاهور دیگر به قلمرو كتونی دوست محمدخان دست درازی نكند. دوست محمدخان از این تصمیم بسیار متغیر شد و چیزی نمانده بود كه كاسه و كوزه بر سر آقای بورنس بشكند. اما او، شاید به واسطه دخالت و پتكویچ كه اکنون دوست محمدخان چشم امیدش را به او بسته بود، توانست بی دردر از آنجا عزیمت نماید، اما چون و پتكویچ مأموریتی جز این نداشت كه درباره فواید تجارتنی كه در صورت ایجاد روابط با این كشور عاید دولت روسیه می شد اطلاعاتی به دست آورد، به همین اندازه قناعت كرد كه به امیر بفهماند چنانچه مانند برادرانش به طرف ایران روی آورد، این امر به نفع خود او خواهد بود.

با اینهمه دوست محمدخان هنوز امیدوار بود كه حمایت عملی امپراتور را هر چه بیشتر به سوی خود جلب نماید. این بار می خواست یکی از هموطنان خود را كه از همان اهل و نبار بود و به صداقت و وفاداری او اطمینان داشت، به سنت پترزبورگ روانه نماید. اما حوادث چنان به سرعت پیش می آمد كه كار به فرستادن ایلمچی نكشید. دوست محمد خان در آن ضمن كه مقدمات اعزام ایلمچی جدید را فراهم می آورد، پیوسته با برادران خود در ارتباط بود و آنان جریان مذاكرات خود را با ایران مرتباً به وی اطلاع می دادند و او چنان وانمود می كرد كه هرگاه دولت روس پیمان اتحاد را تضمین نماید، به آن خواهد پیوست. در این میان قبر علی خان به اتفاق ایلمچی قندهار به لشكرگاه شاه وارد شد. كار محاصره تقریباً به کلی متوقف گردیده و همه با نشویش و نگرانی در انتظار تصمیم امیر بودند كه تصمیم سران قبایل كوچ نشین دیگری هم كه در حومه هرات به سر می بردند، بسته به نظر و اراده او بود. بدین قرار شاه و حاجی طرح قرارداد را بیچون و چرا نصوب نمودند كه اگر اللهدادخان هم موافقت می كرد به صورت قرارداد قطعی و نهایی در می آمد. اما اللهدادخان تقاضا داشت كه دولت روسیه اجرای اصول قرارداد را تضمین كند، و اظهار می داشت كه بدون تضمین آن دولت هیچ قراردادی قابل اجرا نیست. شاه هم مانند افغانیها

میل داشت چنین تضمیناتی از دولت روسیه دریافت دارد و وساطت در انجام دادن این عمل را از من که نماینده دولت روسیه در دربار ایران بودم، جداً و مصرأ خواستار بود. موقمی که من یادداشت وزیر ایران را در تهران دریافت داشتم، سیر انگلیس عازم حرکت به هرات بود. کوششهای بی‌نمر او برای دفع توهین موهومی که گویا در نتیجه حبس چابار بعملش وارد شده بود، علم توفیق در عقد قرارداد بازرگانی و پیش از همه فتح غوریان - اینهمه او را بر آن داشت که منشی اول خود را به لندن بفرستد تا اوضاع را شفاهاً گزارش دهد و تقاضا نماید برای درهم شکستن عناد شاه اقدامات جدیتری معمول دارند، و به عنوان پاسخ دستور یافت که باز کوشش خود را به کار ببرد و شخصاً روانه اردوی شاه شود.

چنانکه در فصل گذشته دیدیم، سیر روس اصلاً در نظر نداشت حصول قراردادی را که احتمال عقد آن درین ایرانیان و افغانان می‌رفت به نام دولت متبوع خود تضمین نماید؛ اما افغانان از مسیر حوادث جلوتر افتادند و بدون اطلاع وی اعلام داشتند که شرط حتمی برای گردن نهادن به حاکمیت شاه همانا دخالت دولت روسیه است تا ضامن اجرایی باشد برای تعهداتی که طرفین به عهده خواهند شناخت.

من به پیروی از اوامر دولت متبوع خود به شاه توصیه کرده بودم اتحادیه‌ای از امرای جزء افغانستان تشکیل دهد، و در نظر داشتم که این امر همانجا در محل انجام گردد. در مفید بودن و مرفعی بودن این قرارداد همین بس که نظریات طرفین قرارداد با نظر دولت بزرگی که بر حسب وضع و موقعیت خود به ترقیبات این سرزمین علاقمند بود، هماهنگی داشت. سیر روس که از دو طرف محصور بود و در میان وضع ماسه‌دی قرار داشت که قادر بود با يك نیش قلم کشور خود را فرمانروای شرق سازد، آیا می‌توانست از این فرصت مناسب استفاده نکند؟

[مرا سرزنش می‌کردند که می‌خواهم کشور خود را به جنگ با انگلستان بکشم. چون در معرض تهمت هستم قهراً نمی‌توانم در این امر قضاوت نمایم، اما خود را مجاز می‌دانم که توضیحاتی در این باره بدهم. ابتدا می‌خواهم این مسئله را روشن کنم که چه موجباتی انگلستان را

و ادات چنان شدت عملی به خرج بدهد. یاد داشت تند مورخ ۴ مامه لرد کلاتر یکارد متکی به بعضی مطالب اتفاقی و مغرورانه بود، اما بر اساس همین مطالب هم نمی توان کسی را جداً مقصر شمرد. و انگهی اگر این مطالب را جابه جا کرده و با علل و موجباتی که آنها را به وجود آورده بود بنجیم، روشن خواهد شد که آنچه واقع شده بجا و بحق بوده است.

پس هیچ علت و سببی در کار نبوده است. اما فراموش نکنیم و بینیم آیا انگلستان می تواند به ما اعلان جنگ بدهد. وضع روسیه در آغاز سال ۱۸۳۸ چنان مستحکم بود که اگر اراده می کرد می توانست کشور هندوستان را به آتش بکشد.^۱ اگر در این حقیقت تعمق کنیم، روشن خواهد شد که دولت انگلستان به امید تحصیل منافع زودگذر و ناپایدار احتمالی در اروپا، جرئت نمی کرد سرزمینی را که امروز هستی و حیانتش بسته به آن است در معرض مخاطره جدی قرار دهد. به سهولت می توان ثابت کرد که در آن زمان وضع انگلیسها در هندوستان بسیار مشکوک بود، و حتی اگر فرض کنیم که شمای ماجرایی در سیاست لرد پالمرستون وجود داشته، باز نمی توان تصور نمود که سیاستمداران مجرب حزب ویگ (Whig) که رشته امور دولت را در دست داشتند، مادام که ضرورت حتمی ایجاب نمی کرد، به چنان عمل حادی چون لشکرکشی به افغانستان که دولت دو شبه جزیره^۲ به حکم اجبار به آن دست می زد، صحه بگذارند. بدین قرار در صورت درگیر شدن جنگ در اروپا، این لشکرکشی سر نمی گرفت و از آن پس سرنوشت هندوستان به دست ما می افتاد.^۳

(۱) مؤلف دستنوشته تعلیمات بریتانیا شده که از روی عوام فریبی و به شهرت داده بود که گویند دولت روسیه کشور هندوستان را در معرض تهدید قرار داده است. — سائرمین روسی.

(۲) در متن چنین آمده و پیداست که منظور دولت انگلستان است. —

(۳) مذاکرات پادشاهان انگلستان دربارۀ خبر ملال انگیز لشکرکشی به افغانستان بدینجا منجر شد که دولت سابق ساچاگردهد ضمن توضیحات خود علل حقیقی لشکرکشی را فاش و عقیده ای را که من راجع به استواری وضع اداره کمپانی هند شرقی اظهار کرده ام تأیید نماید. مولی که شخصی به نام روبک (Roebuck) نقاش کرد که که ملل جنگ افغانستان توضیح داده شده، سر رابرت پیل (Sir R. Peel) دلیس جلسه پیشنهاد استیضاح کننده را رد کرد.

من قول تضمین دادم و همینکه پاسخ من معلوم شد، الله دادخان با این خبر تازه روانه قندهار گردید. در آن اثنا که به کوشش میهن پرستانه سفیر روس در این قسمت دنیا کارها داشت در مجرای طبیعی می افتاد، دولت روس ناگهان مأموریت بسیار حساسی که هیچگونه ارتباطی با سیاست نداشت، به او رجوع نمود.

اعلیحضرت امپراتور در حین عبور از ابرولن با پسر هفت ساله شاه^۱، که چنانکه قبلاً گفتیم به سمت ابلجی فوق العاده فرستاده شده بود دیدار کرد. محمدخان امیر نظام که در سال ۱۸۲۹ جزو اعضای سفارت خرو میرزا به سنت پترزبورگ ر و به حضور امپراتور شرفیاب شده بود، در التزام رکاب شاهزاده بود. نظر به اینکه امپراتور به صفات نیک این مرد محترم پی برده بود، مطلبی را که مدتها ناراحتش می داشت، با وی در میان گذاشت.

امپراتور بی اطلاع نبودند که فراریان نظامی روس نه تنها به ایران پناهنده شده اند، بلکه به خدمت نظام پذیرفته شده و فوج مخصوصی را در نگارد سلطنتی به وجود آورده اند. امپراتور برای اثبات مراتب علاقه و امتنانی که شاه تا کنون اظهار داشته بود، نه با تحکم بلکه دوستانه خواهش کردند که فراریان مسرد و فوج منحل شود و منبعد هم از پناه دادن به فراریان خود داری نگردد.

گفتگوی اعلیحضرت امپراتور با امیر نظام بمن ابلاغ و دستور داده شد که این مطلب را دنبال نسایم، اما چون اجرای امر به وسیله مکاتبه بسیار کند

→ مهذا لردجان راسل (Lord J. Russell) خود را موظف دید که از دولتی که خود عضو آن بود، دفاع نماید.

لردجان در سخنرانی خود چنین گفت: «در هندوستان عقیده عمومی بر این است که ورود ارتش فاسقین باعث، نه تنها در مناطق تحتالحمایه بلکه در خود هند انگلیس هم باعث شورش عمومی خواهد گردید.» و بعد اضافه نمود: «این امر در کموری مانند هندوستان که در هر گوشه آن تاجها به خاک ریخته و معاصای سلطنتی شکسته است، نتایج وخیمی به بار خواهد آورد» (مجلسی موام، جلسه یکم مارس ۱۸۴۳).

(۱) ناصرالدین میرزا ولیعهد.

و طولانی بود، اجازه دادند شخصاً به اردو بروم. این ا زه فردای روز حرکت سفیر انگلیس بمن رسید و ده روز بعد از حرکت او سفیر روس با همراهان روانه راه شد.

فصل یازدهم



دنباله فصل پیش

هیئت نمایندگی روس در شاهرود مکتی نمود و پس راه خود را از کلاوانرو کج کرده روانه یار و ترشیز گردید.

[در شاهرود اطلاع یافتیم که میرزاتقی، منشی دفتر شاه را اعدام کرده‌اند. این شخص نسب عالی نداشت، ابتدا شاگرد و بعدها محرم راز قائم مقام بود. او به تطبیع محمدحسین خان بهارباب خود خیانت کرد و از آن روز مورد محبت مخصوص شاه قرار گرفت. اما مانند هر خیانتکاری پیشه‌یست خود را ادامه داد. آقای مکبیل بامیرزا تقی دوسنی صمیمانه در میان نهاد. یکی از نامه‌هایی که وی به سفیر انگلیس نوشته بود به دست شاه افتاد. اغلب حضرت او را به حضور خواست و نامه را نشان داد و چون اعتراف کرد که به قلم او نوشته شده، فرمان داد چوبش بزنند. اما فوراً از تصمیم خود برگشت و فرمود: «نه، این کافی نیست... طناب یا وریدا کسی که به دو ارباب خلعت کند جزایش همین است.» میرزاتقی در دم جان سپرد. دد مرگ این مرد به بخت آقای مکبیل از این حیث هم شریک بود که بایستی قبلاً بارها آزموده باشد که شیوه‌ای که انتخاب کرده، یعنی به کلگماردن کسان از راه تطبیع هیچگونه نتیجه و ثمری ندارد.

(حتی در این مورد هم اختلاف در طرز عمل دو سفارتخانه به نفع سفارت روس بود. شاه و حاجی هر دو اطمینان داشتند که من جاسوس نگه نمی‌دارم و بنابراین از من بیار ممنون بودند) من می‌دانستم اطلاعاتی که از این قیل



اشخاص دریافت شود تقریباً هیچوقت فایده عملی نخواهد داشت و بنابراین بهتر آن دیده بودم که از هر صنف و طبقه دوستانی برای خود دست و پا کنم و هر وقت فرصتی دست داد خدمتی برای آنان انجام دهم تا در مقابل آنان هم، بدون اینکه خود وطنی را که من نماینده اش هستم رسوا کنند، مرا در جریان امور بگذارند. از فرصت استفاده کرده و آنچه را که راجع به شاهرود به نظر می‌رسد، باشما در میان می‌گذارم. اندیشه اینکه محل مزبور، هم از نظر تجارتی و هم از حیث نظامی، چه اهمیت بزرگی برای روسیه دارد، در سال ۱۸۲۶ که از ترکمن-صحرا برمی‌گشتم، به خاطر من خطور کرد.

... محصولات صنعت نساجی روسیه که روز بروز در تزايد است، احتیاج به بازارهای فروش جدید دارد، و شك نیست که روسیه نمی‌تواند این بازار را در اروپا به دست آورد. ترکمن صحرا و آسیای میانه بازار مناسبی برای امتعه روسی هستند. شاهرود که در سر راه سمسیر کوچک از شهر استرآباد واقع شده، به وسیله سلسله کوهی از روسیه جدا می‌گردد که به آسانی می‌توان جاده چرخ روی در آن احداث کرد. شهر در يك جلگه بسیار حاصلخیز و خوش آب و هوایی واقع شده و محوری است که راههای ترکمنستان، ترکستان، مشهد، بخارا، هرات، ترشیز، طبرستان، بلوچستان، کرمان و یزد و از سمت غرب راه تهران و نقاط دیگر کشور ایران همه از آنجا می‌گذرند. می‌توان استرآباد یا مشهد را بندر تجارتی و شاهرود را انبار کالا قرار داد. این شهر بنا به وضع جغرافیایی خود جا دارد که نقطه مهم و محل تمرکز عده متابهی افراد نظامی گردد. در بیرون شهر مراتع وسیع و در کنار مراتع جنگلهایی است که می‌توان از چوب آنها برای سوخت و ساختمان استفاده نمود. از گذرگاههای خبوه و شاهرود می‌توان بر ترکمانان نظارت کرد و چنانکه در فصل گذشته گفتیم این دو محل می‌توانند بازار فروش مهمی برای امتعه روسی باشند و از هم اکنون مدیروگی در مقابل اربابان هندوستان تشکیل دهند. [این راه - که از روزی که فورستر^۱ انگلیسی در سال ۱۷۸۳ از آن گذشته تا کنون پای هیچ اروپایی بدان نرسیده است - دو امتیاز داشت: نخست اینکه کوتاهتر بود و دیگر آنکه خواربار در این راه آسانتر به دست می‌آمد، زیرا آبادیهایی که در سر آن واقعند صدمه لشکر کشی و جنگ را ندیده‌اند. پس از

طی چهارده منزل به شهرستان یاد رسیدیم و آن سرزمین زیبایی است که پیش از لشکرکشی شاه به ترکمن صحرا، چنان به دست راهزنان ترکمنی ویران گردیده بود که سکنه بدبخت آن حتی دردهات مستحکم تاب مقاومت در برابر آنان نیاورده بودند و پیوسته یمناک بودند که در معرض خطر محاصره قرار گیرند و بنا بر این اکثر این دهات خرابه و خالی از سکنه گردیده بود. اکنون وقتی که انسان می‌بیند اهالی به محل برمی‌گردند، شبانان بی‌اسلحه‌گله‌های خود را در کوه و کمر می‌چرانند، مزارع به خوبی کشت شده و خلاصه زندگی از نو آغاز گردیده است، واقعاً لذت می‌برد. اثبات اینکه دام کردن راهزنان ترکمنی و اعاده امنیت و ترقی کشور چندر آسان است، محتاج به اقامه دلایل و شواهد زیاد نیست.

سفیر امپراتوری و همراهان که به‌شماه پیش از نهران حرکت کرده بودند، درست در همان روزی که برای حمله معین شده بود به لشکرگاه شاه رسیدند. اما آن روز هیچ حادثه‌ای رخ نداد، زیرا سفیر انگلستان اجازه گرفته بود که به شهر رفته و کامران‌میرزا را وادار به تسلیم نماید.

[مقرر بود که یکدفعه دست به‌یورش یزنند، اما حاجی مخالفت می‌کرد و این بار کاملاً حق به‌جانب او بود؛ زیرا چنین حمله و هجومی به کشتار خونین بیشتری مبدل می‌شد، به دلیل اینکه هیچ چیز آماده نبود و کمترین امید موفقیت وجود نداشت. این بود که شاه را متقاعد نمود که به سفیر انگلیس اجازه رفتن به‌شهر بدهد.]

هنوز آقای مک‌کیل مراجعت نکرده بود که سفیر روس به دعوت خود اعلیحضرت به حضور پذیرفته شد. شاه به رسم معمول نوازش بیار فرمود و از وی دعوت کرد که نقشه محاصره را ملاحظه و نظر خود را اظهار نماید. همان روز آقای مک‌کیل از شهر بازگشت. موضوع مذاکرات را مکتوم نگاه داشتند، اما حاجی همینقدر بمن گفت که اولین شرط کامران این است که از قلعه غوربان خلع ید شود و این بدان معنی بود که میل ندارد مذاکرات ادامه یابد.

[تها در آخرین روزهای محاصره که ایرانیان در صدد عقب نشینی بودند، من از طرح موافقتنامه‌ای که سفیر انگلیس با خود از شهر آورده بود، مطلع شدم. این طرح برای شاه، هم احترام آمیز و هم مفید بود، و تقریباً همان طرحی را به‌خاطر می‌آورد که چند ماه بعد، چنانکه خواهیم دید، به وساطت سفیر روس

تهیه و مورد بحث و مذاکره واقع شد. از واگذاری خودپایان به ایران ابداً ذکر نشد بود، ولی چون شیرمحمدخان که می توانست حکومت را از این اقدام بازدارد، قرار بود همیشه در خدمت شاه باشد، این امر در واقع به معنی واگذاری آنجا به دولت ایران بود. اینکه حاجی بنا بر اخلاق عجیبی که داشت طرح قرارداد را از من پنهان داشته بود، به نحوی قابل توجیه است، اما معلوم نیست سفير انگلیس چرا لازم ندیده بود در این موضوع با من گفتگو کند؟ آیا این بدان معنی نبود که وی یقین داشته من تنها بدین منظور با بهای او به اردو آمده ام که مذاکرات صلح را بهم بزنم؟ اگرچه باور کردنش مشکل است، اما یک لحظه فرض کنیم که آقای مکینل در موقعیت من قرار داشت و فکر می کرد که واقعاً دولت روسیه برای درهم ریختن نقشه های او از هیچ اقدامی فروگذار نخواهد کرد. در این صورت امکان داشته به راستی در مورد علت واقعی آمدن من به اردو دچار اشتباه گردیده و از ذلك حقیقت امر غافل مانده باشد، زیرا خواسته های امپراتور محرمانه نبود و در گرجستان همه از آن خبر داشتند. در آن اوقات یکی از افسران آقای مکینل در تفلیس بود و قاعدتاً بایستی چنین خبر مهمی را به او اطلاع داده باشد. خلاصه، راست یا دروغ هر چه بود، آقای مکینل این نقش را تا پایان آن بازی کرد. مدتها بعد وقتی که میرزا معود می خواسته او را قانع نماید که من با حضور وی جداً به شاه اصرار می کرده ام که از اردو کشی دست کشیده و شرایط فتح خان را بپذیرد، باورش نمی شده است.]

نظارت بر کل محاصره را سفير روس به یکی از آجودانهای خود که افسر سناد بود واگذار نمود، اما این امر تغییری در آنچه که قبلاً معلوم بود نداد. بدین معنی که عمل نظارت بی ترتیب و بی هیچ نقشه و برنامه ای انجام شد و باین وضع ممکن بود سالها بگذرد و يك قدم پیشرفت حاصل نشود. شاه نقشه ای را که پیشنهاد شده بود با میلی پذیرفت، زیرا ترجیح می داد که به همان ترتیبی که قبلاً در نظر گرفته شده بود، رفتار شود. مهندسی که تأسیس خطوط جدید محاصره به عهده اش واگذار شده بود، اعتقاد داشت که برای ایجاد شکاف در قلعه دشمن باید ۵۰۰۰ تیر شلیک شود. بعلاوه معلوم گردید که فقط يك چهارم مهمات در قورخانه موجود است و سربازان نه پول دارند و نه نان. ذخایر آذوقه دهات داشت نه می کشید و از شهرستانهای کشور کاروانی نمی رسید، زیرا در این فصل شترها

معمولاً پشم می‌ریزند و مفلوک می‌شوند و شتردارها آنها را به کار نمی‌گیرند. خزانة خالی بود و به‌دست آوردن وسایل زندگی امکان نداشت.

در چنین وضعی که مردم انتظار می‌رفت دسته‌های ترکمانان خبوه و خزر قوت یابند، سفیر روس نمی‌توانست برای رهایی از این وضع خطرناک به‌شاه ایران کمک نکند. این بود که پرداخت مبلغی را به‌عنوان وام پیشنهاد کرد. با این وجه شخص طرف اطمینانی به مشهد روانه کردند و به همه حکام دستور اکید دادند که در خرید تعدادی شتر برای حمل مهمات پساوی مساعدت نمایند. سفیر روس که پیوسته اندیشه‌ای جز این نداشت که در اجرای مقاصد شاه از هیچ کوششی فروگذار نکند، با اینهمه مأموریت اصلی خود را که برای انجام دادن آن به‌ارزو آمده بود، از نظر دور نمی‌داشت. سفیر روس به‌ملاقات حاجی رفت و او را سر-دماغ یافت، و بعد به‌حضور اعلیحضرت شرفیاب شد ولی او را کمی ناراحت دید. شاه میل داشت فوج فراریان را، که به‌او و خانواده‌اش خلعت‌های بزرگی کرده بودند، همچنان در خدمت خود نگاه دارد و برای خود توهین آمیز می‌دید که کسانی را که در تحت حمایتش هستند، بازپس دهد.

کسانی که به اخلاق و عادات مردم این سرزمین آشنا هستند و می‌دانند که ایرانیان حق پناهندگی را بقدر محترم می‌شمارند، تعجب نخواهند کرد از اینکه شاه هنگامی که خواهی نخواهی با این امر موافقت کرد، چقدر دلتنگ بود. اما دلایل سفیر روس به قلدی قاطع بود که توانست از اقدامات خود نتیجه کاملاً رضایتبخش بگیرد و بار دیگر به‌ملاقات حاجی برود. حاجی نظریاتی داشت که با سفیر روس در میان گذاشت. صحبت بر سر این بود که سرنوشت زنان و کودکان فراریان و همچنین مقدرات کسانی که بدین اسلام گرویده‌اند، معلوم گردد. من با وجود تردید و تأملی که داشتم علت اخیر را آزاد گذاشتم، زیرا گذشتی که در مقابل افکار عمومی نشان می‌دادم یکی از وسایل مطمئنه‌ای بود که رضایت خاطر روحانیان را به‌سوی من جلب می‌کرد. اما کودکان نابستی دچار سرنوشت پدران و مادران گردند، زیرا بر طبق تمام قوانین تبعه ایران شمرده می‌شدند. من تقاضا کردم به‌زنانی که میل دارند با شوهران خود همراهی نمایند این امکان داده شود، و بانوسل به‌ذیل خطوط شاه خواهش کردم که اجازه بدهند کودکان خردسالی که احتیاج به پرستاری دارند همراه پدر و مادرهایشان به‌روسیه بروند. در

مورد افراد فوج نوافق کردیم که به مجرد بازگشت از میدان جنگ اعزام گردند. اما راجع به تحویل کسانی که در آذربایجان بودند، فرمان حرکت فوری صادر شد. ضرورتی ندارد که از ناملایمات و اشکالات و ددسرهای جزئی که در جریان این مذاکرات منحل شدم، سخنی به میان آورم. من با پافشاری خستگی-ناپذیری سعی می کردم که شاه را از تردید بیرون آورم، و شکی نیست که امپراتور در تقویض این امر به عهده من اصابت نظر بزرگی به خرج داده بود، زیرا قدرت و نفوذی که من در سایه کوشش و فعالیت خود به دست آورده بودم و نکالینی که شاه به عهده من گذاشته بود، برای تحصیل موقیبت در این امر کافی بود.

اولیای دولت روسیه هم مانند دیگر کسانی که ایران را خوب می شناسند، باور نمی کردند که واقعاً من در این امر توفیق یافته باشم. اگر مداخله جلدی امپراتور نبود، موانعی که در این راه وجود داشت باعث می شد که این موضوع بموقع مناسب دیگر موکول گردد.

در این میان سفرای روس و انگلیس هر دو در آن واحد مذاکرات را ادامه می دادند. اما چون این مذاکرات برای سفارت انگلیس بهره ای نداشت. آقای مکیل بالاخره با دداشتی نلیم کرد و تا یست و چهار ساعت جواب آنرا مطالبه نمود. سفير انگلیس تقاضا داشت که معاهده بازرگانی با تئیراتی در فصل مربوط به امور کسولی منعقد گردد. به موجب این تئیرات فقط تأسیس دو کسولگری انگلیسی یکی در تبریز و دیگری در بندر بوشهر پیش بینی شده بود و علاوه بر آن مکیل ترضیه خاطر اولیای دولت انگلستان را از بابت حبس چارپار خواسته بود، بدین شرح:

۱- سرتیب حاجی خان که می گفتند سر با زانش با این مردیگانه بلدفتاری کرده اند، از کار بر کنار شود.

(منظور آقای مکیل از پافشاری در عزل حاجی خان گرفتن انتقام نوهینی بود که حاجی خان در اثنای نزاعهای متعدد خود، به سر هنگ دوم استوارت وارد آورده بود. بحث از منشا این اختلاف که بی شک دنباله يك نزاع قدیمیتری بر سر کسب قدرت و مقام بوده، بی فایده است. همینقدر مسلم است که آقای استوارت نسبت به سرتیب حاجی خان که در آن هنگام مورد محبت خاص شاه و حاجی بوده (و تازه لقب امیر بهادر جنگ گرفته بود) کلمات بسیار رکیکی

برزبان آورده بوده است.

ایرانیان که حس مسئولیت در مقابل هر عمل جزئی را از اروپاییان آموخته بودند، این بار تصمیم گرفتند که همان سلاح تمدن را به کار ببرند. آنان هوشمندانۀ افسر انگلیسی را واداشتند که به بیعتی خود اعتراف نماید و در این باره سندی از او گرفتند که آنرا میرزا علی پسر میرزا مسعود ترجمه کرده است و ما عین ترجمۀ دیپلمات جوان را بدون دخل و تصرف در عبارات و شیوۀ بیان در اینجا نقل می‌کنیم:

روز شنبه ۲۶ ماه رجب آقای استودارت در شهر تربت با حضور جناب اشرف حاجی میرزا آقاسی پاره‌ای کلمات ناشایست نسبت به حاجی خان امیر بهادر جنگ بر زبان آورد و شرط احترام را درباره او رعایت نکرد و بعد برای جبران این عمل اظهار داشت که من واقعاً خطاکار بوده و نسبت به امیر اسائۀ ادب کرده‌ام، و چون به گناه خود اعتراف کرد، امیر از سر تقصیر او در گذشت. آقای استودارت گفت به تصور اینکه حاجی خان نسبت به او اهانت کرده در صدد مقابله به مثل برآمده و اجمالاً ندانسته مرتکب این عمل خلاف گردیده است.

آقای مکیل در ضمن تقاضای توبه حاجی خان نوشته بود که نه تنها به چار سفارت انگلیس توهین شده، بلکه نسبت به افسر انگلیسی هم مراتب احترام رعایت نگردیده است. دولت ایران با ارسال سندی که ذکرش رفت، همین اوراق را به آن به بعد دیگر سخنی از استودارت به میان نیامد و بر همه کس روشن شد که خشم و کینه او نسبت به حاجی ناشی از حس انتقام بوده است.

۲. حاجی باید کتباً عذرخواهی نماید.

۳. بالاخره مکیل تقاضا کرده بود که در مورد توهین دیگری که به نمایندۀ انگلیس در بند بوشهر وارد آمده بوده و ما برای آنکه رشته کلام قطع نشود سخنی از آن به میان نیاوردیم، استرضای خاطر اولیای آن دولت فراهم گردد. [توضیح آنکه در وهنشی با یزشك كنولگری انگلیس در بند بوشهر نزاع کرده بود. نماینده كنولگری توقع داشت در وهنشی را كه از سكة هند انگلیس

بود، به او تسلیم کنند ولی مجتهد محل مدعی بود که پزشك باید برای محاکمه به محضر شرع اعزام گردد. در این مناقشه و اختلاف حکومت جانب مجتهد را گرفت، مردم بر آشفتند و چنان فتنه و فساد برخواست که کسول ناچار به کنشهای انگلیسی پناه برد. اکنون آقای مکیل تقاضا داشت که مجتهد تبعید و حاکم معزول شود.]

سفیر روس متهای سعی خود را به کار برد که سه شرط اول که در بادداشت ذکر گردیده بود، پذیرفته شود. او می کوشید اطلاعی کند که عقد قرارداد بازرگانی شریفانی بیش نیست و این عمل بر حق و حقوقی که هم اکنون انگلیسها دارند چیزی نخواهد افزود؛ و نیز توصیه می کرد که حاجی خان راه نبریز بفرستند، خاصه که شاه اخیراً نسبت به او کم التفات شده بود و خودش نیز نظائر به بیماری می کرد. سفیر روس به حاجی التماس می کرد که برای آسایش خاطر شاگرد محبوب خود فروتنی و از خودگذشتگی نشان بدهد، و چون درباره مطلب آخر یعنی موضوع کسول انگلیس در بندر بسو شهر نمی توانست اظهار نظر کند، خاطر نشان می نمود که اگر سه شرط اول پذیرفته شود، می توان آقای مکیل را حاضر کرد که تا رسیدن اطلاعاتی که از شیراز خواسته شده است، تأمل نماید. علت با فشاری شاه در رد همه پیشنهادها فقط آن بود که شخصاً از سفیر انگلیس بدش می آمده هر چه بود بیست و چهار ساعت بعد آقای مکیل دستور داد پرچمی را که در کنار چادرش در اهتزاز بود، فرود آوردند و درخواست کرد که مهماندار دولت تاهرز ترکیه او را مشایعت نماید. پس از آن حاجی برای اینکه به نحوی سرونه قضیه را به هم بیاورد به سفیر انگلیس اظهار داشت که مصمم بوده است همان روز صبح به دیدنش بیاید، اما سفیر خیلی زود از منزل بیرون رفته بوده است. این قطع رابطه هیچگونه هنجانی در اردو پدید نیاورده و حتی می توان گفت که ایرانیان همه مشغول شدند که مردی که به فتنه انگیزی و دوز و کلک دائمی مشهور خاص و عام بود، اکنون به چنین اهانتی دچار گردیده است.

کار استحکام قسمت جنوب شرقی شهر که طرح آن را افرستاد روسیه^۱ ریخته بود، از پیش نمی رفت. دم به دم اشکالات عدیده پدید می آمد. متصدیان

(۱) منظور مؤلف ای. ف. بلازاسرگه، سردار سواد تل، است که همراه سفارت روس بود و بخواهش شاه در محاصره شهر هرات شرکت داشت. — فاشر متن روسی.

عمل بمیل و هوس رؤسا انتخاب می شدند و همگی کسانی بودند که کوچکترین اطلاعی از این نوع کار نداشتند. این اشخاص اگر هم از شعور و حسن نیت کافی بهره داشتند، باز هیچکدام از این صفات به درد نمی خورد. همه چیز نافص بود و برای عادیترین کارها هم اسباب و وسیله ای وجود نداشت.

[برای اینکه به کارهای جنون آمیز حاجی پی ببرید، کافی است که این مطلب را ذکر نمایم: در تهران مقادیر زیادی مصالح استحکامی تهیه شده بود که با اردو به نیشابور حمل گردید. اما وقتی که خواستند به سوی غورزیان و هرات حرکت کنند، اینهمه ابزار و مصالح را به عنوان اینکه به درد نمی خورد دور ریختند.]

وجوهی که با آنهمه دردسر برای پرداخت دستمزد کارگران به دست می آمد، تقریباً هیچوقت به مصرف حقیقی خود نمی رسید. حاجی در پاسخ پرسشهایی که از او می کردند، می گفت نارسیدن مهمات نباید عجله کرد، و منظورش وقت گذرانی بود تا توپهای عظیمی که برای تهیه آنها کارگاههای ریخته گری در اردو ساخته شده بود، آماده گردند. مردم از روی تجربه می دانستند که این توپها که با خرج گزاف ولی به دست کسانی نالایق ریخته شده است، حتی تاب تحمل نخستین آزمایش را نخواهند داشت. اما حاجی پیوسته در اجرای نقشه خود اصرار می ورزید و به شاه چنان فهمانده بود که نا این سلاح نیرومند جنگی حاضر نشده، هیچ کاری نمی توان از پیش برد. سفیر روس که نمی خواست با کسی که یشرف مذاکرات بسته به اراده وی بود کارش به مشاجره بکشد، ناچار بود با هوسهای این مرد عجیب بسازد. او به خوبی می دانست نارشته کارها در دست شخصی با این اخلاق و صفات است، هیچ امید موقیتی نمی توان داشت. اما علاقه شاه به حاجی به حدی بود که هیچگونه تفسیری در وضع دربار امکان نداشت و در آن موقع دشوار و حساس هر اقدامی بی احتیاطی شمرده می شد. پس چاره ای جز آن نبود که کار را به پشامد روزگار واگذار کرده به امید موقیت بنشینیم.

در این میان کاروانهای متعدد که حامل آذوقه و مهمات بودند از راه در رسیدند و چندی نگذشت که ارزانی و فراوانی نوعی خوشی و یخیالی در اردو پدید آورد. با حرارت زیاد دست به کار زدند، کار توپدیزی به پایان رسید و توپها در مواضع خود قرار گرفتند و همه منتظر شروع یورش گردیدند.

گزارشهای فرماندهان کلاً حکایت می کرد که روحیه سربازان قوی و

سپاه آماده جنگ است. اخبار دیگری می‌رسید که این گزارشهای اصلی را تأیید می‌کرد و کارها به قندی درست و سامان بود که اشخاص سرشناسی که گمان نمی‌رفت قصد اشاعه اخبار نوید بخش داشته باشند، واقعا مطمئن بودند که بی هیچ زحمت و اشکالی پیروزی کامل به دست خواهد آمد.

در این هنگام محمد عمر خان پسر دوم کهنل خان امیر قندهار به اردوی شاه آمد و به عنوان گروگان در اردو ماند و قول داد که پدرش به وظایفی که به وسیله اللهادخان به عهده گرفته است، وفادار خواهد ماند. عنوان وینکو بیچ نیز که از سفر کابل باز می‌گشت همراه او بود. ورود محمد عمر خان تأثیری را که انتظار می‌رفت در محاصره شدگان نبخشید. آنان همچنان ایستادگی کردند و پادگان افغانی، به جز بعضی افراد که فرار اختیار کرده بودند، به سرچمهای خود وفادار ماند.

سرانجام روز ۲ (۱۶) ذوئیه (ربیع الثانی ۱۲۵۲ هـ ق) توپهای جدید به شلیک پرداختند و پس از سه روز در حصار دشمن رخنه انداختند و خندق را پر کردند. قرار شد یورش روز ۱۲ (۲۴) (اواخر ربیع الثانی ۱۲۵۲ هـ ق) انجام گیرد. سفیر روس برای نخستین بار شخصاً به سنگرها رفت و از مشاهده قدرت دفاعی استحکامات شهر که در نظر او حقیر و ناچیز جلوه داده بودند، دچار حیرت شد. اما کار از کار گذشته بود و راه بازگشت نبود. بعلاوه توپخانه کار خود را کرده و ساختن استحکامات مهندسی تا حدی تبلی و بیحالی را رفع کرده بود. پس از این بازدید به حضور شاه رسیده عملیات انجام شده و نقایص کار را هکاک گزارش داد و اضافه کردم که با حسن نیت و طرز اداره دوست شایه بتوان بعضی مشکلات را که برای رفع آنها دیگر مجالی نیست مرتفع نمود، زیرا اعلیحضرت اراده فرموده بودند که یورش روز بعد آغاز شود.

تصمیم گرفته شد که یورش هنگام روز انجام گیرد تا بتوان از نیروی توپخانه استفاده کامل برد و ضربت اصلی را باید به نقطه‌ای وارد آورد که بتوان در حصار دشمن رخنه کرد و در مواضع دیگر فقط بمانورهای کاذب اکتفا نمود تا دشمن را به حال تردید و نزلزل نگاه داشت و وادار نمود که نیروی خود را گسترش دهد. شاه وعده داد که شخصاً از سنگرها بازدید کند و این امر بهمن امکان داد، بدون اینکه در رعایت مراسم کوتاهی شود در کنار

شاه باشم.

هنگام ظهر فرمان پورش داده شد و از هر سوتیر اندازی آغاز گردید. فوج همدان با صد نفر داوطلب از فوج خوی در حمله اصلی پیشقدم بودند. این مردان دلیر در ده دقیقه تمام مواضع تیراندازی مخفی را تصرف و همه افغانیهایی را که از این مواضع دفاع می کردند کشتند و از شکاف حصار سر بهدر آوردند. اما چون به آنجا رسیدند خود را بی فرمانده یافتند. بروفسکی لهستانی که حمله را رهبری می کرد، موقع گذشتن از خندق زخم مهلکی برداشت و روز بعد جان داد. بنی خان فرمانده دلیر فوج همدان، با اینکه از غایب تیر خورده بود، از میدان در نرفته همچنان سر بازان را تشویق می کرد، تا آنکه بانمکنگی به سرش خورد و ناچار عرصه جنگ را ترک کرد و سه روز بعد درگذشت. فرمانده فوج خوی نیز به سختی مجروح شد، و خلاصه همه افسران از درجات عالی و متوسط از صفوف جنگ بیرون رفتند. سر بازان بیچاره که فرماندهان خود را از دست داده بودند و امیدی به پایداری نداشتند، در همان لحظه که پرچمدار فوج همدان پرچم ایران را بر فراز خرابه های بارو برمی افراشت، از حمله باز ایستادند. هیچ تردیدی نیست که یگانه باعث مرگ یهوده آنهمه مردان دلیر رفتار غیر قابل توجیه شاه بود که به قول خود وفا نکرد و مثل حاجی قدم از لشکرگاه بیرون نهاد.

اما در سه قسمت دیگر، فرماندهان به جای آنکه به حملات جزئی اکتفا نمایند، به درغم یکدیگر به پیش تاختند و بر سر غیرت ناسبجای خود کشته شدند. سرانجام پس از پنج ساعت انتظار، عده همدان و خوی که از گرما و گرد و خاک خسته و کوفته و از تشنگی به جان آمده بودند، بانظم و ترتیب تمام و بدون اینکه کسی در تعیب آنها باشد، عقب نشینی کردند. خبرها پیاپی می رسید. شاه در همه جا کانی داشت که آنچه را می گذشت بی درنگ اطلاع می دادند. باید دانست اخباری که به عرض شاه می رسید اختلاف زیاد داشت. عاقبت گزارش دادند که دیگر کار از کار گذشته است، زیرا ایرانیان را عادت بر این است که در هر چیز راه افراط ببینند و چه در شکست و چه در پیروزی مبالغه کنند. شاه خونسردی خود را از دست نداد و این امر که بامانسل او در چاند خود تناقض داشت، به نظر بعضیها عجیب آمد. او همه کانی را که در اردو مشغول نگهبانی بودند به سنگرها

فرستاد و به جای همه افسران ارشد که کشته یا زخمی شده بودند، کسان دیگری برگماشت و خلاصه تمام تصمیمات لازمه را اتخاذ کرد تا اگر محاصره شدگان دست به حمله متقابل بزنند بتوان در مقام دفاع برآمد. در آن هنگام هنوز معلوم نبود که وحشت و اضطراب محاصره شدگان کمتر از اردوی شاه نیست. آنان هنوز نمی دانستند که بسیاری از افراد خود را از دست داده اند و آنهایی که هنوز زنده بودند، علت عقب نشینی ایرانیان را نمی فهمیدند. البته اگر شاه به این مطلب توجه داشت که سربازان همدان و خوی بدون اینکه صدای شلیک تیر دشمن به گوششان رسیده باشد عقب نشسته اند، به حقیقت آبروی می برد. احتیاج به مرد کار داشتند و در میان ایرانیان چنین مردی یافت نمی شد و تنها کسی که قدرت را در دست داشت و می توانست دیگران را به اطاعت وادارد، در هنگام یورش با اینکه همه امیدهایش بسته به آن بود و با چنان یصری انتظارش را می کشید، دست روی دست گذاشته و در چادر خود نشسته بودا رفتار حاجی که می خواست به هر وسیله ای است شاه را در اردو نگامدارد، به قدری نامفهوم بود که کسانی این عمل را از ناحیه حاجی يك نوع خیانت شمرده گمان می بردند که با انگلیسها سازش کرده است. شکی نیست که این سوءظن بیجا است، خاصه که ممکن بود آن را کسانی پیش کشیده باشند که به جلوه های گوناگون روح بشر توجه کافی نداشته و هرگز اندیشه نکرده باشند که سنگدلی و اوهام پرستی و بخصوص تعصب چه اثرانی در آن دارد.

بر حسب اطلاعات صحیح از مجموع ۱۶۹۶۸ نفری که در یورش شرکت کرده بودند، ۱۲ افسر ارشد، ۴۰ افسر و ۲۲۷ درجه دار و سرباز کشته و به همان ترتیب ۲۲-۱۶۶ و ۱۵۵۸ نفر زخمی شده بودند. تلفات دشمن ۷۵۰ نفر کشته و زخمی بود که در میان آنان اشخاص سرشناس زیاد بودند. پس با این حساب ساختوی دشمن که افسراد آن به ۴۵۰۰ نفر نمی رسید، بیش از ایرانیان افسر و سرباز از دست داده بود.

[من شاید برخلاف میل خود باعث شده باشم که آنهمه افسر ارشد جان خود را به خطر بیندازند، زیرا در گفتگوهای خود با شاه غالباً تکرار می کردم که اعلیحضرت سربازان خوبی دارند، اما افسر خوب ندارند. معلوم است که منظور من از این اظهار چه بود، اما شاه که رشادت را چه برای سرداران و

چه برای سربازان بگانه صفت لازم می‌شود، غالباً سخنان مرا به آنان باز می‌گفت و این سخنان را مطابق مفهومی که خود به آنها می‌داد تفسیر می‌کرد. چنانکه یکروز پیش از آغاز یورش افران را احضار و گفته‌های مرا به آنان خاطر نشان کرد و از آنان خواست که ثابت کنند واقعاً افران خوب یعنی بسیار رشیدی هستند و آنان سوگند خوردند که کشته شوند، چنانکه شدند.]

بنابراین، چنانکه قبلاً گفتیم، وحشت و اضطراب در شهر حکمفرما شد. افاضان فراه خواستند عقب‌نشینی کنند و بعضیها از به فرار نهادند و بیش از صد نفر به اردوی شاه پیوستند. شاه نه از فرصت استفاده کرد و نه از مذاکرات و پیشنهادهایی که کامران میرزا یا وزیر با تدبیر او برای فرونشاندن آتش‌طلبان هموطنان خود کرده بود، نتیجه گرفت.

در مدتی کم مذاکرات جریان داشت، مراقبت از سنگرها کاهش یافت و علاوه در میان سربازان وسکته شهر داد و ستد به راه افتاد. نمک در شهر نایاب بود و سربازان آنرا به سکته شهر می‌فروختند. اما حاجی کرم را به جایی رساند که دستور داد سربازان بعضی از دروازه‌ها را تخلیه کنند، و به خیال خود خواست پلی از طلا بازو تا دشمن از آن بگذرد. او چنین داشت که اگر به کامران میرزا و با محمدخان مجال دهد که اهل و عیال خود را برداشته و رو به فرار دهند، شهر تسلیم خواهد شد. اما محاصره شدگان از این فکر غلط استفاده کردند و به دلگرمی خبرهایی که از هند می‌رسید در صدد اغتنام فرصت برآمدند.

در این میان کهندل‌خان در کار بود. سربزرگ او با چند هزار سوار شهرهای فراه و سبزوار^۱ را تصرف کرد. غور که آخرین ولایتی بود که به کامران میرزا وفادار مانده بود، پس از حمله سپاهیانسی که ریاست آنها را فرمانده توپخانه به عهده داشت، تسلیم شاه شد. بدین قرار تنها شهر هرات در دست کامران ماند که خود او در آن محصور بود. از راه رسیدن عده‌ای به کمک شاه باعث شد که طایفه چار او یماق که رؤسای آن کسان خود را برای جلب حمایت

(۱) سبزوار یا سبزموار بعضی است از حاک افغانستان کنونی در جنوب سیاه‌کوه و در ساحل چپ رودخانه آهرسکان. این بخش در سر راه هرات و لغمان واقع است و شهر مهم آن شینداند (Shindand) نام دارد. این سبزوار با سبزوار ایران ممتنع نشود.

شاه به اردو فرستاده بودند، لافل تا چندی یطرف بمانند.

[چار اویمالها عبارت از چهار طایفه هزاره، فیروزکوهی، جمشیدی و

تیموری هستند و معمولاً در شمال هرات بین تجن و مینه سکنی دارند.]^۱

نتیجه یورش همان بود که ذکر شد؛ برای احراز پیروزی کامل فرصتی بهتر از این به دست نمی افتاد و کافی بود اندکی بیشتر عزم و اراده به خرج بدهند. شاید حاجی از عالم غیب خبر داشت که به شاه می گفت از این لشکر کشی نتیجه ای حاصل نخواهد شد.

به هر حال سفیر روس برای احتراز از تهمت اطلاع مذاکرات که در آن موقع همه جا سخن از آن می رفت. به خواهش طرفین نقش میانجیگری را به عهده گرفت، ولی در ضمن عمل منوجه شد که به امیر کامران دستور داده شد که از عقد هر گونه موافقتنامه جدیدی خود داری ننماید و در واقع نظر بر این است که وی را از خطر حمله مصون دارند. از طرف دیگر سرداران قندهار که مشغول کشاکش داخلی بودند و اتباعشان به آنان فشار می آوردند که دست دوستی به سوی ایرانیان دراز نکنند، کوچکترین رغبتی برای پیوستن به سپاه شاه از خود نشان نمی دادند و به اشغال سرزمینهایی که ذکر کردیم و منبع درآمدی برای آنان بود، قناعت داشتند. ظاهراً در این موقع شاه صمیمیت بیشتری نسبت به سرداران ابراز می کرد، در صورتی که آنان صفا و خلوصی در دل نداشتند. روزگار بدین قرار می گذشت که ناگهان وضع پیچیده ای پیش آمد که به خیالات حاجی و دست پرورده او پایان داد.

ما سفیر انگلیس را در حالی ترك کردیم که از اردو بیرون رفت. او با ثانی به سوی مشهد رهسپار بود و گویی توقع داشت که شاه او را از راه بازگرداند، ولی در حقیقت منتظر وصول دستورهای جدیدی از دولت خود بود که میل داشت تا از اردو دور نشد در یافت دارد. ظاهراً این دستورها در مشهد به او رسید، زیرا از همانجا سرهنگ دوم استودارت را، این دفعه نه با تقاضا بلکه با تحکم، نزد شاه فرستاد. آقای استودارت به حضور رسید و با دداشت سفیر

۱) مؤلف اظهار می کند؛ طایفه هزاره جزو چار اویمالها است. چهارمین تیره این اهل تاهمنها (تیمنها) می باشند. — ناشر متن روسی.

را تسلیم کرد و ابتدا شفاهاً و بعد بعدخواست شاه کتباً اظهار داشت که از جانب سفیر علیاحضرت ملکه انگلستان اختیار دارد که مرانب زیر را به اعلیحضرت شاه ایران ابلاغ نمایند: دولت انگلستان لشکرکشی شاه را بر سر افغانان عمل خصمانه‌ای نسبت به هند انگلیس تلقی می‌کند، و بنابراین روابط دوستانه‌ای که خوشبختانه تاکنون فیما بین انگلستان و ایران برقرار بود، موقتاً قطع شده و دولت بریتانیای کیر تصمیماتی را که برای تأمین امنیت منصرفات امپراتوری خود لازم می‌داند اتخاذ خواهد نمود. بنا بر این نماینده مختار فوق‌الذکر امیلوار است که آن اعلیحضرت با عقد موافقتنامه عادلانه با افغانان و باز گرداندن فوری سپاهیان خود به خاک ایران از خطر خصومت با انگلستان که در حال حاضر موجود است، احتراز جویند. آقای استودارت اضافه کرد که وظیفه خود می‌داند به اعلیحضرت شاه اعلام نماید که یک فوج از سپاه انگلیس و یک واحد مرکب از پنج فروند کشتی جنگی به خلیج فارس وارد شده و سپاهیان در جزیره خارک پیاده شده‌اند. بالاخره فرستاده انگلیس به گفته‌های خود افزود تصمیمی که اعلیحضرت پس از این اخطار اتخاذ خواهند فرمود و نرضیه خاطر دولت بریتانیا نسبت به سمنی که بر چهار سفارت رفته (ضمناً باید گفته شود که این مطلب هرگز بمسئله هرات ارتباط ندارد)، طرز عمل بعضی نیروهای مزبور را تعیین خواهد نمود.

احتیاجی نیست که در این موضوع به بحث و تفسیر پردازیم. این واقعه اوضاع عهد بورجیا^۱ را به خاطر می‌آورد که در آن عهد و زمان هر قراردادی را بنا به میل و مصلحت خود لغومی کردند و ناگهان بر سر ملتی که تازه دوست خود خوانده بودند، می‌تاختند و از جریحه‌ای که به حیثیت آن ملت وارد آورده بودند، هیچگونه ملالی به دل راه نمی‌دادند.

باری، چنان وضعی پیش آمده بود که شاه ناچار بود تسلیم شود. او غافلگیر شده بود و بلاشک بایستی در فکر آینده سلطنت خود باشد. اما پیش از آنکه در برابر خواسته‌های تحقیرآمیز انگلستان سر تسلیم فرود آورد، آیا بایستی به ندای وجدان خود گوش بدهد؟

فصل دوازدهم^۱



فریدون میرزا برادر شاه حکومت فارس را به عهده داشت. هر دو برادر، یعنی هم فریدون میرزا و هم شاه را حاجی تبریت کرده بود. از میان همه برادران محبوبترین شاگرد استاد پیر، البته بعد از شاگرد تاجدارش، فریدون میرزا بود. اما شاه به او اعتماد نداشت. به واسطه رفتار پرنخوت و وضع بی-ثباتی که داشت، غالباً گزارشهای محرمانه‌ای از او می‌رسید و در خاطر اعلیحضرت تولید سوءظن می‌کرد. به علاوه شاه می‌دانست که سه تن از عموزادگانش در بغداد زندگی می‌کردند و یکی از آنان که سر حبعلی میرزا باشد حکومت بندر بوشهر را داشت و همه آنان جیره‌خوار انگلیس بودند. بالاخره از پنج یا شش عموی او که به خارج از کشور پناهنده شده بودند، ظل‌السلطان و برادرانش علینقی میرزا و اماموردی میرزا پرکارترین و سرسخت‌ترین دشمنان وی شمرده می‌شدند. همه آنان از اردیل گریخته و به خاک روسیه پناه برده بودند.

[مجال نکردم به اطلاع خوانندگان برسانم که چگونه ظل‌السلطان از مرز کشور خود بیرون رفت. اکنون می‌خواهم این نقص را جبران نمایم. پس از جلوس محمدشاه چنانکه دیدیم، ظل‌السلطان در تهران کاملاً آزاد

(۱) این فصل عنوان نامیده تاثر من روسی



می‌زیست و چنانکه گویی هیچ اتفاقی نبفته عادات ددباری خود را از سر گرفته بود. مردم که او را با لباس بیار فاخر در مراسم سلام می‌دهند و مشاهده می‌کردند که آداب و رسوم دربار قدیم را با نهایت دقت در دربار جدید نیز رعایت می‌نماید، هرگز نمی‌توانستند باور کنند که او خود چند روز پیش بر سریر سلطنت تکیه داشته است. این مرد شایسته با نهایت شکایبی به سر نوشت خود رضا داده بود. اما برعکس فرزندان و نزدیکانش که نمی‌توانستند سقوط او را از چنان مقام رفیع بر خود هم‌الا نمایند، به نام او برای بازگشتش به مقام سلطنت توسطه می‌کردند. محمد شاه از همه چیز خبر داشت و به خوبی می‌دانست که این اسباب چینیها بیفایده است. با اینهمه برای احتراز از تولید اضطراب در میان مردم نمی‌توانست به این تحریکات مجال بدهد. این بود که نصیم گرفت به بهانه معقول و موجهی ظل‌السلطان را از پایتخت دور نماید...

در واقع او را وادار کردند که به قصد زیارت کربلا و مکه تحصیل ا. ده نماید. این اجازه به او داده شد و اغلب حضرت با اظهار ملاطفت فوق‌العاده با وی خدا حافظی کرد. ظل‌السلطان را با تشریفات شاهانه از پایتخت به خارج شهر بدرقه کردند. اکثر شاهزادگان و برادران و برادرزادگانش به فرمان شاه تا يك منزلی شهر در التزام رکاب بودند. اما در زیر پرده این احترامات ظاهری اندیشه اعزام وی به محلی مطمئن و نگهداری او تا پایان عمر در آنجا نهفته بود.

بیچاره چون به ممدان رسید، افسرانی را که پیش از وی آمده بودند، در آنجا یافت و آنان فرمان شاه را بر اینکه باید به تبریز برود به وی ابلاغ کردند. ناچار اطاعت کرد و چون به قافلانکوه رسید، دانست که از آن پس باید در اردبیل زندگی کند. پس او را به اردبیل بردند و در آنجا زندانی کردند.

این واقعه در اوایل سال ۱۸۳۶ اتفاق افتاد. در ذوقیه سال بعد (صب يكشنبه ۲۶ ربيع الثاني ۱۲۵۳ هـ ق) ظل‌السلطان با دو برادرش اماموردی و حبیبی میرزا به وسیله نقی که کنده بودند، از قلعه فرار کرده و خود را به خاك روسیه رساندند. آنان چند ماه در گرجستان ماندند و چون نخواستند در شهر ساراتوف که دولت روس برای اقامت آنان تعیین کرده بود سکونت نمایند، به

نصف سفر حج گذرنامه گرفتند. ولی چون به‌خاک عثمانی تسلیم ندادند به‌جای آنکه رهپار خانه خداگردند، راه استانبول را در پیش گرفتند و در آن شهر از جانب سلطان و به‌خصوص سفیر انگلستان با کمال محبت پذیرفته شدند.

آنان از آنجا به کشور عثمانی رفتند، و چنانکه از گزارشهای سفیر ایران مقیم استانبول و از نامه‌های خودشان که به‌دست افتاده بر می‌آید، در آنجا از آنان به‌خوبی استقبال شده و سفیر انگلیس هم مانند سایرین احترام شایان درباره‌ی آنان روا داشته و غالباً با آنها ملاقات می‌کرده است. شاه، چنانکه گفتیم، بر شاهزاده‌ای که فرمانروایی ایالات جنوبی کشور را به‌عهده داشت، به‌گمان اینکه افکار جاه‌طلبانه در سر دارد بدین بود و بنابراین آن مناطق را به کلی از سپاهیان خالی گذاشته بود، و اکنون می‌ترسید که مبادا انگلستان به‌دستگیری شاهزادگانی که در خارج از کشور می‌زیست لته‌ای در آن نقاط برپا نماید.

این وضع بدون تردید تشویش و نگرانی بجایی ایجاد کرد، خاصه که شورای سلطنتی پس از تأمل زیاد نظر داد که فتح درخشان، یعنی تصرف هرات، برای شاه از تسلیم به‌خواست‌های وهن‌آمیز انگلستان سزاوارتر است.

پس فتح و پیروزی محقق بود. ارتش شاه با دو فوج که تازه از آذربایجان رسیده بودند، تقویت شده بود. اکثر سربازانی که زخمهای خفیف برداشته بودند، به‌اراد و بازگشته بودند. افراد فراری منتهای آرزوشان این بود که اجازه داده شود پیش از دیگران دست به‌حمله بزنند. گذشته از همه اینها معلوم گردیده بود که هرج و مرج و بی‌نظمی در شهر برپاست. افغانان همه از یورش مجدد در یم و هراس بودند و تنها امیدی که آنان را از عقب‌نشینی باز می‌داشت، این بود که انگلستان به‌مهر نحوی است محاصره را رفع خواهد کرد. بدین‌فراد هرگز فرصتی مناسبتر از این برای ابراد ضربت قاطع به‌دست نمی‌آمد که بر حیثیت ارتش شاه یفزاید و ارتش را به‌بهترین وجهی در کشور برقرار نماید.

اما شاه که تاکنون استقامت عجیبی به‌خرج داده و با همه محرومیتها ساخته بود، بکدامه تغییر رویه داد. برای تجدید زندگی معمول درباری یتایی

می کرد و به هیچ دلیل و منطقی گوش نمی داد، گویی می خواست بهانه ای برای رفع محاصره به دست آورد. به نظر می رسید که حتی حاجی هم قدرت و نفوذش را از دست داده است، زیرا پیرمرد پیش از اخذ تصمیم نهایی می خواست لاف به انتظار رسیدن اخبار از حکام ولایات یک چند دیگر تأمل نماید. بعلاوه یکی از سرداران قندهار روانه اردوشه بود، و پیش از ورود او عقب نشینی حکم فرار را داشت و تأثیر سوئی در متحدین جدید ایران باقی می گذاشت. اما یکی از صفات فارقه طیمت محمد شاه آن بود که در برابر هر چه که برخلاف پلش باشد جداً اتمادگی نماید. بدین قرار در عقبه خود پافشاری کرد و دستور داد که به آقای استودارت پاسخ دهند که خواستهای دولت انگلستان را می پذیرد و سپاهیان ایران بزودی به کشور باز خواهند گشت.

در اوایل سپتامبر (۱۸ جمادی الثانی ۱۲۵۴ هـ ق) عملاً سنگرها تاخته شد و درست در همان دقیقه ای که بایستی از آن همه رنج و زحمت طولانی بهره برگیرند، سپاه ایران عقب نشینی کرد. سرنوشت حیرت آوری بود و با به عبارت درستی بود که نه قابل درک و نه قابل تحلیل است و کسی نمی تواند به علل و موجبات آن پی ببرد.

شاه چند روزی در حوالی غوربان گذراند و درباره تحکیم این قلعه، که ساخلوی می مرکب از هزار تن افراد غیر نظامی در تحت فرماندهی یکی از پسران آصف الدوله برای حفاظت آن گمارده شده بود، اوامری صادر فرمود. از آنجا بار دیگر اللهدادخان را به قندهار فرستاد تا جهاتی را که باعث شد شاه از محاصره هرات دست بردارد، به سرداران توضیح بدهد. این شخص حامل دوهزار تومان وجه نقد بود که شاه برای آنان فرستاده و ضمناً وعده داده بود که هرگاه سرداران در اتحاد با شاه همچنان پایدار بمانند و کاری را که آغاز شده است با قدرت شخصی خود به پایان برسانند، همه ساله هفتاد هزار تومان از درآمد کرمان به آنها پرداخت خواهد گردید. اعلیحضرت پس از مراجعت به ولایات قدیمه ایران از سپاه سان دید. تعداد افراد این سپاه بر حسب اطلاعات رسمی، بدون احتساب ساخلوی غوربان و دو فرج مراغه و خوی که به تربت حیدریه فرستاده شده بودند، در آن هنگام باز به ۲۴ هزار نفر بالغ بود.

نفرات پیاده نظام اگر چه پوشاک نشان کهنه و مندرس بود، اما ساز و برگ جنگی خوبی داشتند و با وجود تحمل رنج سفر چهارده ماهه، نمونه نیرو و تندرستی بودند.

برعکس همه سواره نظام کم بود و افراد آن وضع رقتباری داشتند. اما وضع توپخانه بسیار عالی بود و بنا بر این شاه از آنان قدردانی و تحسین فراوان نمود. ملماکانی که بر اسرار سازمانهای اداری دولت ایران و افتد، از دبلن این سپاه عالی و دانستن اینکه نه از مهمات کوفتی و نه از اموال شخصی چیزی به دور ریخته نشده و حتی جعبه های خالی ابزار جنگ به غوربان بازگشت داده شده است، بسیار متعجب خواهد گردید. شاه به هنگام سان سپاه لباس ملی را از تن بدر آورد و برای نخستین بار لباس نظامی پوشید. این عمل هوسا یش نبود، وای چندی نگذشت که همه درباریان از او تقلید کردند.

اکنون باز به داستان انگلستان برگردیم. سفیر این دولت در موقع حرکت به تبریز، به مجتهد تهران مراجعه کرد و درباره طرز رفتار خود و موجباتی که باعث شد کشور ایران را ترک گوید، توضیحاتی داد. آقای مکیل در این توضیحات منافع شاه را از مصالح ملت جدا گرفت و خاطر نشان کرد که دعاوی انگلستان تنها متوجه شاه و مشاور نزدیک اوست، و ملت ایران می تواند به حمایت بریتانیا دلگرم و امیدوار باشد. منظور از این اظهارات تحریک به شورش و ایجاد فتنه و فساد در جامعه روحانیت بود. اما حاجی سید محمد باقر که مردی عاقل و بسیار هوشمند بود، غافلگیر نشد، و پاسخ فوق العاده منطقی او قدر و اعتبار سیاستمدار انگلیسی را پایین آورد. باری گزارش سرهنگ استودارت درباره اظهارانی که راجع به دفع محاصره هرات به شاه کرده و جوابی که شاه به او داده بود، در تبریز به آقای مکیل رسید و او منشی اول خود را روانه تهران نمود تا مراتب خرسندی عمیق وی را از اینکه سرانجام اعلیحضرت با درخواستهای حقه انگلستان موافقت فرموده و به نصایح بدخواهان، که می خواستند دو دولت را به دشمنی هم برانگیزند گوش فران داده است، اظهار نماید. اما خود او (آقای مکیل) تصمیم گرفت که از راه گیلان به تهران بازگردد

تا در این فرصت مستر شیل^۱ بتواند اطمینان حاصل نماید که شاه واقفاً به قول خود عمل خواهد کرد. مستر شیل در حومه پایتخت با شاهنشاه ملاقات کرد. از وی به خوبی پذیرایی گردید و بار دیگر اطمینان داده شد که شاه به قول خود وفادار خواهد ماند. آیا به خاطر کسی خطور می کرد که آقای مک تیل باز هم ناراضی خواهد بود؟ محمد شاه بعد از رفع محاصره هرات تقریباً بنده وادار مطیع کاینه بریتانیا شده بود و ظاهراً چنان به نظر می رسید که سفير انگلیس پس از آنهمه موفقیت توقع دیگری نخواهد داشت. اما معلوم نیست آیا نتیجه درخشان پاد داشت تهدیدآمیزش او را زده و حتی شاید از خود بیخود کرده بود و با اشغال جزیره خارک به دست قوای انگلیس بمبدهای تازه ای در دلش پدید آورده بود. بهر صورت تقاضای بعدی او که در آن اوضاع و احوال، هم غیر مستطره و هم غیر عادی می نمود، این عقبه را به وجود آورد که آقای مک تیل پس از آنکه نظر سیاسی دولت خود را به کرسی نشاند است می خواهد بهر بهانه ای است روابط حنه انگلستان و ایران را به کلی منقطع نماید.

آقای شیل به محض ورود به تهران تقاضای خود را راجع به رفع توهینی که گویا به چاهار انگلیس وارد آمده بود تجدید کرد و سعی نمود نامه اعتذار آمیزی مشعر بر اینکه سرتیب حاجی خان در نتیجه رفتار ناشایست خود نسبت به چاهار انگلیس از کار برکنار شده است، از حاجی دریافت دارد. اما به جای اعتذار به او پاسخ داده شد که حاجی خود انتظار عذرخواهی دارد، زیرا هنگامی که در اردوی هرات قصد ملاقات سفير را داشته است از پذیرفتن وی امتناع ورزیده اند و این رفتار با شخص محترمی مانند حاجی میرزا آکاسی سزاوار نبوده است. اما راجع به سرتیب حاجی خان، شاه پاسخ داد که به جهات عده ای از جمله برای ترضیه خاطر اولیای دولت انگلستان این شخص را از کار معاف کرده است. برآستی هم پس از پایان مراسم سانی که ذکرش گذشت، به کار حاجی خان رسیدگی و او را از مقام فرماندهی عزل کردند و اگر دخالت حاجی نبود و اگر شاه تیره پیشتر او را سرشکنگی در برابر انگلیسها تشخیص نمی داده به کیفر شدیدتری هم گرفتار می شد، زیرا بحث تنها بر سر حیف و میل شدن

جیره زبردستان و رفتار ناشایست سر تپ حاجی خان در حین محاصره هرات بود. آقای مکتبل که تازه به قزوین رسیده بود، روانه تبریز شد و در آغاز سال نو مسیحی (شوال ۱۲۵۴ هـ ق) بالمره کشور را ترك كرد و از طریق روسیه هانم انگلستان گردید. منشی اول و اعضای دیگر سفارت در ارزنة الروم اقامت گزیدند و افسران مشاق روانه بغداد شدند و بدینقرار پس از سی سال دوسنی صمیمانه روابط دو دولت قطع گردید. این رابطه و اتحاد برای انگلستان به بهای هنگفتی تمام شده بود و اگر کاینه سنت جیمز سیاست خود را تدبیر نداده و تصمیم به تصرف افغانستان نگرفته بود، باز هم دولت مزبور در راه تحکیم آن از بذل و بخشش بیشتری مضایقه نمی کرد.

در این اوقات سفیر جدید دولت روسیه وارد ایران شد. اما من خوشبختانه پیش از ترك این کشور به چشم خود دیدم که اراده سرور و ولی- نعمن^۱ کاملاً تحقق یافته است. فوج فراریان منحل شد و همه سربازان روسی که در آن فوج بودند با افراد خانواده خود همراه يك افسر و چند درجه داری که به خواهش من از تفلیس وارد شده بودند به روسیه بازگشتند. نه به اعمال زور و نه به مشایعت از طرف قوای نظامی ایران احتیاج نیفتاد، و این امر بلا- تردید دلیل بین قلدت و نفوذی بود که سفیر روس نه تنها در میان دولت و ملت ایران، بلکه در میان فراریان روس به واسطه حمایت معتد از اکثر آنان به دست آورده بود. برآستی هم بعضی از این افراد را در صحنه های جنگ دیده بود و شخصاً می شناخت و هم این گروه غالباً لجام گسیخته بودند که در پرتو نظم و انضباط در سخت ترین موسم سال در برابر قوای تقریباً ۲۵۰ هزار نفری انگلیس ایستادگی کردند.^۲ طرز رفتار آنان نه تنها باعث شکایت کسی نشد، بلکه برای روستایان که به شبوه سربازگیری محلی عادت کرده بودند، مایه تعجب گردید.

[در اوایل سال ۱۸۴۲ با فوج فراریان تماس نزدیک داشتم. در آن موقع اوضاع وادارم می کرد که نسبت به حضور این فوج در اردوی شاه که

(۱) منظور مؤلف نیکلای اول امپراتور روسیه است. - م.

(۲) در متن چنین آمده. معلوم نیست فرض مؤلف کدام «نیروی انگلیسی» است. - م. در متن روسی.

اعضای سفارت روس همراه آن بودند، اعتراضی ننمایم. موقعی که وارد تهران شدم، با این گروه اراذل و اوباش که ساختوی ارك را به عهده داشتند، به اصطلاح در زیر يك سقف زندگی می کردم. کاخ سلطنتی در محوطه ارك واقع بود و همه اعضای سفارت روس دیوار بدیوار در هماییگی کاخ منزل داشتند. این وضع بسیار ناگوار بود، ولی برای رهایی از آن فرصت مناسب به دست نیامد. ناچار بایستی متحمل شد و طوری رفتار کرد تا احترام و در همان حال اعتماد این سربازان خانه بدوش را به خود جلب کرد. من کد این امر بیش از اندازه موفق گردیدم و یقین داشتم که در هنگام خطر نفقه فراریان بهمن پیوسته تا مرز وطن خودمان با من همراهی خواهند کرد.^۱

اما با هر چه زودتر اصول سربازگیری در ایران تغییر یابد. من وقتی که برای رفتن به سنت پترزبورگ درخواست مرخصی کردم، مخصوصاً در نظر داشتم که توجه وزارتخانه را به این امر مهم جلب نمایم. ابتکار این مسئله را هم امپراتور نیکلا خود به دست گرفت. بلاشك اعلیحضرت می خواست بار دیگر آن حقیقت بزرگ سیاسی را به اثبات برساند که اگر حق به جانب تو است، می توانی آشکارا و بی ملاحظه مطالبه کنی و همیشه مطمئن باشی که به حق خود خواهی رسید.

ما این رساله تاریخی را با ذکر مطالبی که چهره ظاهری و معنوی شاه کنونی ایران را ارائه می دهد، به پایان می رسانیم.

محمدشاه اکنون ۳۳ سال دارد. متوسط القامه و نسبت به سن و سال خود به قدر کافی ثنومند است. به هنگام نشستن بیش از موقعی که ایستاده است جلب توجه می کند و در این حال به جلد خود شایب دارد. چهره اش یقواره

(۱) حتی موردی پیش آمد که سرمن مسلم شد در پیش بینی خود به خطا برفته ام. داستان بسدین قرار است که سفر سفارت امپراتوری روس در بیرون شهر هرات جدا افتاده و به قدر کافی از اندوی شاه فاصله داشت. بنا براین پس از ورودش به سرجام اندوی ایران وضع ما تا حدی مشکوک شد، و چون به سربازانی که در صورت پیغامدهای غیرمترقبه کیفیت شباهت ما را عهده دار بودند چندان اطمینان داشتم، تقاضا کردم که سامسون خان (فرمانده فوج سواران) بهت و چهار نفر از آنها را برای نگهداری تعیین کند و او این عهد را فرستاد که بجای در کنار چادر من قدم می زدند. بایستی خیلی به سرعت خود متکی بوده باشم که اهمیت به آسان اعتماد کنم و من می توانم بگویم که این دلبر مردان وظایف خود را با همان دقت و مراقبتی انجام دادند که در هنگام فرماندهی خود در جنگهای با ایران و ترکیه از آنان توقع داشتم.

است ولی از لطف و ملاحظت عاری نیست. با اینکه پیرمردان ایرانی در روزگار شاه سابق ریش بلند می گذاشتند، اما او ریش کوتاهی دارد. شاه به زنان راغب نیست و از مفاسد اخلاقی دیگری که در شرق رواج دارد، به دور است. نه شراب می خورد و نه قلیان می کشد. سوارکار خوبی است، اما به دروی زمین زیا نمی نشیند. علاقه فراوان به شکار دارد. در تیراندازی با تفنگ و طایچه بسیار زبردست و به نیرو کمان کاملاً مسلط است. مردی است با سواد و از تاریخ و ادبیات کشور خود به خوبی مطلع. چند نفر آموزگار اروپایی داشته جغرافیا و کمی ریاضیات و فن استحکامات را به او آموخته اند. همچنین زبان فرانسه و روسی را فرا گرفته، اما نه به آن مقدار که بتواند از این دو زبان استفاده نماید. بیش از همه در علم جغرافیا پیشرفت کرده و اروپا را بیش از قطعات دیگر جهان می شناسد، و بنابراین به وقایعی که در این قاره می گذرد بسیار علاقمند است. دوست دارد از اختراعات و اکتشافات جدید و پیشرفتهای هنری سخن گوید. شیفته و ستایشگر ناپلئون است و دستور داده که تاریخ فتوحات درخشان این سردار بزرگ را برایش ترجمه کنند و نام فرماندهانی را که در کسب شهرت و افتخار بار و همکار وی بوده اند و نیز نام همه جنگهای عمده او را کاملاً به خاطر دارد. او خود را مأمور می داند که روزگار پر عظمت شاهنشاهی نادر را از سرنو زنده کند. اما با وجود این همه صفات نیک، عزم و ثبات ندارد و در اندیشه های خود بسیار ناپایدار است. همیشه باید در جنب و جوش باشد و کاری انجام بدهد، زیرا یکدم در یک جا آرام نمی گیرد ولی تنها به شکار قانع نیست. در جوانی یکی از شاگردان برگزیده مشاقان انگلیسی بوده که افراد نظامی پدرش را تعلیم می دادند؛ اما اکنون که بر تخت سلطنت نشسته، چندان پایند تعلیم سپاهیان نیست و چنان به نظر می رسد که از ساده ترین اطلاعات مربوط به جنگ و نظام بی خبر است. اگر چه اعتقاد دارد که استاد پیرش بر اسرار و رموز مافوق الطبیعه واقف است، با این همه تصور اینکه شخص مزبور همیشه و در هر مورد بر افکار و عقاید خداوندگار خویش تأثیر و نفوذ داشته باشد، کاملاً خطاست. محمدشاه صاحب سجایای استوار و رزین نیست، اما فوق العاده سر سخت و لجوج است و در رازداری کسی به پای او نمی رسد.

با اینکه مسلمان تقریباً متعصبی است، چشم دیدن روحانیان را ندارد و

بسیار می کوشد که آنها را خوار و خفیف کند. قبلاً به مناسبت مقام از جهانی که او را به سبک صوفیه در آورده، سخن گفته ایم. اما تصوف هرگز از حبیت و پایداری او در دین محمد نکاسته و گویی تمام صفات ضد و نقیض در این شخص گرد آمده است تا از وی وجودی غیر قابل وصف بسازد: نفرت و انزجار شاه از روحانیان مانع از آن نشده است که یکی از افراد این قوم، تا جایی که امکان داشته، وی را مقهور اراده خود سازد. طبعاً مردم سنگدلی است که از تماشای ریختن خون لذت می برد و از اعتدال محکومین به نشاط در می آید. راست است که مصادره اموال و رسم سرایت جرم پهلوانان را بر فرزندان لغو کرده، ولی با وجود این گذشته های بزرگ برای ایران جای خوشبختی است که حاجی میرزا آقاسی از موهبت نفوذ در این جوان خود کام و مستبد برخوردار است؛ زیرا اگر قدرتی که این وزیر پلهوس و در عین حال نیک نفس دارد، بدست مردم بدکاره ای می افتاد، ممکن بود روزگار آغا محمد شاه از سر نو زنده گردد.

در خانه گویم که محمد شاه از تندرستی کامل برخوردار نیست. از نفوس موروئی رنج می برد، و در سال ۱۸۳۷ نزدیک بود با این بیماری بمیرد. بر حسب غیگوئی هایی که مردم ایران به آن اعتقاد دارند، از دوران سلطنت او فقط هفت سال باقی مانده و کاملاً واضح است که اگر این غیگوئی ها همین دیروز هم به عمل آمده بود، باز ارزش و اعتبار خود را از دست نمی داد. در هر صورت محمد شاه با حرص و ولع و به مقدار زیاد غذا می خورد و هیچ در بند علاج نفوس خود نیست. همیشه مراقب دشمنان خانگی است و پیوسته تعداد زیادی اسلحه بر سر حتی درنالار پذیرایی آماده دارد. از ایرانیان خوشش نمی آید و به آنها اعتماد نمی کند، با اینهمه به سران طایفه ای که خود از میان آنان برخاسته کمتر اعتماد دارد تا به ایرانیان. از نژاد و تبار خود عار دارد و خود را ترک آذربایجانی می شمارد و بنا بر این مردم آن سامان را به چشم پگانه هموطنان خود می بیند و در واقع همانها هستند که دوروبر او را گرفته اند.

پس از مرگ محمد شاه که کودک کی به تخت سلطنت می نشیند، معلوم نیست

چه بر سر ایران خواهد آمد؟

ضمیمه



۱۲۵ کبر (۱ نوامبر) سال ۱۸۳۸ - نامه نلروده وزیر امور خارجه دولت امپراتوری روسیه به یونزو - دی - بورگو سفیر آن دولت در انگلستان.

امپراتور گزادش جناب اشرف را درباره دو جلسه ملاقاتی که در اثنای آنها لرد پالمرستون ضمن صحبت از اوضاع کنونی ایران، نگرانی اولیای کمپانی هند را از لشکر کشی شاه به هرات تشریح کرده است، با دقت زیاد مطالعه فرمودند. آقای کنت، در این مورد نخست وزیر علیا حضرت ملکه بریتانیا که وزارت امور خارجه را بر عهده دارند، از شما پنهان نداشته اند که افکار عمومی انگلستان وقایعی را که اکنون در ایران می گذرد نتیجه نفوذ روزافزون روسیه می داند و تصور می کند که کاینه ما مقاصدی دسر دارد که امنیت منصرفات بریتانیا را در آسیا به خطر می اندازد.

این امر به قدری اهمیت دارد و ممکن است چنان تأثیر صوتی در روابط ما با بریتانیای کبیر داشته باشد که ما بدون لحظه ای تردید و تأمل با میل و صدق توضیحاتی به کاینه انگلستان می دهیم تا خاطر او را نسبت به نیت و مقاصد دولت خود درباره وضع امور در آسیا آسوده نمایم.

سیاستی که امپراتور در آنجا تعقیب می کند، متکی به همان اصولی است که در اروپا مجری است. این سیاست که از اندیشه هر گونه استیلای غاصبانه به دور



می باشد، تنها يك هدف دارد و آن حفظ حقوق روسیه و احترام به حقوق قانونی همه دولتهای دیگر است.

بنابراین، قصد تجاوز به امنیت و آرامش متصرفات بریتانیای کبیر در هندوستان، هرگز به خاطر همایونی خطور نکرده است و نخواهد کرد. اوتها خواهان چیزی است که عادلانه و امکان پذیر باشد و بنا براین دو اصل، به هیچ قصد و نیتی که بر ضد متصرفات بریتانیا در هندوستان باشد، ابدأ امکان نخواهد داد. چنین نیتی نابخاست، برای آنکه موجبی ندارد. این نظر عملی نیست، به دلیل اینکه مافقی عظیم ما را از هم جدا کرده، به دلیل اینکه در این راه باید به فداکاریهایی تن درداد و باز به دلیل اینکه باید دشواریهایی را بر خود هموار کرد - و اینهمه به خاطر انجام دادن منظور خطرناکی که هرگز با يك سیاست درست و عاقلانه سازگار نخواهد بود. کافی است نظری به نقشه جغرافیا افکنده شود تا هرگونه نگرانی از این حیث مرتفع گردد و بتوان هر شخص دانا و بیغرض را متقاعد نمود که هیچ قصد خصمانه ای نسبت به انگلستان نمی تواند سیاست کاینه ما را در آسیا رهبری نماید.

آقای کنت، این بود مطالبی که امپراتور در اولین مصاحبه خود با لرد کلاتر بیکارد در جلسه شرفیابی رسمی او که در ۱۶ (۲۸) ماه جاری در تزار-سکوپه سلو رخ داد، شخصاً بیان فرمود. این سفیر قطعاً آنچه را که از زبان اعلیحضرت همایونی شنیده است، به عرض دولت خود خواهد رسانید. اعتمادی که ما با کمال میل به نماینده علیاحضرت ملکه بریتانیا داریم، ما را از الحاق هرگونه تفسیری به آنچه که وی به استحضار دولت متبوعه خود خواهد رسانید، بی-نیاز می دارد. ما به بادآوری این خبر اکتفا می کنیم و امیدواری کامل داریم که لرد کلاتر بیکارد آن اصول سیاسی را که امپراتور شفاهاً اظهار فرموده اند، مورد توجه قرار خواهند داد.

آقای سفیر، هرگاه دولت بریتانیا این اصول را به دیده اعتماد بنگرد، برای شما اشکالی نخواهد داشت که نگرانیهایی را که طرز کار ما در موقع حوادث

اخیر ایران، بخصوص لشکر کشی محمد شاه به سوی هرات به وجود آورده است، از ذهن آن دولت خارج نماید.

برای اینکه جناهمالی امکان داشته باشد حقایق را که علی الظاهر به طور عجیبی تحریف شده است، چنانکه بسوده است و هست روشن نماید، به وسیله این نامه جزئیات امر را به اطلاع شما می رسانم و به شما اختیار می دهم که کاینه انگلیس را بی کم و کاست با مفاد آن آشنا سازید.

دولت انگلیس هم مثل ما از علل خصومت ایران و هرات که غربی ترین قسمت افغانستان است، به خوبی مطلع می باشد. این دشمنی از دیرباز وجود داشته و دولت ایران خود را ذیحق می داند که از این سرزمین جالیات بگیرد و حق پلامناهی را که در دوران سلطنت فتحعلی شاه و عباس میرزا و محمد میرزا (پادشاه کنونی) به دور سر نیزه تا پشت دیوار هرات حفظ کرده است، مطالبه نماید. با وجود اظهار چنین حقی از طرف دربار تهران، افغانان هرات لایق قطع به خاک ایران می نازند، سکنه ولایات شرقی را به اسیری می برند و در آن نواحی تخم فتنه و فساد می پراکنند.

هیچ شکی نیست که امنیت و آرامش کشور ایران جداً مستلزم رفع این چپاولگریهاست. دولت مذکور بلا تردید مجاز است به وسایلی که هر دولت مستقلی برای دفاع از خود به کار می برد متوسل گردد، و حق دارد به همسایگانی که او را در معرض مزاحمت و اهانت قرار داده اند با سلاح جنگ پاسخ دهد. بنا بر این اگر دولت ایران بایک ولایت هم مرز وارد جنگ شده، کاری نکرده که با حقوق او منافات داشته باشد و هیچ مجوزی به دست نداده که دولت دیگری کدور این امر دخیل نبوده و در نزاع بین دو کشور همسایه شرکت نداشته است، بمقام شکایت بر آید. بعلاوه دولت ایران انتظار نداشته که طرز عمل او باعث دلشنگی و رنجش دولت بریتانیا گردد، زیرا دولت مزبور در مذاکرات خود با دربار تهران متعهد شده بود که اگر در میان ایرانیان و افغانان جنگی درگیرد، مطلقاً جانب هیچ کدام از آنها را نخواهد گرفت.

نظر به همه این ملاحظات تردیدی نیست که محمد شاه در لشکر کشی به هرات به عنوان یک پادشاه مستقل در حدود حقوق و اختیارات خود اقدام کرده و به هیچ وجه از وظایفی که بموجب قراردادهای بر عهده داشته عدول نکرده

است.

با اینهمه اگر چه این جنگ، چنانکه ذکر شد بمقتضای ما، هم بر طبق حقوق بیچون و چرای که دولت ایران داشته و هم بنا بمصائبی که آن دولت از ناخت و نازهای وحشیانه یک قوم خودسر متحمل شده کاملاً مشروع بوده است، ولی از سوی دیگر بی هیچ تردیدی خاطر نشان کردیم که هرگونه اردو کشی از طرف دولت ایران با این حال ضعف و ناتوانی کشور پشور و خطرناک است. ما به جای آنکه دولت مزبور را بعملی که به نظر ما هیچگونه موفقتی در بر نداشت وادار نماییم، آنچه در قوه داشتیم به کار بردیم که او را از این اقدام باز داریم سعی کردیم او را قانع نماییم که باید صلح و سازش با امیر هرات را بهجتن جنگی که پایان آن ناپیدا است، ترجیح بدهد.

کلیه تعلیماتی که دولت امپراتوری بمحض اطلاع از اینکه دربار تهران بار دیگر در صدد لشکر کشی به هرات است، به نمایندگی خود در دربار مزبور صادر کرد، بر اساس همین نظریات تنظیم شده بود.

در سال ۱۸۴۶ نیز مانند سال ۱۸۴۷ ماعی سرشار از صلح دوستی بی- شائبه و خیرخواهی صادقاته دولت مایوسه مصروف آن بود که آرامش داخلی ایران و مناطق مجاور آنرا از طریق توافق برقرار نموده و از این راه به منازعات آنان پایان بخشیم و محمدشاه را از اقدام به جنگی که هیچگونه حاصلی ندارد باز داریم.

در زمستان سال ۱۸۴۷ ورود نماینده مختار امیر هرات به تهران، ما را به امکان صلح در میان دو طرف متخاصم امیدوار ساخت و در نتیجه آن به کنت سیمونیچ دستور صریح داده شد که «با تمام قسدت و نفوذ خود شاه را بمعتقد موافقتنامه رسمی صلح وادارد». این بود عین عبارت دستوری که من در تاریخ ۴ ماه مه سال ۱۸۴۷ بهفرمان امپراتور برای وزیر مختار مزبور فرستادم.

اگر چه توصیه های ما متأسفانه بی نتیجه ماند، اینهمه اعتراف می کنیم که تمام سعی و کوشش خود را به کار بردیم تا از تجدید جنگی که عواقب ناگوار آنرا پیش بینی کرده بودیم، جلوگیری نماییم.

کاینه دولت روسیه را از این حیث که قصد این لشکر کشی خانه برانداز

را تلقین و یا از آن حمایت کرده است، نمی‌توان مودت ملامت قرار داد. اگر لزوم داشت دلیلی بر صلت نیت خود و استحکام مبانی عمل خویش اقامه نمایم، کافی بود تنها به این نکته اشاره کنیم که امپراتور بازگشت فوجی را که از فراریان روسی تشکیل یافته بود موقعی از دولت ایران خواست که ما به خوبی می‌دانستیم این فوج نیروی عمده اردویی را تشکیل می‌دهد که در لشکرگاه هرات متمرکز شده است، برای انجام دادن همین منظور بود که نماینده مختار ما بدرخواست خود اجازه یافت به قرارگاه شاه روانه گردد.

کنت سیمونیچ چون به لشکرگاه رسید، ارتش ایران را در وضعی دشوار یافت، و وقتی که شاه جداً از او خواستش کرد که عملیات محاصره را بازدید نماید، نتوانست از همکاری با او سر باز زند.

البته ما نمی‌خواهیم دخالت ژنرال سیمونیچ را در این عملیات انکار نمایم. هر افسر انگلیسی هم اگر در چنان وضعی قرار می‌گرفت، بی‌تردید همان کار را انجام می‌داد و در چنان اوضاع سخت و دشوار که شاه دست نیاز به سوی او دراز کرده بود، به پاس دوستی موجود از بذل مساعدت دریغ نمی‌ورزید.

اما اگر حتی شاه می‌توانست از این وضع خطرناک پیروزمند ددآید و اگر حتی شهر هرات ناچار می‌شد دروازه‌های خود را به روی او بگشاید، باز هم کابینه ما هرگز در نظر نداشت به دولت ایران مجال دهد که قدرت خود را از آن سو چنان بسط و وسعت دهد که باعث نگرانی کشورهای همسایه گردد.

ما از این اندیشه به قدری دور و پرکار بودیم که نماینده مختار ما به انتظار حصول نتیجه موفقیت آمیز محاصره، به دربار تهران توصیه می‌کرد که با عقد قرارداد صلحی که به موجب آن دولت ایران بایستی هرات را به کهنل خان والی قندهار واگذارد، موافقت نمایند. به وسیله نماینده ما گفتگو در این باره میان این شخص و محمدمشاه آغاز گردیده بود، و اگر این موافقت عملاً صورت می‌گرفت، در جزء مراد اصلی آن قید می‌شد که افغانستان کشوری است مستقل و در سلب تعهد می‌کند که به تعامت ارضی سرزمینهایی که فعلاً در تصرف سرداران است و به امنیت اقوام و طوایفی که تحت فرمان آنان می‌باشند، تخطی ننماید.

چنین معامله صلح بی ضرری به اقرب احتمالات آرایش داخلی افغانستان را تأمین می کرد، به کشمکشهایی که این منطقه را غالباً دچار فتنه و آشوب می کند پایان می داد، و چنان سعادت و امنیتی به آنجا می بخشید که برای دادوستد و عرضه محصولات تمام مللی که به بسط و ترقی تروتهای طبیعی آسیای میانه علاقه مند می باشند، بازار مناسبی می گردید.

دولت ما جداً معتقد است که نعمت و برکت این سرزمین به قدری فراوان است که می تواند موضوع معاملات بازرگانی بلامزاحم همه کشورهای گرد که میل دارند بی آنکه در پی آزار هم باشند، این طریق مسابقه آزاد و شرافتمندانه بایکدیگر رقابت نمایند. آقای سفیر، ما به سهم خود این نوع رقابت را نه يك امر سیاسی ناشی از حس خصومت، بلکه عملی کاملاً انتفاعی و مسالمت آمیز می دانیم.

نظر به خلوص و صداقتی که در طرز عمل خود سراغ داریم، هرگز ضرور نمی دانیم درباره افکار و اعمال خود خاموش بنشینیم و یا مطلبی را پنهان بداریم.

این است که صراحتاً در برابر انگلستان اعتراف می کنیم که اخیراً يك امر روسی برای جمع آوری اطلاعات بازرگانی به کابل اعزام شده بود و دیده شدن این مأمور در آنجا، که لرد پالمرستون خبر آنرا به شما داده، کاملاً صحیح است. اما غرض از اعزام این مأمور ظاهراً با تاویلات و اکاذیب مبالغه آمیز به نظر وزرای انگلستان رسیده است و ما لازم می دانیم توضیحاتی در این باره بدهیم.

کافی است یادآوری شود که در سال ۱۸۳۷ نماینده ای از جانب دوست محمدخان برای ایجاد روابط تجارتی با روسیه به سمت پترزبورگ فرستاده شده بود و ما به همین مناسبت لازم دیدیم آقای ویتکویچ را به کابل روانه نماییم. به منظور مطالعه در این زمینه که ایجاد این روابط چه فوایدی ممکن است برای بازرگانان ما داشته باشد و چه رفاهشی در کشوری که تاکنون هیچگونه سروکاری با روسیه نداشته است پدید خواهد آورد، دولت ما تصمیم گرفت لبلان نماینده ای به آنجا بفرستد که حامل پاسخ نامه هایی باشد که دوست محمد خان به ابتکار خود برای ما نوشته بود.

این بود شرح ساده و بی‌پیرایهٔ اوضاعی که در نتیجهٔ آن مسافر روسی اندک مدتی در کابل اقامت داشته، و در این مأموریت نه قصد امضای قرارداد بازرگانی در کار بوده است و نه هیچگونه زد و بند سیاسی، تا موجب گله یا نگرانی یک دولت دیگر گردد. این کار جز اینکه ما را با سرزمینی که از مرزهای ما مسافت زیادی فاصله دارد آشنا سازد، هیچگونه عواقبی در بر نداشته است و نایست داشته باشد، و دولت ما ناگزیر بوده که با دقت و بصیرت تمام دست به کار زند تا بازرگانان ما را از هر اقدام خطرناکی که به واسطهٔ بی‌اطلاعی از نتایج قطعی آن دامگیرشان می‌شد، باز دارد.

بدین قرار پس از ذکر حقیقت امر، دولت ما می‌تواند به وزیرای لندن اطمینان کامل بدهد که نه در اعزام آقای وینکوویچ به کابل و نه در تعلیماتی که به او داده شده، هیچ مطلبی که برخلاف مصالح دولت انگلستان باشد و هیچ نیتی که امنیت متصرفات بریتانیا را در هند بر هم بزند، وجود نداشته است.

اگر دولتی باید اظهار نگرانی نماید و یا در مقام شکایت برآید دولت روسیه است، زیرا به خوبی اطلاع دارد که جهانگردان انگلیسی با فعالیت‌خستگی، ناپذیر خود در میان ملل آسیای میانه فتنه‌انگیزی می‌کنند و حتی در سرزمینهایی که با ما هم مرز هستند، تخم تشویش و اضطراب می‌پراکنند.

در حالی که ما از دادوستد با ملل آسیایی جز به دست آوردن منافع از راه رقابت شرافتمندانه چیزی نمی‌خواهیم، صنایع انگلستان که به کسی و چیزی اطمینان ندارد و در پی کسب تسلط مطلقه است، می‌خواهد دست ما را از شرکت در منافع مشترکی که در صدد تحصیل آن هستیم کوتاه سازد و کالاهای بازرگانی ما را از تمام بازارهای آسیای میانه طرد نماید. دلیل این مدعا اظهارات بورنس و فعالینهای جهانگردان انگلیسی است که قدم به قدم به دنبال او به بخارا و تا پشت دروازه‌های اورنبورگ راه پیوده‌اند.

با ذکر این حقایق و اشاره به حرکات زنندهٔ بعضی افراد که با اینکار شخصی دست به کارهایی زده‌اند، البته نمی‌خواهیم و بال اعمال این اشخاص را به گردن دولت متبوع آنان بیندازیم. برعکس اطمینان داریم که هیئت وزیران بریتانیا از چنین اندیشه‌هایی که نام بردیم کاملاً دور و برکنار هستند. لیکن همچنانکه ما به درستکاری و انصاف دولت انگلستان معتقدیم، به نوبت خود

توقع داریم که او هم بهما اطمینان بکند.

بریتانیای کبیر هم مانند روسیه باید يك هدف داشته باشد و آن اینکه امن و آرامش در مرکز آسیا حفظ شود و این قطعه وسیع جهان از خونریزی عمومی مصون بماند و برای جلوگیری از این مصیبت باید امنیت سرزمینهایی را که منصرفات روس و انگلیس را ازهم جدا می کند، دقیقاً تأمین نمایم. باید آسیای آرامش را در این نواحی برقرار سازیم و مردمان این مناطق را با دامن زدن آتش کینه متقابل بهجان هم نیندازیم. تنها به رقابت در زمینه داد و ستد قناعت کنیم و به خاطر تحصیل نفوذ سیاسی با هم در نیفتیم و بالاخره از همه مهمتر آنکه استقلال کشورهای را که در میان منصرفات ماحد فاصل هستند تحترم بشماریم. به عقیده ما این است اصولی که نظر به مصالح هر دو کاینه باید جداً رعایت شود تا از تصادم دو دولت بزرگ که میل دارند دوستانه باهم زندگی کنند و بنا بر این باید از تماس و تصادم در مرکز آسیا احتراز جویند، جلوگیری به عمل آید.

آقای کنت، امپراتور به شما مأموریت می دهد که این مطالب را صمیمانه با وزرای انگلستان در میان بگذارید. امید است این توضیحات خاطر آنان را از حیث نیات دولت ما کاملاً آموده سازد و سیاست دفاعی و یغرضانه ذات همایونی شهریار مارا چنانکه هست بر آنان روشن نماید.

آقای سفیر، خواهشمندم پس از انجام دادن این مأموریت نخستین، به طرح سائلی که یش از همه به اوضاع کنونی ایران ارتباط دارد و در حال حاضر مورد توجه امپراتور است، صمیمانه اقدام فرمایید. جناب اشرف، پیش از همه به لرد پالمرستون خاطر نشان نمایید که در بین تمام سائل سیاسی که بایستی با انگلستان حل نمایم، سائل مربوط به ایران همانها بود که راجع به آنها کاینه ما توانست با کاینه لندن به توافق کامل برسد، و دلیل ساده این امر آن بود که منافع متقابل ما در ایران یکسان است. بدین معنی که ما هم مانند انگلستان میل نداریم که این کشور صحنه اغتشاشات سیاسی گردد که نتوانیم نسبت به آن بیطرف بمانیم. نظر به این عقیده بود که کاینه ما پیش از آنکه شاه کنونی به سلطنت برسد به ابتکار شخصی خود به دولت انگلستان پیشنهاد کرد که راجع به امور ایران در بین روسیه و بریتانیای کبیر وحدت نظر کامل برقرار گردد تا این کشور از مصایبی که ممکن است در نتیجه اختلاف بر سر تعیین جانشین و وقوع زد و خورد های

داخلی گرفتار گردد، نجات یابد.

نتایج این پیشنهاد در آن موقع انتظارات ما را تأیید کرد. آقای کنت، چنانکه بر شما معلوم است، هر دو کابینه از آن زمان با هم و با موافقت هم دست به کار زدند و از مداخله خود نتیجه کامل گرفتند. به سفرای آنان در تهران دستورهای داده شد که با رضایت طرفین تنظیم گردیده بود. محمدمیرزا که از جانب هر دو دربار حمایت می شد، به تخت سلطنت نشست و با وجود اینکه در آن هنگام نزاع و نفاق از جهات عدیده امنیت داخلی ایران را تهدید می کرد، نتیجه وحدت نظری که روسیه و بریتانیای کبیر اتخاذ نموده بودند، این امنیت آرامش لحظه ای خلل نپذیرفت. آقای کنت، جادارد که مفاد نامه ای را که لرد پالمرستون در آن موقع به سفیر انگلستان در سنت پترزبورگ نوشته و سفیر مزبور آن را به ما تسلیم کرده است، بهیوی خاطر نشان نماید. رونوشت این سند به پیوست برای شما فرستاده می شود. آقای سفیر، با این مدرکی که در دست است، مرحمت فرموده به لرد پالمرستون اطمینان دهید که همان احساساتی که در سال ۱۸۳۲ رهبر ما بود و ما را بر آن می داشت که در امور مربوط به ایران آرزو مند توافق دوستانه باشیم، در حال حاضر هم بنای سیاست ماست، و اطمینان داریم که این سیاست ما را به همان نتایج رضایت بخشی که در گذشته داشته است، راهنمایی خواهد کرد.

جناب اشرف، سپس راجع به اینکه فعلاً روابط دوستی در میان ددبار لندن و تهران قطع شده است، مراتب تأسف و ما و همچنین آرزوی ما را به اینکه روابط مزبور کما فی السابق برقرار گردد، صریحاً ابلاغ فرمایید. آقای کنت، ضمناً اضافه کنید که کابینه ما هرگز قصد ندارد در اتهاماتی که بریتانیای کبیر بر ضد دولت ایران اقامه می کند، نقش قضاوت بر عهده بگیرد، خاصه که این اتهامات مربوط به مسائلی است که اهمیت زیادی ندارند. بنا بر این امید داریم که دولت ایران بتواند با رعایت مصالح طرفین در رفع این اشکالات به آسانی با وزیرای انگلستان کنار یابد. اما مسئله مهمتر و ملاحظه جدیتری در میان است که ما را وادار می کند به کابینه بریتانیا مراجعه و نظر خود را راجع به اوضاع کنونی ایران بی پرده اظهار نمایم.

به عقیده ما این اوضاع در نتیجه اینکه دولت انگلستان اخیراً نسبت به دربار ایران رویه تهدید آمیزی به خود گرفته، روز به روز پیچیده تر و وخیمتر

می گردد.

درواقع، هم نظاهرات دریایی که به دستور دولت بریتانیا در خلیج فارس صورت گرفته و هم اشغال جزیره خارک و شیوع این خبر که ظل السلطان و شاهزادگانی که از حمایت انگلستان برخوردارند، بهزودی با بهر صه عمل خواهند گذاشت - اینهمه مطالبی است که باید حتماً و جداً محمد شاه را دچار بیم و هراس سازد.

در چنین وضعی شاه لازم دیده که دست توسل به دامن دوستی امپراتور بزند و خواهش کند که برای جلب توافق صلحجویانه و رفع نگرانیهایی که از رفتار اخیر دولت بریتانیا به دربار ایران روی آورده است، وساطت نمایند.

امپراتور در مقام انجام دادن تقاضای شاه، بدون اینکه تردیدی به خود راه دهد، احساسات عدالت پرورانه کابینه انگلستان متوسل می شود تا او را به پایان دادن این وضع و ادار وضعی که اگر ادامه یابد ممکن است امنیت داخلی ایران را جداً به مخاطره انداخته و نیز باعث ناراحتی خود روسیه گردد و او را مجبور نماید که به نوبت خود دست به اقدامات دفاعی و احتیاطی بزند.

برای جلوگیری از پیچیدگی بیشتر اوضاع که مسلماً عواقب وخیمی برای ایران به بار خواهد آورد، به عقیده ما راهی بهتر و مناسبتر از آن نیست که سفرای روسیه و بریتانیای کبیر در میان خود توافق نموده متفقاً در راه تحکیم قدرت شاه، که هر دو دربار در رساندن وی به تخت سلطنت همکاری داشته اند، کوشش نمایند.

پس اگر انگلستان میل ندارد برخلاف منظوری که در سال ۱۸۳۴ داشته عمل نماید، و اگر نمی خواهد اغتشاشاتی را که در آن هنگام در صدر رفش بود دامن بزند، به اعتقاد راسخ ما، باید فوراً روابط خود را کما فی السابق با دربار ایران برقرار نموده، ناوگان خود را از خلیج فارس باز خواند، و جزیره خارک را که اکنون به وسیله نیروی نظامی خود اشغال کرده است، تخلیه نماید.

هر گاه انگلستان اوضاع را به حالت پیشین برگرداند، ما به او کمک خواهیم کرد که ایران را در حدودی نگه داریم که بنا به مصالح شخصی خود نباید از آن تجاوز نماید و او را وادار نماییم که در آینده دست به لشکر کشیهای از آن قیل نزند که اکنون ناچار است از آن صرف نظر نماید.

بدین منظور، همینکه مطلع شدیم مأمورینی که اکنون به صهه جناب اشرف

محول می‌داریم به نتیجه رسیده و کسایه لندن حاضر شده است از اهدامات خصوصیت آمیز خود نسبت به ایران دست بردارد، به‌مفیر خود درنهراندستور خواهیم داد که با سفارت انگلستان تشریک معانی نماید.

آقای کنت، طرز عمل ما بالضروره تابع تصمیم نهایی دولت انگلستان خواهد بود، و البته برقراری مجدد آن همکاری و وحدت نظری که در سال ۱۸۳۴ صمیمانه آرزو داشتیم در میان سفارت روس و بریتانیای کبیر ایجاد نمایم و در آن روزگار به استقرار امنیت داخلی ایران کمک شایان کرد، تنها به‌عهده آن دولتمی باشد. هرگاه دولت انگلستان، چنانکه آرزوی قلبی ماست، در این راه قدم بگذارد، می‌تواند کاملاً مطمئن باشد که نماینده امپراتور در تهران از ابراز همه‌گونه مساعدت عملی با وی دریغ نخواهد داشت. سرهنگ دوگامل که از جانب اعلیحضرت امپراتور به جای کت سیمونیچ تعیین شده، چنان به اعتدال طبع معروف است که همان انتصاب او به این سمت می‌تواند دلیل روشن طرز عملی باشد که به‌عهده اش محول گردیده، و خدمات شایان گذشته او تضمین امیدبخشی است به اینکه خواهد توانست تعلیماتی را که از جانب دولت ما راجع به امور ایران داده شده است به‌دقت انجام دهد.

سرهنگ دوگامل شش ماه پیش به جای کت سیمونیچ تعیین شده، ولی به‌حکم ضرورت در حرکت تأخیر کرده است و اکنون باید بمحل مأموریت خود نزدیک شده باشد. اگر انگلستان بخواهد برای اعاده امنیت ایران، که شرط اصلی بقای آن کشور و در عین حال وثیقه صلح و مسالمت در بین دو دولت معظمی است که موظفند در تعیین سرنوشت آسیای میانه سهم مشترک داشته باشند با ما تشریک معانی نماید، حضور سفیر جدید ما حتماً در طرز عمل شاه تأثیر سودمندی خواهد داشت.

به فرمان امپراتور به جناب اشرف پیشنهاد می‌گم در موقع ملاقات بالرد پالمرستون رونوشت این نامه را به‌وی تسلیم و راجع به این مطالب پافشاری فرمایید. امیدواریم احساساتی را که در این نامه ابراز شده است، کسایه انگلستان چنانکه باید قلدردانی کرده و این گزارش را با حسن استقبالی که با نبات خیر خواهانه اعلیحضرت امپراتور موافق باشد، مورد توجه قرار دهد.

فهرست راهنما

الله دادخان، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۷۴

الیر، هنری، ۹۴-۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۷۲، ۹۱، ۶۹، ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۶۱
اماموردی میرزا، سرکشکی باشی،
امیر بهادرچنگ - سرتیپ حاجی خان
امیر نظام، محمدخان، ۵۶، ۴۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۳۶، ۱۵۲

امین الدوله، ۵۴، ۱۱۱
انگلی، ف. ۱۲۰

اوزلی، سرگور، ۲، ۱۰۰
اوکلند، لرد، ۱۳، ۱۴، ۱۴۹
ایوانف، م. س.، ۲۰
ایه نیش، آ. خ.، ۲۰

ب

بابا خان - فتحعلیشاه
بیتوم، سرهنری، ۵۶، ۶۲، ۶۴، ۷۲، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۱۱۵
برتلس، دی. ی.، ۲۴

ت

آزادخان افشار، ۲۷
آصف الدوله، الهیارخان، ۵، ۳۶، ۴۶، ۵۴، ۵۸، ۶۷، ۷۶، ۸۴، ۹۲، ۹۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۷۴
آغامحمدخان، ۲۸-۳۰، ۳۶، ۶۹، ۹۱

آقاخان محلاتی، ۸۲، ۸۴
آلب ارسلان، ۸۲

الف

احمد شاه، ۲۷
استودارت، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۵
اسحاق خان پند محمدخان قرایی، ۱۴۴

اسحاق خان حاکم گیلان، ۱۴۰
اسدافندی، تیخ الاسلام آناتولی، ۱۰۸
اسماعیل بن جعفر، ۸۲-۸۴

ح

حاجی - حاجی میرزا آقاسی
حاجی ابراهیم، ۲۹-۳۰، ۵۴
حاجی سید محمد باقر، ۱۷۵
حاجی میرزا آقاسی، ۱۷، ۴۷، ۷۵،
۹۲-۹۷، ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۲۲،
۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۳،
۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۶-۱۶۳،
۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۴،
۱۷۶، ۱۸۵

حاجی میرزا رضای خواجه، ۵۴
حبیب‌الله خان، ۱۰۸
حن صبا، ۸۲-۸۴
حسینی میرزا، فرمانفرما، ۳۲،
۳۷-۳۸، ۵۱، ۵۶، ۷۷، ۸۲-۸۶،
۸۷، ۹۱، ۱۷۱
حسین بن ناصر، ۸۳
حسین خان، ۱۳۵
حسینی، ۱۳
حسینی خان، ۲۸، ۳۰

خ

خروخان خواجه، ۶۵
خرد میرزا، ۵، ۴۸، ۵۱-۱۰۱،
خودزکو، ۱۰۵

درهم، لرد، ۱۰۷
دوست محمدخان، ۶، ۱۱، ۱۲-۱۴،

برزه، آد، پ، ۲۱

بروفسکی، ۸۴، ۱۴۳، ۱۶۵
بزا، ن، پ، ۱
بلادامبرگ، ای، اف،
بوده، بادن، ۱۰۵، ۱۱۰
بورجیا، ۱۶۹
بورنس، آلکساندر، ۱۳-۱۴، ۱۴۸
بوشف، ب، پ، ۲۰
بهرام میرزا، ۸۲

پ

پاسکویچ، ای، اف، ۴، ۱۸، ۲۱،
۲۲، ۳۵، ۴۸، ۷۴
پاسمرت، ۱۰۹
پالمرستون، لرد، ۱۵، ۱۸، ۱۰۷،
۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۱
پتروسیان، یو، آ، ۲۴
پوپو، ای، او، ۲۰
پوتزو دی برگو، ۱۶
پوتنجر، ۱۴۵
پیل، سررابرت،

ت

تاج‌الدوله، ۵۲
تیمور، ۲۶

ج و چ

جعفرخان زند، ۵۳
جهانگیر میرزا، ۴۹
چنگیز، ۸۳

۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۸۶
 دوگامل، آ. او. ۸، ۱۵، ۱۷، ۱۹۱

ش

شاه عباس، ۲۶
 شاه نظر، ۸۶
 شجاع الملك، ۱۱، ۱۴
 شوستا کویچ، مر. د. ۳۵
 شیر محمد خان، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۸
 شیل، ۱۷۶

ص

صاحب اختیار (صاحب بختیار)،
 ۸۲، ۹۱
 صادق خان شقاقی، ۲۹

ط و ظ

طهماسب، ۲۶
 ظل السلطان، علی خان، عادلشاه، ۳۲.
 ۶۱، ۵۸، ۵۴، ۵۰، ۴۹، ۴۷، ۴۶، ۳۸
 — ۶۹، ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۱۱۴، ۱۷۱،
 ۱۹۵

ع

عباس خان لاریجانی، ۹۱
 عباس میرزا، ۳، ۴، ۲۹، ۳۱-۴۶،
 ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۶، ۶۱، ۷۷، ۸۱،
 ۸۹، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۸
 عبدالرضا خان، ۳۶، ۳۸، ۷۷
 عبدل میرزا، ۵۶
 علی خان — ظل السلطان
 علیقلی میرزا، ۶۱، ۹۱، ۱۷۱، ۱۷۲

س

سایکس، پرسی، ۲
 سهدار، غلامحسین، ۵۸
 سر تیم حاجی خان، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۶
 سر کشیکچی باشی — امامویردی میرزا
 سلطان حسین، ۲۶
 سلطان سنجر، ۸۳
 سلطان محمد میرزا، ۷۶
 سهراب خان گرجی، ۶۷، ۶۹
 سیف الدوله سلطان میرزا — سلطان
 محمد میرزا
 سیف الملوك میرزا، ۷۷
 سیمونیچ، ای. او. ۱، ۷-۲۴، ۴۵،
 ۴۶، ۱۸۵، ۱۹۱

غ

غلامحسین خان - شهیدار

ف

فادیه، آ. و. ۲۱-۳۲

فتح الله میرزا، ۵۶

فتحعلی خان، ۲۶، ۲۸

فتحعلی شاه، ۳، ۵، ۸، ۲۹-۳۲،

۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۱، ۵۴-۵۸، ۶۷،

۶۹، ۷۵، ۷۶، ۸۶، ۱۰۱، ۱۱۰،

۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۵، ۱۸۳

فرمانفرما - حسنعلی میرزا

فریزر، ۸۵

فریدون میرزا، ۱۱۷،

فودستر، ۱۵۶

فیروز میرزا، ۸۰

ق

قائم مقام، میرزا ابوالقاسم، ۴۱، ۴۷،

۴۹، ۵۳، ۵۷، ۶۳-۶۷، ۷۰، ۷۴-

۷۶، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶-۱۳۵

قاسم خان، ۲۹

قنبر علی خان، ۱۴۸، ۱۴۹

قهرمان میرزا، ۴۹، ۷۸، ۸۴

ک

کاظم، امام، ۸۳

کامران میرزا، ۶، ۴۵، ۴۱، ۱۲۸،

۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۶۸،

کریم خان زند، ۲۷، ۲۸

کلانریکارد، ۱۶

کمپبل، سر جان، ۴۴، ۴۸، ۵۰، ۵۵،

۵۷، ۸۵، ۹۹

کهنبل خان، ۶، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۶۴،

۱۶۷

کهنبل بزرگ امید (ارمید)، ۸۳

گاردان، زینال، ۳۲

گربایندوق، آ. س.

۱۱۱-۱۱۵

ل

لطفعلی خان، ۳۰

م

محمد، پسر بزرگ امید، ۸۳

محمد باقر خان، ۶۷-۶۹، ۷۵

محمد جعفر خان، ۶۵، ۶۸، ۷۵

محمد حسن خان، ۲۷

محمد حسین خان، ۵، ۷۷، ۹۱، ۱۰۱،

۱۵۵

محمد حسین میرزا، ۳۲، ۸۲، ۹۱

محمد خان - امیر نظام

محمدخان قرائی، ۱۴۴

محمد خان ماکوئی، ۱۰۹

محمد علی میرزا، ۲۹، ۳۲-۳۳

محمد عمر خان، ۱۶۴

محمد فتح خان، ۱۴۴

محمد قلی میرزا - ملک آرا

محمد میرزا، محمد شاه، ۸، ۱۲، ۱۳،

۲۰، ۴۱-۴۸، ۴۶، ۵۰-۵۵، ۶۸،

۷۳، ۹۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۷۱،

- میرزا یعقوب خواجه، ۱۱۳
میلونین، د. آ. ۱۰۱
- ن
- نایلعون، ۱۰، ۳۸
نادر، نادرقلی، نادر شاه، ۲۶، ۱۷۹، ۱۲۳، ۹۴
ناصرالدین میرزا، ۱۵۲
نمی خان، ۱۶۵
نجفعلی خان، ۹۲
نلروده، ک. و. ۱۸۱
نظام الملك، ۸۲
نیکلا، نیکلای اول، ۹، ۶، ۱۷، ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۳۵، ۴۵، ۱۰۱
- و
- ویکتوریچ، یان ویکتوریچ، ۱۳ - ۱۷، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۴۴، ۱۸۷
ویکتوریا، ملکه، ۱۳۵
- ه
- هارفورد جونز، ۲
هلاکوخان، ۸۴
- ی
- یار محمدخان، ۳۱، ۷، ۱۴۴، ۱۶۷
- ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳-۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰
محمد ولی میرزا، ۳۷، ۳۸
معمداالله، منوچهرخان، ۵۵، ۵۸، ۶۴، ۱۳۴، ۱۱۵، ۸۷، ۸۱، ۸۰
مکتوتن، ۱۴
مکنیل، سرجان، ۱۱، ۳۹، ۴۴، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۸۵، ۹۹، ۱۲۵، ۱۸۶، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۵۵-۱۶۲، ۱۷۵
ملك آرا، ۳۱، ۴۸، ۸۲
ملك الكتاب، ۹۰
ملیکف، ۱۱۵
منصورخان، ۵۶
منشکف، ۴
منوچهرخان - معمداالله
موراویف کارسکی، ۵
میراسدالله خان، ۱۴۶
میرزا ابوالحسن خان، ۵۴، ۵۵، ۶۵
میرزا ابوالقاسم - قائممقام
میرزا بزرگ، ۵۳، ۹۳
میرزاتقی، ۵۵۵
میرزا حسین، ۵۳
میرزا علی، ۱۶۱
میرزا محمد، ۸۸
میرزا محمدخان، ۲۹
میرزا محمد علی خان، ۶۵
میرزا مسعود، ۸۴، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۶



پستام